

بسم الله الرحمن الرحيم

ارشاد العوام جلد سوم

از تصنیفات عالم ربانی و حکیم صمدانی

مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم

درود نامعدود معبودی را سزااست که لوی آفرینش را در ساحت هستی افراخت و ستایش بری از آلائش پیغمبری را رواست که بنور التفات خود عرصه وجود را منور ساخت و بر آل اطهارش که زنگ کفر را از آئینه کائنات پرداختند و بر پیروان پاکانش که سر از قدم نشناخته در میدان ترویج طریقتشان تاختند و دور شوند از رحمت بی پایان خدا کسانی که ایشان را نشناختند و تیغ انکار بروی ایشان آختند .

و بعد چنین گوید بنده ائیم کریم بن ابرهیم که چون فارغ شدم از نوشتن دو جلد از کتاب ارشاد العوام در اصول عقاید و قسمت توحید و نبوت آنرا نوشتم خواستم بحول و قوه خداوند عالم ابتدا کنم بنوشتن جلدی دیگر در قسمت سیوم آن که در امامت است و امیدوار از فضل پروردگار چنانم که چنانکه لطف خود را دریغ نفرمود تا آنکه آن دو جلد را بر حسب دلخواه بانجام رساندم باز لطف خود را شامل سازد تا این جلد را نیز بانجام رسانم و امیدوارم که مرا محافظت فرماید از خطا و لغزش تا آنکه نگویم جز آنچه رضای او در آن است و ننویسم مگر آنکه دوستی او متعلق بآن است و چون در این جلد هم مطلبهاست پس آنرا در چند مطلب بیان مینمائیم :

مطلب اول در معرفت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و معرفت مقامات ایشان و بعضی از فضائل آن بزرگواران که ممکن است در این کتاب ذکر کردن آنها .

مطلب دوم در ذکر بعضی از اسرار شهادت سیدشهدا سلام الله علیه و مصیبتها و محنتها که بر ائمه طاهرین علیهم السلام وارد آمده است .

مطلب سیوم در ذکر اسرار رجعت آل محمد است علیهم السلام بطوری که در این کتاب ممکن است و امیدوارم که هر يك را در این مجلد بطور دلخواه خداوند عالم ببرکت آل محمد علیهم السلام بر قلمم جاری فرماید .

مطلب اول در معرفت ائمه طاهرين سلام الله علیهم و معرفت مقامات ایشان و بعضی از فضائل آن بزرگواران که ممکن است در این کتاب ذکر کردن آنها و چون این مطلب مشتمل است بر پنج مقصد پس پنج مقصد عنوان میکنیم و در هر يك فصلهای بسیار قرار میدهیم ان شاء الله .

مقصد اول :

در ثابت کردن امامت ائمه طاهرين بدلیلهای ظاهر واضح که بر هیچ عاقلی پوشیده نماند و هر کس پا بر حق نگذارد علانیه به بیند که حق با این بزرگواران بوده و هست پس در این مقصد چند فصل است :

فصل : بدانکه در قسمت نبوت دلیلهای بسیار آورده ام که همه در امامت هم جاری میشود و اگر انصافی باشد دیگر احتیاج بدلیل نیست ولی بجهت خالی نبودن این قسمت هم از دلیل قدری دلیل باید بیاورم و لکن هوش و گوش خود را جمع کن تا بفهمی چه میگویم و بعد خیانت با نفس خود مکن و سعی در هلاکت خود منما و انصاف بده تا هدایت یابی بدانکه هر عاقل صاحب هوش که در این عالم نظر کند و فکر نماید می بیند علانیه که این عالم بر نهج حکمت و صواب است بطوری که عقلهای حکما و فکرهای علما در آن حیران مانده است که چگونه این عالم بر این طور حکمت است که خلل در ارکانش نیست و عبث و لغو در آن راه ندارد و در هر ذره از آن چندین هزار حکمت است که ساعت بساعت عقل حکما و فهم علما بآنها میرسد و در هر سالی و قرنی بعضی از حکمتهای آنها را میفهمند و چه بسیار از حکمتهای این عالم که هنوز بر حکیمان یگانه و عالمان فرزانه پوشیده مانده است و جمیع آنها اقرار بعجز از فهم حکمت بسیاری از اوضاع این عالم را دارند و تفصیل این مطلب را در قسمت اول کتاب قدری بیان کردم رجوع کن تا بفهمی و چون در این عالم فکر کنی و حکمت و نظم قدرت خدا را مشاهده و علانیه به بیند که خداوند در این عالم هیچ دردی نیافریده مگر آنکه دواي آنرا آفریده و هیچ حاجتی نیافریده مگر آنکه چاره او را خلق کرده برای هر گرسنگی سیری و هر تشنگی سیرابی و هر زنی را مردی و

همچنین هر چیزی را که آفریده ضد آنرا هم آفریده که اگر در عالم چیزی میبود و ضد آن نمیبود جمیع مردم هلاک میشدند آیا نمی بینی که اگر در عالم همه گرمی بود که هیچ سردی نبود تلف میشدند و اگر سردی بود که گرمی نبود همه میمردند و اگر گرسنگی بود و اسباب سیری نبود همگی برطرف میشدند و همچنین باقی چیزهای عالم پس میدانیم که حکیمی چنین که اخلال بامر حکمت جزئی نکرده اخلال بامر حکمت کلی نمیکند پس چون در عالم جهل خلقت فرموده است و از اول که مردم را خلقت فرموده جاهل خلقت کرده و امر ایشان نمیگردد مگر بعلم پس باید علما و دانایان و حکیمان و فیلسوفان در هر عصر بیافریند تا دواى جهالت مردم باشند و جهل مردم را برطرف کنند و این از همه رفع حاجتهای ایشان لازم تر است بجهت آنکه مردم دفع هر مضرتی را از خود بعلم و فهم کنند پس علم دواى همه دردهای مردم است و عالم از هر چیز در دنیا واجب تر است پس چون یافتیم که وجود دانایان در حکمت لازم است میدانیم که حکیم قادر هر گز اخلال بامر حکمتی چنین نمیکند و امری را که باین واجبی است فرو گذاشت نمیفرماید و اگر نمیخواست مردم زیست کنند هر آینه ایشان را خلق نمیکرد پس چون خلق کرده و همه اسباب زیست ایشان را آفریده بآنکه واجب تر است هر گز اخلال نمیکند پس از این جهت در هر عصری دانایان و حکیمان که پیغمبران و امامان باشند آفریده تا مردمی را که همه جاهل از مادر تولد میکنند تعلیم کنند و علم منفعت و مضرت چیزهای عالم را بایشان بیاموزند تا چون از مضرتها دوری کنند و منفعتها را بکار برند باعث زیست ایشان بشود و تا مدتی که مقدر است زیست نمایند و چون این دلیل را بدانی میفهمی که چنانکه هر گاه در عصری خداوند آب آفریند و تشنگانی چند باشند و در عصر دیگر تشنگان باشند و آب نباشد آب زمان گذشته به تشنگان آینده نفع نخواهد کرد و تشنگان آینده خواهند مرد پس چگونه میشود که در عصری جهال باشند و علما نباشند و ایشان زیست نمایند حاشا که چنین چیزی ممکن باشد از آفتاب روز شب را نفعی نیست و از ماهتاب شب روز را در هر وقت ضروریهای آن وقت باید باشد پس در هر عصر عالمی از جانب خداوند ضرور است که در روی زمین باشد تا از نور او و علم او مردم هدایت یابند و هر کس هر گونه جهلی که دارد شفای خود را از آن شفاخانه خدا یابد پس از این جهت در هر عصر که پیغمبری هست اوست عالم آن عصر و در هر عصر که پیغمبری نیست باید حامل علم

در میان مردم باشد تا چاره درد مردم بشود و آن امام است بطوری که خواهی فهمید پس از این جهت زمین هرگز خالی از حجت نشود و در این فصل ما همین قدر میخواهیم که اقرار کنی که در هر عصر در روی زمین عالمی ضرور است که مردم بآن رجوع کنند و نفع و ضرر خود را از آن دریابند و این قدر از آنچه گفتیم اینجا و پیشتر معلوم شد پس زمین خالی از حجت نیست البته حال دیگر اگر مردم رجوع بآن عالم نکنند و علم از آن عالم در نیابند تقصیری از حکمت حکیم نیست نمی بیند که خدائی که تشنگی خلق کرده در حکمت بایست که آب خلق کند که رفع تشنگی مردم را بکند حال اگر مردم آب نخورند تا بمیرند و حال آنکه آب در پیش روی ایشان باشد خود خود را هلاک کرده اند و تقصیر بر خود ایشان است نه بر حکیم حال بهمین قیاس کن پس خداوند عالم آفریده که رفع ناخوشی نادانی خلق را بکند حال اگر مردم در باره نفس خود کوتاهی کنند و تحصیل دانش از آن نکنند در حکمت کوتاهی نیست لکن مردم خود در حق خود کوتاهی کرده اند و حجتی بر خداوند ندارند و خدا حجت بر ایشان دارد پس بفهم آنچه را که در این فصل عرض شد و انصاف خود را بکار بر و با جان خود دشمنی مکن .

فصل: باز عرض میکنم که چون پیش دانسته که خداوند عالم بنی آدم را شهری طبیعت خلق کرده است بطوری که آن خاصیت که در وجود ایشان است ظاهر نخواهد شد مگر آنکه بر گرد هم جمع آیند و در شهرهای خود و دهات خود و ایل و قبیله خود بر گرد هم باشند و از حال هم آگاه باشند چرا که ایشان را در این عالم حاجتهاست از زراعت و چاه کندن و بافندگی و آسیاب کردن و نان پختن و دوختن و صنعتهای چوب و آهن و طلا و نقره نمودن و غیر اینها از کسبها و کارها که باید هر کس بکاری در این دنیا مشغول باشد و امر همه باین واسطه بگذرد و هر کسی گوشه کاری را بگیرد تا امر همه رواج داشته باشد که اگر يك نفر بخواهد که همه کارها را خودش بکند بتنهایی هرآینه همان روز اول خواهد مرد و بهیچ کار نتواند رسید انسان را قیاس بحیوان مکن حیوان لباسش بر تنش خلقت شده است و غذایش گیاه زمین مقدر شده است و اولادشان طوری خلقت شده اند که بمحض تولد برمیخیزند و خود شیر میخورند و چند روزی نمیگذرد که چرا میکنند خلاصه اولادشان طاقت بیش از انسان دارد و در عالم هیچ کار جز چرا کردن و جماع کردن ندارند و اما انسان ابداً نمیتواند مثل حیوان بی لباس بگردد و گیاه زمین

بخورد و اطفالشان را طاق‌ت سرما و گرما نباشد تربیت می‌خواهند و اگر کسی را به‌بینی که اتفاقاً بی‌لباس می‌گردد و گیاه زمین می‌خورد بیک نفر که بنیه داشته باشد امر کلی ملک تغییر نمی‌کند می‌بینی که جمله مردم نمیتوانند این طور زیست کنند و اگر فی‌المثل مردم این طور زیست کنند اولادشان تربیت نشود و خود ایشان قوّه‌های فاسد شود و این همه اسرار که در ماده انسان خلقت شده از قدرت بر صنعتها و علمها و کارهای عجیب و غریب ظاهر نگردد و خدا خلق عبث نکرده و نمیکند چون در ایشان قدرتها و علمها قرار داده بود و بایست اینها ظاهر شود و عالم تعمیر شود پس مقدر شد که اینها شهری طبیعت شوند و بر گرد هم آیند و از این جهت ایشان را در عربی انسان گفتند یعنی انس با هم دارند و حیوانات را وحشی گفتند یعنی از یکدیگر وحشت دارند و از انسان وحشت دارند و می‌گریزند پس واجب شد که اولاد آدم بر گرد هم باشند تا هر یک کاری برای باقی بکنند و هستی ایشان باین واسطه دوامی پیدا کند و تا منتهای اجل خود زیست کنند و عالم را تعمیر کنند پس چون این را دانستی می‌گویم که چون بایست هر یک کاری را از پیش بردارند باید هر یک طبعی و سلیقه مناسب کاری داشته باشند تا طبعش آن کار را قبول کند و الا آن کار را نتواند کرد از این جهت می‌بینی که یکی طبعش محال است که راضی شود که خلا را پاک کند و یکی دیگر راضی میشود و با نهایت خوشنودی آن کار را میکند و همچنین یکی محال است که جرأت کند که بر عمارتهای عالی برآید و در آنجا عمارت کند یا در چاههای بسیار گود در شود و آنها را بکند و یکی دارد با نهایت اطمینان دل آن کار را میکند و هیچ بخاطرش تشویشی نمیرسد و یکی می‌بینی محال است که طاقت آورد و دو ساعت در آفتاب گرم بایستد چه جای آنکه کاری کند و یکی دیگر با نهایت خوشی در آفتاب گرم در بیابان بیل می‌زند و زراعت میکند و یکی محال است که یک فرسخ پیاده تواند رفت و یکی بقاصدی باطراف میرود و از اسب تندرو تندتر میرود و همچنین طبیعتهای مردم مختلف است و در حکمت باید هم مختلف باشد تا هر یک کاری کنند و کاری را از پیش بردارند و امر همه بگذرد پس از حکمت بالغه است که جمیع مردم محتاج بیکدیگرند و باید بر گرد هم باشند و رفع حاجت یکدیگر را کنند پس بدا بحال آن کسان که در دنیا وجود خود را از کاهلی بی‌مصرف کرده‌اند و نفعشان از هیچ راه بخلق خدا نمیرسد و گوشه هیچ کاری را نمیگیرند و تعمیری در عالم نمیکند و حال آنکه

میدانند که غرض همین بوده است چنانکه در قرآن میفرماید **و استعمرکم فیها** یعنی از شما خدا خواسته است که عمارت زمین را بکنید پس هر کس باید سعی کند و گوشه کاری را بگیرد و خاصیت وجود خود را اظهار نماید و ثمره خلقت خود را آشکار سازد باری پس چون طبایع مردم مختلف است و لامحاله بر گرد هم باید باشند پس در میان ایشان نزاع و غوغا پیدا شود و بر یکدیگر بجهند و یکدیگر را آزار کنند چرا که طبیعتشان ضد هم باشد و هر يك خیالی و طبعی و مزاجی دارند و انگهی آن صفت‌های دیگر که بجهت حکمت‌های دیگر در مردم خلقت شده و مردم آنها را بکارهای دیگر میبرند که برای آنها خلقت نشده پس از این جهت فساد کلی در گرد آمدن ایشان می باشد و فساد کلی در تفرقه ایشان می باشد و هیچ يك جایز نیست پس اقتضای حکمت چنان شد که چاره فساد را بفرماید و چاره فساد آن است که در میان ایشان کسی را خلقت کند در هر وقتی تا آنکس بر ایشان مسلط شود و حاکم باشد بر ایشان و ایشان را از فساد و طغیان و غوغا منع کند و هر يك از ایشان که طغیان بر دیگری میکند کله او را بکوبد تا فرو نشیند و حدها و قصاصها در میان مردم قرار دهد تا چشم مردم بترسد و فسادهای خود را تمام کنند و صلاح‌های خود را آشکار نمایند تا همه بپای هم زیست کنند و بمنت‌های اجل خود برسند و همه از هم تمتع و لذت برند و این امر در امور شهر و جمعیت از جمیع امور واجب تر است و اگر این نباشد این نفوس شریره بیک روز یکدیگر را مثل درندگان پاره پاره کنند و بر زن و مال و حال یکدیگر جهند پس در حکمت لازم شد که در هر عصری بزرگتری بر مردم باشد که نفس او بر همه غالب باشد و نفس همه مغلوب امر و حکم او باشد و اگر اطاعت او کنند جمیع امور معاش ایشان درست شود پس معلوم است که در هر عصری خداوند آفریده است پادشاهی عادل که در میان مردم بعدالت و انصاف حکم کند و مردم را براستی و درستی بدارد و هرگز خداوند اخلال بچنین امری نکرده و نخواهد کرد و هیچ عصری و شهری را از بزرگتری خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت و از جانب حکمت او قصوری و تقصیری نیست حال اگر مردم کوتاهی کنند در این خصوص و طغیان کنند و آن حاکم الهی را قبول نکنند بلکه بعلاوه آنرا بکشند و اذیت نمایند تقصیری در حکمت نیست و آن حاکم خدائی پیغمبران باشند در هر عصری و بعد از پیغمبران وصیهای ایشانند که باید هرگز زمین از پیغمبر یا وصی پیغمبر خالی نباشد و حاکم زمان

پیش بکار زمان بعد نمیخورد باید حکماً در هر عصری حاکمی مستقل باشد در میان مردم و هنوز قصد تعیین این حاکم را نداریم و میخواهیم همین قدر برسانیم که در هر عصر حاکم واجب است بعد کیست و چگونه است بعد از این خواهد آمد پس انشاء الله در این مطلب هم اشکال نماند که خلق همیشه از جانب خدا ولیّ ضرور دارند و خدا هم خلق کرده است ولی مردم خیر در ایشان نیست های های چه میشد که مردم حاکم خدائی را مسلط میکردند و راحت دنیا و آخرت را برای خود تحصیل مینمودند و این بلاها را بر خود راست نمیکردند والله مردم در اشتباهند و وسعت عدالت را نمی فهمند که چه قدر است و این همه تنگی و ظلم را بر خود راست کرده اند و در سختی میگذرانند و غافلند از اینکه اگر پادشاه عدل مستولی باشد چگونه خلق براحت میافتند و عالم نظم میگردد باری آنچه خدا خواسته میشود و همین قدر هم در این فصل کفایت میکند و اگر این جاها باختصار سخن میگویم سبب آنست که این قبیل دلیلها در قسمت نبوت گذشته است و آنها کفایت این امر را هم میکند .

فصل: چون دانستی که در هر عصر میباید عالمی باشد که رفع جهالت مردم بشود و در هر عصر باید حاکمی باشد که رفع جور و تعدی از میان مردم کند و مردم را از طغیان بازدارد پس عرض میکنم که چون این امر از وضع الهی و حکمت است باید این خاصیت از او بطور کمال برآید چنانکه خدائی که آب را برای رفع عطش خلقت کرد باید آب در آب بودن در نهایت کمال باشد و رفع عطش را بطور کمال بکند و چون آتش را برای پختن و سوختن آفریده باید این امر را در نهایت کمال داشته باشد و همچنین آنچه که خداوند از روی حکمت در جائی و برای کاری قرار داده میباید در آن کار و در آنجا در نهایت کمال و خوبی باشد که جمیع خلق از حسن و کمال آن عاجز باشند و نتوانند بر آن نقصی بگیرند و کسی نتواند بگوید که اگر طور دیگر بود بهتر بود پس چون حاکم و عالم از وضع الهی است باید در نهایت کمال و حسن باشند پس باید حاکم عدل باشد بطوری که ابداً جور در آن نباشد و سر تا پا انصاف و داد و دهش باشد و نهایت قدرت و تسلط را داشته باشد و عالم بصلاح خلق و فساد خلق باشد تا مردم را بصلاح بدارد و از فساد بازدارد و باید معصوم باشد و خودش از اهل فساد و طغیان نباشد که اگر باشد خودش هم حاکمی دیگر ضرور دارد که بر او حد برپا کند و او را تنبیه کند و این خلاف حکمت است که

رفع فساد مردم نکرده مفسدی دستی برای آنها درست کنند پس بایستی که آن حاکم معصوم و مطهر باشد از جمیع جهات فساد و عالم باشد بجمیع فسادها و صلاحهای عالم تا خلق خدا را بعدالت بدارد و محال است در حکمت حکیم که دزدی را بیاورد یا فاسقی و فاجری را و بر خلق مستولی کند و فساد را اعظم نماید پس اگر انصاف داشته باشی میدانی که این دلیل که عرض شد از اعظم دلیلهای حکمت است و دلیل حقیقی است که میباید در هر عصری حجتی از جانب خداوند در میان مردم باشد و معصوم و مطهر باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره و عالم باشد بهمه صلاح و فساد خلق تا خلق را براه صلاح بدارد و از راه فساد بازدارد و آنچه عرض شد دلیلی است که هیچ دلیلی با آن برابری نمیکند و هیچ شبهه آن را باطل نمیکند مگر کسی پا بر روی عقل خود گذارد و آنرا انکار کند نعوذ بالله .

فصل: دلیل دیگر بر وجوب بودن حجت عالم حاکم حکیم در هر عصری آنست که هر کس در بنیه این خلق نظر کند میداند که بعضی چیزها بمردم نفع دارد و سبب دوام ایشان است و بعضی چیزها بمردم ضرر دارد و سبب تلف مردم است و خرابی امر معاش ایشان و این نفع و ضرر هم برای روح مردم است هم برای جسد مردم مثلاً چنانکه مشاهده می بینی که بعضی از غذاها هست که بمردم ضرر دارد و بعضی هست که بمردم نفع دارد و همچنین بعضی حرکتها هست که بجسد مردم ضرر دارد و بعضی حرکتها هست که نفع دارد و در این خصوص کسی نمیتواند شبهه کند حال همچنین بسیار صفات روحانی است که بمردم ضرر دارد و بسیار صفات است که بمردم نفع دارد مثلاً کبر و ظلم و حسد و بخل و اذیت خلق خدا و غیر از اینها البته بمردم ضرر دارد و کسی نمیتواند که در این خصوص شبهه کند و همچنین فروتنی و عدالت و رضا بودن بقسمت خدا و سخاوت و ملایمت با خلق خدا و غیر اینها بمردم نفع دارد و در این هم کسی نمیتواند شبهه کند و همچنین سلوک مردم با یکدیگر بعضی سلوکها و معاملات هست که البته سبب ریختن خونها و فساد در مال و اهل و عیال مردم است و بعضی سلوکها هست که سبب نظم و التیام و تألیف دلهاست و سبب اجتماع و راحت و امنیت است پس چون در این جمله و امثال اینها کسی نظر کند و در این نظر کند که مردم همه جاهل میباشند و هیچ چیز از صلاح و فساد خود را نمیدانند و همه نادان از مادر متولد میشوند و در نادانی بزرگ میشوند و با یکدیگر

بنادانی معاشرت میکنند پس خداوند حکیم که جمیع عالم را بحکمتی آفریده که بقدر سر موئی در آن خلل یافت نمیشود و کسی در سر موئی از آن نمیتواند بگوید که کاش غیر از این بود و اگر غیر از این بود بهتر بود مگر از روی جهالت پس چگونه میشود که خلق را بر این جهالت بگذارد و تو میدانی که ایشان هم قابل آنکه همه از خداوند عالم بخیر و شر عالم شوند نیستند و همه از خدا نمیتوانند بشنوند و قابل وحی آمدن بسوی ایشان نیستند پس نه وحی ممکن است که بایشان نازل شود و نه خود دانایند بصلاح و فساد خود و نه میتوانند که بدون دانستن خیر و شر خود زیست کنند و براحت باشند پس چگونه ممکن است که خداوند کسی را در هر عصری در میان مردم خلق نکند که قابل وحی و الهام باشد از جانب خداوند تا علم خیر و شر را باو وحی فرماید و او بمردم برساند و چگونه میشود که اخلال باین امر عظیم فرماید و حال آنکه اگر این کار درست نشود جمیع عالم گویا باطل و فاسد است و همه عبث و لغو خواهد بود پس در حکمت حکیم واجب شد که در هر عصر کسی از جانب او در میان مردم باشد که او دو جهت داشته باشد یکی جهت آنکه وحی را فراگیرد از خداوند عالم و یکی آنکه بمردم بتواند برساند و آن رابطه و وسیله باشد در میان خلق و خدا و چنین کسی پیغمبران و امامان باشند که در هر عصری هستند .

فصل: باز عرض میکنم که چون در این عالم نظر کنیم میفهمیم که این عالم را صانع حکیم آفریده چنانکه پیش دانسته و میفهمیم که حکیمی چنین و عالمی چنین حرکت لغو و بی فایده نمیکند پس این عالم را برای فایده خلق کرده است و معلوم است که آن فایده حاصل میشود اگر عالم بطوری باشد که مناسب آن فایده باشد و اگر بضد آن باشد آن فایده بعمل نیاید و تا فایده محبوب کسی نباشد کار را برای آن نکند پس فایده خلق باید محبوب و پسندیده خداوند باشد چنانکه در حدیث قدسی میفرماید که من گنج پنهانی بودم پس معرفت را دوست داشتم پس خلق را خلق کردم از برای معرفت و در قرآن میفرماید که من جن و انس را خلق نکردم مگر برای عبادت که مرا عبادت کنند و تو میدانی که معرفت و عبادت محبوب خداست و عالم را بجهت محبوب خود خلق کرده تا محبوب او بعمل آید و ظاهر گردد و تو می بینی که فایده چیزی بعمل میآید اگر آن چیز بر طور حکمت و صواب باشد یعنی اگر آن چیز بطور خلاف حکمت باشد آن فایده از آن بعمل نیاید مثلاً تخت از برای نشستن است و فایده اش آنست که کسی بتواند

بر آن نشست حال فایده آن بعمل میآید اگر تخت موافق حکمت باشد یعنی پایهای آن مساوی و درست باشد و تخته‌های آن مضبوط و محکم باشد که اگر نه چنین باشد کسی نتواند بر آن نشست و آن فایده بعمل نیاید پس وقتی فایده این عالم که معرفت است بعمل میآید که این عالم بر نهج حکمت و صواب باشد و هر چیزی در محل خود به بهتر طوری باشد پس از این قاعده شریفه معلوم شد که خدا هر چه خلاف غرض او باشد از خلق این عالم آنرا دشمن دارد و هر چه موافق غرض او باشد آنرا دوست میدارد یعنی حرکت‌هایی را که مانع پیدائی غرض اوست دشمن میدارد و هر چه غرض او را آشکار میکند آنرا دوست میدارد چرا که غرض خدا محبوب خداست و هر چه با محبوب او موافقت دارد آنرا دوست میدارد و هر چه با محبوب او مخالفت دارد آنرا دشمن میدارد پس هر کاری از خلق که حکمت و نظم عالم را باطل کند مبعوض خدا باشد و هر کاری که حکمت و نظم عالم را برقرار دارد محبوب خدا باشد و این محبوب و مبعوض را هیچکس جز خداوند نمیداند چرا که هر کس خالق این عالم است دانا بحقیقت‌های این عالم است و موافق و مخالف با حکمت را بهتر میداند و هیچکس جز او نداند و معلوم است که همه مردم قابل آنکه از خداوند عالم آنها را بشنوند و یاد بگیرند نیستند و ممکن نیست که دانا برضا و غضب خدا گردند پس عقل سلیم میگوید که واجب است در حکمت که خداوند عالم کسی را آفریده باشد که قابل آن باشد که از خداوند عالم فیض یابی کند و عالم برضا و غضب خدا گردد و بمردم برساند و صاحب دو جهت باشد يك جهت آنکه چنان صفائی داشته باشد که عکس مشیت خداوند در آن افتد و يك جهت آنکه آن عکس و فیض را که یافته بمردم برساند مانند آئینه که هر گاه خواسته باشی نور آفتاب را در اوطاقي که محبوب از آفتاب است ببری آئینه در پیش آفتاب میگیری که عکس آفتاب در آن افتد و آنرا مقابل آن اوطاق میداری که از يك جانب نوریابی کند از آفتاب و از يك جهت نوربخشی کند باندرون آن اوطاق و معلوم است که آن آئینه تا صفای تمام نداشته باشد نمیتواند از آفتاب نوریابی کند و تا سنگ نباشد و مناسبت بدر و دیوار از جهت غلظت نداشته باشد نوربخشی نتواند کرد حال همچنین باید خداوند جماعتی را خلق کند که از جهت باطن و دل خود چنان صفائی داشته باشند که از خداوند عالم قابل نوریابی باشند و از جهت ظاهر خود و بشریت خود مناسبت با رعیت داشته باشند که فیض بخشی کنند

پس چنین کسی میباید در میان خلق باشد البته و در این شکی نیست و اگر گوئی که این طور کسی در يك عصر باشد کفایت میکند که از خدا بگیرد و تعلیم مردم کند و دیگر حاجت نیست که در هر عصری باشد **گویم** در آن مثل که آوردم فکر کن آیا کفایت میکند در روشن کردن آن اوطاق که در يك عصری آئینه بوده باشد و بعد شکسته شده باشد و از میان رفته باشد آیا آن اوطاق همیشه روشن خواهد بود حاشا بمحضی که آئینه از میان رفت آن اوطاق تاریک میشود حال کفایت نمیکند که در يك زمانی پیغمبری در میان مردم باشد و از خدا بگیرد و بخلق برساند بعد بمیرد و خلق عالم و دانا بمانند چرا که علم خیر و شر و ضرر و نفع و صلاح و فساد و رضا و غضب چیزی نیست که یکدفعه کسی از خدا بگیرد و یکدفعه بخلق برساند بلکه ساعت بساعت صلاح و فساد خلق و ضرر و نفعشان تفاوت میکند و دایم باید کسی باشد که از خدا بگیرد و بخلق برساند و هر پیغمبری بکار عصر خود میآید و عصر بعد را کسی دیگر ضرور است که باز از آن علمها و فیضها بگیرد و بخلق برساند و برای اینکه خیر و شر و صلاح و فساد ساعت بساعت تفاوت میکند فصلی دیگر باید عنوان کنم تا بینا شوی .

فصل: بدانکه خداوند عالم واحد و یگانه است که در ذات او هیچ تعدد نیست و از برای ذات او حالتها و تغییرها نیست و ابداً حالی بحالی نشود و از آنچه هست کم و زیاد نگردد و ذات او را صلاح و فساد نباشد و از چیزی ذات او فساد نیابد و از چیزی بعد از آن صلاح نیابد چرا که قدیم است و یگانه بد نگفته است شاعر :

آنکه نمرده است و نمیرد توئی **** آنکه تغیر نپذیرد توئی
 پس ذات خدا را مفسده و مصلحتی نباشد و همه مصلحت و مفسده از برای خلق حادث متغیر باشد و هر گاه بنظر عبرت نظر کنی خواهی فهمید که صلاح و فساد خلق چیزی نیست که دایم بر يك قرار باشد چرا که خلق اگر دایم بر يك حال بودند صلاح و فسادشان دایم بر يك نهج بود لکن چون خلق تغیر میکنند صلاح و فسادشان نیز تغیر میکند مانند مریض که هر روزی صلاحش در يك دوائی و يك غذائی است و همچنین هر مریضی صلاح و فسادش غیر صلاح و فساد آن مریض دیگر است یکی مرضش از گرمی است یکی از سردی یکی از رطوبت یکی از یبوست یکی مرضش در بالای بدن است و یکی در وسط و یکی در اسفل پس هر کس را مرضی

است و مرض ساعت بساعت در کم و زیاد است و از حالی بحالی میشود و از مرضی بمرضی منقلب باشد و مرضهای خالص پیدا میشود و مرضهای مرکب موجود میگردد و هر مرضی در هر حالی دوائی و غذائی دارد و طبیب حاذق باید مراقب احوال مریض باشد و هر ساعتی تدبیری بکند تا مرضش بصلاح آید و رفع شود حال صحت خلق در نهایت قرب بخداوند است و در نهایت اعتدال ایشان است پس همین که خلق از نهایت قرب بخدا دور افتاده اند و از کمال اعتدال منحرف شده اند همه مریضند و خراب و فاسد و همه محتاج بمعالجه میباشند و ساعت بساعت مرض خلق تغییر میکند و حالی بحالی میشود و هر يك آنها هم يك جور مرضی دارند آیا نمی بینی که چگونه اعراض از مردم ظاهر میشود و چگونه هذیانها میگویند و حرکتهای خلاف اعتدال میکنند و فسادها از وجودشان ظاهر میگردد از کبرها و عُجْبها و هرزگیها و ظلمها و اذیتها و بخلها و حرصها و حسدها و قتلها و زناها و لواطها و غیر اینها و همه اینها آثار فساد و مرضهای باطنی مردم است چنانکه خدا میفرماید **فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً** یعنی در دلهای منافقین مرض و ناخوشی است خدا مرض آنها را زیاد کند پس همین مرضهای باطنی است که این عرضهای فاسد از آنها بروز میکند و این عالم را عفونت اخلاق و احوال آنها فرو گرفته است حال اینها معالجه میخواهند و مریض خودش خودش را بر فرض طبیب بودن نمیتواند معالجه کند چرا که گفته اند **رأى العلیل علیل** پس برای این مریضان لا بد است که خداوند طیبی خلق کند که دانا باشد بجمیع مرضهای مردم و دواهای ایشان و این طبیب در هر عصری ضرور است چرا که مرضهای مردم حالی بحالی میشود و ساعت بساعت تغییر میکند و جماعتی تازه دنیا میآیند و همه جاهل متولد میشوند و مریض بزرگ میشوند و سایر مریضان ایشان را معالجه نمیتواند کرد پس در هر عصر طبیب جدیدی زنده ضرور است که مریضان تازه و قدیمی را معالجه کند پس معلوم شد که محتاج بتکلیف مردمند و مردم مریضند و مردم محتاج بمعالجه میباشند نه طیبیان و خالق ایشان پس از این جهت محال است که زمین خالی از طیبیان روحانی بماند با وجود مریضان چنانکه خالی از آب نمی ماند با وجود تشنگان و خالی از غذا نمی ماند با وجود گرسنگان و همچنین بفهم این دلیلهای نغز را که در هیچ کتاب باین واضحی نخواهی یافت .

فصل: بدانکه از برای حلال و حرام و مسئله‌های فساد و صلاح و نفع و ضرر مردم نهایی نیست چنانکه خلق و حالات و صفات ایشان را نهایی نیست چرا که هر کسی طور صلاح و فساد دارد و هر حالی هم طور صلاحی و فساد دارد پس احکام خدا را نهایی نیست پس چون احکام را نهایی نیست هر کس نتواند عالم شود باموری که نهایت ندارد و نیست آن مگر کار معصوم مطهر که خداوند او را کلی خلق کرده باشد و قلب او را عرش خود و سینه او را کرسی خود خلق کرده باشد تا آنکه سینه و دل او وسعت جمیع آن علمها را داشته باشد آیا نمی‌بینی که در میان رعیت از عالم بسیار علم و کم علم هیچکس وسعت جمیع علوم را ندارند چنانکه این مطلب را همه کس دانسته‌اند و جمیع مردم میدانند که هیچکس عالم بجمیع احوال خلق نیست پس واجب است که خداوند در هر عصری معصومی خلق کند مطهر که سینه او مخزن اسرار الهی و مهبط انوار ذو الجلال باشد تا حامل همه علمهای خلق باشد و حاجت جمیع خلق را بداند و صلاح و فساد ایشانرا بفهمد و این امر باید پیش کسانی باشد که برگزیده خدا باشند از میان خلق و صاحب اخلاق الهی باشند چنانکه بعد خواهد آمد و این هم از اعظم دلیلهاست بر لازم بودن وجود حجتی در هر عصری و بدانکه بیانه‌های من بعضی ببعضی بسته است و همه را باید بخوانی و بذهن خود بسپری تا از میان آنها حق مسئله را بفهمی پس از آنچه عرض کردم معلوم شد که کفایت نمیکند که پیغمبری در عصری بیاید و بعد از میان برود و مردم بعد از او حامل دین او شوند چرا که بحسب قابلیت روزگار جمیع علمهای غیر متناهی را نمیتوان ذکر کرد از برای مردم اگر چه هزار سال کسی بگوید و فی المثل اگر کسی هم بگوید مردم نمیتوانند علم بهمه آنها بهم رسانند و آنرا چنانکه هست ضبط کنند و در آن تغییر و تبدیل ندهند چرا که مردم معصوم نیستند و هر کس معصوم نیست نمیتواند سهو نکند و خطا ننماید و فراموش نکند و احاطه بهمه علمها پیدا کنند و اگر بگوئی که چنانچه علمهای بحکمهای خدا غیر متناهی است از تو می‌پرسم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله همه را گفت یا نگفت اگر گوئی نگفت پس گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله رسالت خود را نرسانیده و اگر میگوئی رسانیده پس مردم میتوانند که آنچه بایشان رسانیده ضبط کنند و الا رسانیدن عبث بوده **در جواب** میگویم که اولاً پیغمبر صلی الله علیه و آله تکلیف اهل عصر خود را می‌رساند اما تکلیف زمان بعد بر او نیست که برساند و هنوز

مردم آن زمان نیامده بکه برساند و که را تکلیف کند و تکلیف تا روز قیامت جمیع جن و انس و ملائکه و جماد و نبات و حیوان را بکه تعلیم نماید و کدام صحابی میتواند که این همه را ضبط کند پس تکلیف اهل زمان خود را میرساند و اما از برای تکلیف اشخاص بعد از این باید برای خود جانشینی که در همه چیز جفت او باشد بگذارد و تکلیف مردم را بآن بسپرد تا او تکلیف اهل زمان خود را بگوید و تکلیفهای بعد از خود را بوصی بعد از خود بسپرد و همچنین و این است که خدا میفرماید **انما انت منذر و لكل قوم هاد** یعنی تو ای پیغمبر خبرکننده یا ترساننده و از برای هر قومی هدایت کننده هست که آن امام باشد پس بنص محکم قرآن در هر قومی هدایت کننده بعد از پیغمبر هست و باز در قرآن میفرماید **افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى** یعنی آیا کسی که هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است که او را اطاعت کنند یا کسی که هدایت نمیکند یا هدایت نمیشود مگر آنکه او را هدایت کنند پس بنص آیه قرآن بعد از پیغمبر هادی هست و او سزاوارتر است که او را متابعت کنند و باید همه خلق مطیع آن هادی شوند و آن هادی باید دانا باشد بصلاح و فساد کل خلق و الا گمراه کننده بر او صدق میکند پس از اینجا معلوم شد که باید هادی باشد و وجود همان هادی ابلاغ رسالت پیغمبر است و کفایت مردم را میکند و آن هادی هم حفظ میکند آنچه را که آن پیغمبر ظاهراً بیان فرموده و آنچه را که باو سپرده است پس بحثهای تو همه تمام شد و چون کلام باینجا رسید دوست میدارم که قضیه از ابلاغ شریعت را از طریق سنیان از برای تو در این کتاب ذکر کنم تا تو خود انصاف دهی و به بینی که دین چطور باید باشد و تا قضیه را بتفصیل ذکر نکنم عبرت نخواهی گرفت و هیچ مطلبی باجمال حل نمیشود پس بهتر همان است که همان عبارت سنیان را فارسی کنم تا قدری عبرت بگیری پس فصلی دیگر عنوان میکنم اما بچشم عبرت نظر کن و غرض و مرض را فرو گذار و باصل چشم فطرت خود نظر کن تا حق را به بینی .

فصل: در کتاب فواید مدنیة نقل کرده است از کتاب مواعظ و اعتبار که تألیف کرده است آنرا تقی الدین احمد بن علی بن عبدالقادر که یکی از علمای سنیان است که گفته است در آن کتاب که بدان که چون خداوند عالم مبعوث کرد محمد صلی الله علیه و آله را پیغمبر بسوی همه مردم عربشان و عجمشان و همه آنها اهل شرك بودند و عبادت میکردند غیر خدا را مگر بعضی از اهل

کتاب پس امر او با قریش بود آنچه بود تا آنکه از مکه هجرت کرد بسوی مدینه و صحابه در دور آن بزرگوار بودند هر وقتی بگرد او جمع میشدند با آنکه همه گدا و کم روزی بودند و بعضی از ایشان در بازارها کاسبی میکردند و بعضی از آنها باغبان بودند و در سر نخلستان خود بودند و گاه گاهی هر يك بخدمت پیغمبر میآمدند در وقتی که قدری فراغت پیدا میکردند از تحصیل روزی پس هر گاه کسی از پیغمبر صلی الله علیه و آله مسئله میرسید یا خود ایشان حکم میکردند بحکمی یا امر میکردند چیزی یا کاری میکردند هر کس اتفاقاً حاضر بود یاد میگرفت و هر کس حاضر نبود یاد نمیگرفت آیا نمی بینی که عمر بن الخطاب نمیدانست آنچه را که میدانست جبل بن مالك بن نابغه که مردی از اعراب هذیل بود در مسئله ديه جنین و از جمله فتوی دهندگان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان و زید بن ثابت و ابودردا و ابوموسی اشعری و سلمان فارسی رضی الله عنهم پس چون مرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلیفه شد ابوبکر صدیق متفرق شدند صحابه رضی الله عنهم پس بعضی از ایشان بجنگ اهل عراق رفتند و بعضی در مدینه ماندند با ابی بکر و هر وقت مسئله اتفاق میافتاد هر چه میدانست از کتاب و سنت میگفت و هر چه نمیدانست از صحابه میرسید اگر آنها میدانستند بگفته آنها عمل میکرد و اگر آنها هم نمیدانستند خود اجتهاد میکرد در حکم پس چون ابوبکر مرد والی امت شد بعد از آن عمر بن خطاب و شهرهای بسیار در زمان او مفتوح شد و صحابه بیشتر پراکنده شدند در آن شهرها و همین که حکومتی پیش میآمد در مدینه یا غیر مدینه اگر صحابه که در آن شهر بودند از پیغمبر در خصوص آن مسئله چیزی میدانستند حکم میکردند و الا اجتهاد میکرد امیر آن شهر در آن مسئله و گاه بود که در آن مسئله حکم از پیغمبر بود و لکن در نزد صحابه دیگر بود در شهری دیگر و میدانست مدنی آنچه مصری نمیدانست و مصری میدانست آنچه را که شامی نمیدانست و شامی میدانست آنچه بصری نمیدانست و بصری میدانست آنچه را که کوفی نمیدانست همه اینها در حدیث بود لکن هر کس شنیده بود میدانست و هر کس نشنیده بود نمیدانست پس بهمین طور صحابه متفرق بودند تا مردند پس تابعان ایشان بعد از ایشان ماندند که هر جماعتی از آن تابعان در آن شهرها طلب علم کردند از آن

صحابی که در آن شهر بود و از حکم استاد خود تعدی نمیکردند مگر در کمی از مسائل که از صحابی دیگر اتفاقاً بایشان رسیده بود چنانکه اهل مدینه تابعان عبدالله بن عمر بودند در بسیاری از مسائل و اهل کوفه تابعان عبدالله بن عباس بودند و اهل مصر تابعان عبدالله بن عمرو بن عاص بودند و همچنین پس بعد از اینکه تابعان مردند فقهای شهرها پیدا شدند مثل ابوحنیفه و سفیان و ابن ابی لیلی بکوفه و ابن جریج بمکه و مالک و ابن ماجشون بمدینه و عثمان بستی و سوار ببصره و اوزاعی بشام و لیث بن سعد بمصر پس آن فقیهان هم بهمان طور تابعان حرکت کردند و بطریقه استاد خود رفتند تا آنکه گفت چون هرون الرشید بخلافت برخاست قضاوت را بابی یوسف یعقوب بن ابرهیم که یکی از اصحاب ابی حنیفه بود داد بعد از سنه صد و هفتاد پس تقلید نکردند شهرهای عراق و خراسان و شام و مصر مگر فتوای قاضی ابویوسف را و همه اعتنا باو کردند و همچنین وقتی که در اندلس حاکم شد حکم بن مرتضی بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان الحکم بعد از پدرش و لقبش منتصر بود در سنه صد و هشتاد مخصوص کرد خود را به یحیی بن کثیر اندلسی و یحیی در پیش مالک درس خوانده بود و در پیش ابن وهب و ابی القاسم و غیره و باندلس برگشته بود و ریاست و حرمتی یافت که غیر او نیافته بود و همه فتواها رجوع بآن میشد و پادشاه و عامه همه در در خانه او بودند و در جمیع متعلقات اندلس همه تقلید او را کردند پس همه برأی مالک جمع شدند و پیش از آن تقلید اوزاعی را میکردند و مذهب مالک در مصر مشهور بود تا آنکه شافعی محمد بن ادریس آمد بمصر با عبدالله عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در سنه صد و نود و هشت پس جماعتی از اهل مصر مصاحبت او را کردند از اعیان مصر و کتابهای شافعی را نوشتند و برأی او عمل کردند و روز بروز قوت میگرفت و امر او منتشر میشد بعد از آن ذکر عقاید را کرد تا آنکه گفته است که در دولت ایوبیه چندان ذکر ابوحنیفه و احمد بن حنبل نبود و در آخر آن دولت مشهور شد مذهب ابوحنیفه و احمد و چون زمان سلطنت بی برس بندقداری در مصر شد چهار قاضی باز داشت شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و این از سنه ششصد و شصت و پنج مستمر شد تا آنکه در جمیع شهرها مذهب معروفی نماند مگر مذهب همین چهار نفر و اعتقاد اعتقاد اشعری بود و ساختند از برای کسانی که باعتقاد اشعری بودند مدرسه‌ها و خانقاه‌ها و زاویه‌ها

و رباطها در جمیع مملکتهای اسلام و عداوت کردند با کسی که غیر آن مذهب را داشت و انکار بر آن میکردند و هیچ کس را قاضی نکردند و شهادت کسی را قبول نکردند و خطیب و امام نکردند و مدرس نمودند کسی را که مقلد این چهار مذهب نبود و فقیهان این شهرها در جمیع این مدت حکم کردند بوجوب متابعت این چهار مذهب و تحریم هر مذهبی که غیر این چهار بود و از آنوقت تا حال همه بر این چهار مذهبند تمام شد کلام تقی الدین حال بیا بنظر عبرت در این طریقه نظری کن و شکی در نوع این حکایت نیست بجهت آنکه یقیناً مردم در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله همه اولاً طالب علم نبودند و همه ملا نبودند اولاً که جمع کثیری از مسلمین اهل بادیه و صاحب شتر و گوسفند بودند و ایلات بودند آمده بودند و اسلام آورده بودند و بعد رفته بودند در سر ایل خود و پیرو شتران و گوسفندان خود بودند در چمنها و چشمه ها و بیابانها و کوهها و هر از بر تمیز نمیدادند و جمع کثیری هم از مردم تجار و پيله‌ور بودند و در شهرها و بازارها در گردش بودند همیشه و بعضی از مردم هم صاحبان صنعت و کسب بودند و در بازارها سکنا داشتند و صبح تا شام در پی کاسبی خود بودند و جمعی هم که زنان و اطفال بودند و در خانه ها بودند و جمعی از مردم هم صاحبان آب و زمین بودند و در سر زراعت و فلاحت خود بودند بعضی زعیم و بعضی مقنی و بعضی ارباب و بکار خود گرفتار بودند و جمعی از مردم هم فقرا و گدایان بودند و در سؤال و فقر و فاقه خود گرفتار بودند و بعضی از مردم هم عامی و لگردد ناهم بودند و هیچ يك از این طایفه ها حافظ دین خدا نتوانستندی شد اولاً که نمی شنیدند و اگر در سالی ماهی يك دفعه پیغمبر را میدیدند چیزی نمی شنیدند و اگر هم می شنیدند نمی فهمیدند و اگر هم میفهمیدند ضبط نمیکردند چنانکه علانیه می بینی که حال بعد از آنکه هزار و دویست و شصت و چهار سال میگذرد و در اسلام تولد شده اند و زیست کرده اند و بارث اسلام یاد گرفته اند و باسلام نشو و نما کرده اند هنوز هرّ از برّ نفهمیده اند و يك مسئله را ضبط نکرده اند و نمیدانند و اگر بشنوند هم نمی فهمند پس آنوقت چگونه بودند که از شرك و کفر و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت تازه باسلام آمده بودند پس اینها بقدر کفایت خود ضبط نمیتوانستند کرد پس چگونه میشد که اینها حافظ جمیع مسائل که در عالم ضرور است تا روز قیامت باشند پس جمعی بودند خوش نشین و بیکار و قدری الفی بائی خوانده بودند و دیگر این علمهای تازه در

میان عرب نبود و حکمتی نداشتند و علومی نمیدانستند و نهایت علمشان اشعار و تاریخ بود پس بعضی قدری ملا بودند و خطی میتوانند بخوانند و بیکار هم بودند و طالب صحبت بودند آنها گاه در خدمت پیغمبر بودند و هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حرم محترم بیرون میآمدند بعضی از آنها حاضر بودند و آنها هم نه مستمر بلکه گاهی این بود و گاهی آن بود گاهی دیگری بود آخر آنها هم درد بی درمان داشتند و گاهی شغل داشتند گاهی خریدی داشتند گاهی مریض بودند گاهی سفری داشتند پس هر وقت پیغمبر بیرون تشریف داشتند و فرمایشی میکرد هر کس حاضر بود میشنید و آنها هم بعضی صاحب حافظه بودند و حفظ میکردند و بعضی که صاحب حافظه نبودند یادشان میرفت و آنها هم که حافظه داشتند همه صاحب فهم نبودند که کلام را بفهمند از این جهت پیغمبر فرمود چه بسیار حامل علمی که علم را بسوی عالم تر از خود میبرد و آنها هم که فهمیدند و حفظ کردند آخر بظاهر انسان بودند و بعد بسیاری را فراموش کردند همین طور که همه مردم فراموشی دارند و آنها هم که فراموش نکردند همه مردمان عادل ثقه نبودند که مردم از ایشان باور کنند اگر جائی نقل میکردند و تو میدانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه اظهار امری نمیتوانست بکند و اصحابی نداشت مگر يك و دوئی و بعد از دوازده سال از پیغمبری خود بمدینه آمد و آنجا هم چندی مصدقی نداشت تا نهایت در هشت نه سال مردم بآن اعتقاد کردند و در این مدت قلیل هم بیشتر اوقات در جنگها و سفرها بودند و مردم بعضی در مدینه مانده بعضی همراه بودند و آنها هم بدرد سفر خود گرفتار و بار کردن و بار فرود آوردن و جاسوس بودن و بزخم و درد بی درمان خود گرفتار بودن بودند چند نفری که همراه بودند گاهی میشنیدند یا میفهمیدند یا حفظ میکردند یا غیر اینها بود تو فکر کن بغیر از این میشود و بغیر از این بود و این خلق منکوس بغیر از این میشود حاشا حال ترا بخدا قسم میدهم که فکر کن که این پیغمبر از میان برود اثری از دین او خواهد ماند وانگهی آن چهار نفر صحابه او هم متفرق بشوند و هر یکی هم چهار کلمه چیزی یاد گرفته همه کج و کور نصفی فراموش شده نصفی یادش مانده منسوخ را شنیده ناسخ را نشنیده و نصف بیشتر آنها هم دروغگو بجهت ریاست و حب دنیا دروغ بر پیغمبر میبندند چنانکه در زمان خود او دروغ بستند تا فرمود که بر من دروغگو بسیار پیدا شده است پس همین چند نفر صحابه بعضی دروغ میبستند و بعضی

سهو میکردند و بعضی منسوخ را شنیده و ناسخ را نشنیده و اینها هم با این احوال در بلاد متفرق شده حال انصاف ده این چه دینی میشود آیا این دین خداست باین سستی و خرابی آیا این بحث بر میدارد آیا اجماع کنند بر کسی و او را خلیفه کنند بدرد این کار میخورد و حاصلی دارد حال گیرم اجماع کردند چه حاصل کسی را که اجماع کردند و پیش واداشتند همان ساعت جمیع علم پیغمبر در سینه او کشف میشود و بین که همچنین وضعی مناسب دین خداست و مناسب حکمت است و بکار این خلق تا روز قیامت میآید اگر انصاف دهی میفهمی که اگر امر چنین باشد والله دلیل بطلان این دین خواهد بود و هر عاقلی تشنیع میکند بر این طریقه و حال آنکه خود این طریقه چندی نمیگذرد مگر آنکه منقرض میشود و آن يك خورده که یاد گرفته بودند تمام میشود دیگر از پیش خود باید دین بتراشند چنانکه شد و همه بنای اجتهاد در دین خدا گذاشتند و اصولی برای خود درست کردند و تو فکر کن که اگر اصول سبب فهمیدن دین است پس پیغمبر برای چه خوب است و اگر با وجود پیغمبر و در زمان او اصول بکار نیآمد پس بعد از او بدعت است و چه مصرف باری بکلی دین از دست ایشان رفت و محتاج باجتهاد و خودرأیی و قیاس و استحسان شدند و از این جهت بکلی آثار پیغمبر از میان ایشان رفت و اسم اسلام ماند بد نگفته ام :

دین پاکش را برای آراستند **** گاه افزودند و گاهی کاستند

بسکه بر او بسته شد از برگ و ساز **** حاش لله گر شناسد دینش باز

باری عاقل علانیه میفهمد که چنین دینی دین خدا نمیشود و عالم بچنین دینی نظم نمی گیرد بلکه چنین طریقه سبب آن میشود که هر کسی بعقل خود اجتهادی کند چرا که هیچ يك واجب الاطاعه نیستند و بر کسی واجب نیست که اطاعت دیگری کند و هر کسی را میسزد که بگوید خودم اجتهاد میکنم و نه خدا و نه پیغمبر گفته اند که اطاعت بعضی از امت بعضی را واجب است نهایت چهار کلمه حدیثی که کج و واج روایت میکنند اگر راست بدانیم باید بشنویم و آن هم اگر راست باشد نمیدانیم منسوخ است یا ناسخ و نمیدانیم عام است یا خاص پس هر يك میگویند که در باقی مسائل خود اجتهاد میکنیم و این معنی باعث زیادتى خلاف میشود و باعث زیادتى عداوت و خلاف و نزاع و قتل و غارت میشود چنانکه شد و حاکمی که خود ما نصب کنیم و بتراشیم سبب آن نمیشود که رفع نزاع کند چرا که آن جاهل است و رویه حکم نمیداند اگر باید

رعیت یاد او دهند که چه مصرف و خود او هم که نمیداند وانگهی معصوم نیست و صاحب شهوت و غضب و کبر و حسد و بخل و حرص و عُجب است پس او هم رعیتی است مثل ما نهایت اجماع کرده ایم که تو حاکم باش چه مصرف از این خودش دزدی است که بر ما مسلط شده است و او را مسلط کرده ایم و می بینی که این حکومت اجماعی هم دو روزی بود تا عثمان او را هم آخر اهل اجماع بدشان آمد و کشتند معلوم است که حاکمی که رعیت نصب کنند خودشان عزل میکنند و میکشند دیگر بعد هم اجماعی نشد و هر کس زورش بیشتر بود ادعای ریاست کرد و اهل فساد گردش را گرفتند و او را حاکم کردند و همین طور از آن روز تا حال حکومت و سلطنت بزور و جور بود و هست حال تو را بخدا این دین میشود و تو میدانی که پیغمبر هم خاتم پیغمبران است دیگر پیغمبری نمی آید حال باید مردم تا روز قیامت بی پشت و پناه باشند آخر بچه حساب و باید بی برس بندقداری حکم کند در دین خدا و طریقه ابوحنیفه و مالکی و حنبلی و شافعی را او اختیار کند و حکم کند که همه تقلید او را کنند حال دین خدا این طور است و نظم عالم این قسم باید باشد باید یکی در روم ادعای شاهی کند و یکی در عراق و یکی در شام و یکی در ایران و یکی در ماوراءالنهر و هر يك باین طور که می بینی آیا حکمت عالم این طور باید باشد و این طور کسان باید مطاع باشند و واجب است که اهل عالم اینها را اطاعت کنند پس بین که اگر طریقه سنیان بر حق میبود این طور منقرض و باطل نمیشد و آثار اسلام از میان ایشان نمیرفت و کدام انقراض از این بالاتر و بیشتر بلکه آنها همین که پیغمبر از میان رفت منقرض شدند و دیگر اثر دین در میان ایشان نماند پس کدام دلیل از این واضح تر که باید در هر عصری حامل دین و علم حق و حجت و معصوم از جانب خدا باشد و جانشین پیغمبر باشد و پیغمبر او را نصب کرده باشند چرا که مردم اولاً که نمی شناسند چنین کسی را و ثانیاً اگر بشناسند صاحبان نفسهای خبیث هستند و هر يك غرضی و مرضی دارند و حق را میپوشانند چنانکه پوشاندند پس باید خدا و پیغمبر نصب کنند چنانکه بعد خواهد آمد و دیدیم که مذهب سنی که بلاشک بی پا و بی اصل است چرا که بعد از پیغمبر کسی را ندارند و میگویند باید خود بزرگ بتراشیم و این طور که نمیشود چنانکه نشد و فهمیدی پس چون رجوع کردیم بدین شیعه دیدیم آنها میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت تا خلیفه نصب کرد و معصوم و مطهر بود و این علی بن ابیطالب

است صلوات الله علیه و آله و او نفس پیغمبر است و از روح او و طینت او و صاحب همه صفات اوست مگر پیغمبری پس یافتیم که این حرف با حکمت عالم درست می‌آید و فهمیدیم که حق با اینها بوده و اینها راست می‌گفته‌اند و قول دیگری در میان مسلمین نبود و طایفه دیگر نبودند و در غیر امت پیغمبر صلی الله علیه و آله حقی نبود چرا که پیغمبر همه را باطل کرد باری پس فهمیدیم که دین طریقه سنی نیست و خلیفه معصوم و مطهر باید در هر عصری باشد بلکه باین دلیل هر طریقه که همیشه معصومی ندارند و حجتی قائم ندارند بر باطل است و دین در هر عصری برپا نمیشود مگر بمعصومی مطهری که در میان مردم باشد و صلاح و فساد آن عصر را بداند و بمردم برساند و حفظ دین پیغمبر را بداند و اگر مردم کم کنند او تمام کند و اگر زیاد کنند کم کند و اگر کج کنند راست کند و اگر سهو کنند او آگاه کند باین طور دین در هر عصری تازه میماند و تکلیف اهل هر عصری ظاهر میشود و آنچه حجت‌های پیش گفته‌اند کفایت تا روز قیامت را نمیکند چنانکه فهمیدی و رفع نزاع از میان خلق نمیتواند بحديث خود بکنند چنانکه قرآن می‌بینی که صامت است و حدیث صامت است و حکومت میان مردم نمیتواند بکنند باید سخنگوئی باشد که رفع نزاع بکند و صواب و خطای هر عصر را بگوید پس این دلیل همه مذہب‌ها را باطل کرد مگر آن مذہب که قائل بآن باشند که در هر عصری معصومی باید باشد و آنها در میان فرق‌های اسلام فرقه اثناعشری هستند و اما آن جماعت که میگویند دوازده امام نیست و کمتر است و مثلاً موسی بن جعفر علیه السلام نمرده است و غایب شده است بعد از این بطلان آنها را عرض خواهم کرد تا مثل آفتاب بدانی و ببینی که حق با اثنی عشری است و آنها دروغ گفته‌اند پس هوش خود را جمع کن و در این دلیلهای که عرض شد فکر بکن و دیگر آن بحث‌های بی حاصل را که سنیان کرده‌اند و شیعیان جوابهای سست داده‌اند رجوع مکن دین خدا بعلم اصول ثابت نمیشود و اجماع و اصل باینجا کاری ندارد و آنچه عرض شد از عین حکمت است اگر چه عامیانه گفته‌ام و این دلیلهای علما و جهال را کفایت میکند پس در این فصل هم همین قدر کفایت میکند .

فصل: بدانکه چون دانستی که در هر عصر میباید حاکمی عالمی از جانب خدا باشد و باید آن حاکم در حکومت خود کمال داشته باشد پس باید از آن حاکم خاصیت حکومت برآید و

خاصیت حکومت آنست که داد مظلومین را از ظالمین بستاند و مردم را باعتماد و بآنچه سبب بقاء ایشان و سبب قرب ایشان است بخدا امر فرماید و از آنچه سبب هلاک و انقراض ایشان و سبب بعد ایشان است از خدا نهی فرماید و این نمیشود مگر آنکه او را نفسی باشد در نهایت استقامت و اعتدال و حسن و کمال که بهیچ طرف میل نفرماید مگر بحق پس چنین کسی شایسته حکومت است و خاصیت حکومت از او برمی آید و عالم بوجود او نظم میگردد و بودن او صلاح عالم است و نبودن او فساد عالم چنانکه دانستی و این اعتدال تمام از برای کسی حاصل نمیشود مگر نفس او را خداوند از اعلی علین خلق کرده باشد و از جمیع آلائش خلقی مبرا و منزّه باشد تا میل بهیچ جهت از جهات خلقی ننماید و معصوم باشد از جمیع آنها چنانکه معنی عصمت را در قسمت دویم دانستی و چنین کسی که معصوم و مطهر باشد از جمیع آلائشها و از جمیع آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن نهی فرموده از افعال ظاهر و صفات باطن و آراسته باشد بآنچه بآن امر فرموده است از صفات ظاهر و اخلاق باطن و در اعتقادات حقه ثابت و راسخ و با یقین باشد معلوم نمیشود و خلق آنرا نمیتوانند شناخت چرا که این احوال در ظاهر بدن انسان علامتی ندارد که مردم او را بتوانند شناخت پس چون او را نتوانند شناخت چه جمع شوند و چه تنها باشند او را نمیشناسند چرا که هیچ کس غیب نمیداند پس چون چنین کسی را شناسند و نتوانند تعیین نمایند و واجب است که چنین کسی هم در عالم باشد و اگر نباشد بنای عالم بر فساد و لغو خواهد بود پس واجب است که خداوند عالم چنانکه نفسهای پیغمبران را شناخت و آنها را برگزید امام را هم او نصب کند و او تعیین فرماید و چنانکه تکلیفهای جزئی مردم را بمردم رساند و اخلال نفرمود حتی آداب خلا رفتن را بمردم تعلیم کرد و آداب استنجا بمردم آموخت چرا که مردم محتاج بودند میبایست این شخصی را که از جمیع چیزها وجودش واجبتر است و معرفتش عمود دین است که اگر او را بشناسند جمیع شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله محفوظ است و اگر نشناسند جمیع شرع او فاسد و تباه شود معین فرماید و بعقل هیچ عاقلی راست نمیآید که جمیع تکلیفهای کلی و جزئی را بیان فرماید و روح کل و اصل و حقیقت کل را واگذار فرماید و نصی بر آن نفرماید و حامل دین را نصب نفرماید کدام عاقل این را تصدیق میکند آیا گمان میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نمیدانست که با وجود نبودن حامل کار دین او بکجا

میرسد نعوذ بالله بنا بر قول آنها آیا ندید که امت موسی بعد از موسی چه کردند و چگونه دین او را از میان بردند و کتاب او را تغییر دادند و آثار شریعت او را از میان بردند و با یوشع که بعد از او خاندان علم او بود بعد از او چه کردند و همچنین آیا ندید که بعد از عیسی امت او چند فرقه شدند بعضی او را پسر خدا گفتند بعضی خدا و عیسی و روح القدس گفتند و این سه را پرستیدند بعضی عیسی را خدا دانستند و او را عبادت کردند و آثار شرع او را از میان بردند آیا اینها را ندید بلکه از آدم تا خاتم را ندید که هر امتی که بعد از پیغمبر خود بی صاحب ماندند چگونه بی دین و بی مذهب ماندند و خلاف و نزاع و جدال در میان ایشان پیدا شد بنا بر قول سنیان این حکیم باین عظمت که شرعی آورد که تا روز قیامت بماند آیا فکر نکرد که اگر حافظ دین نباشد این دین بدو سه سال منقرض میشود و میان امت من خلاف و نزاع خواهد افتاد و آیا نمیدانست که مردم هرگز بر يك چیز اتفاق نخواهند کرد تا اجماع کنند بر يك نفر و اگر بنای اختلاف شد هر قومی یکی را خواهند اختیار کرد و این سبب قتال و نزاع است میان ایشان و بر طرف شدن دین و امت او آیا نمیدانست که در میان امت او منافقان بسیارند اگر گویند نمیدانست انکار قرآن کرده اند که ذکر منافقان در قرآن بسیار است پس میدانست که در امت او منافقان بسیارند و آیا نمیدانست که منافقان در بند خرابی دین اویند چنانکه خدا در قرآن خبر داده بود و آیا نمیدانست که منافقان براهی که مؤمنان میروند نخواهند رفت و هر چه مؤمنان بگویند خلاف آنرا منافقان خواهند گفت و آیا نمیدانست که مؤمنان عددشان کمتر است و کافران بیشتر و حال آنکه خدا در قرآن در چندین جا خبر داده حتی فرموده است **و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون** یعنی بیشتر ایمان نمیآورند مگر آنکه مشرکند و همه جا بیشتر را مذمت کرده است و کمتر را مدح کرده است پس کسی که میدانند که در میان امت او منافق دشمن بسیار است و دوست کم میگوید امر خلافت باجماع است آیا چگونه مؤمن و کافر اجماع میکنند بر يك چیز و چگونه میشود که خلیفه را نصب نکنند و باجماعی که میدانند بهم بند نخواهد شد هرگز واگذارند و اگر اینقدر نمیدانست پس چه پیغمبری آیا ندیده بود که بر امتهای پیش بجهت آنکه از امام و وصی روگردان شدند بجهت نفاق چه گذشت و آیا خدا خبر نداده بود که این امت تو هم مثل آنها هستند پس با وجود این چگونه میشود که امر را واگذارند باختیار مردم و حال آنکه اجماع نخواهند کرد ابداً و انگهی

که اگر اجماع کنند غیب فهم و غیب دان نخواهند شد و باطن مردم را باجماع نمی فهمند و معصوم بودن شکلی و رنگی نیست که مردم آنرا ببینند و معصوم بودن بشور معلوم نمیشود و ایمان باطنی مردم بشور و اتفاق معلوم نمیشود بلکه عرض میکنم که همین طور که عصمت شکلی نیست که شناخته شود نفاق و کفر باطنی هم شکلی نیست که شناخته شود پس اگر امر باختیار مردم باشد پس بسا باشد که اختیار کنند منافق ترین خلق را بجهت آنکه منافق ترین خلق آنست که باطنش از همه کافرتر باشد و طوری سلوک کند که هیچ از کفرش بروز نکند بلکه مردم او را خیلی خوب هم بدانند پس چون منافق تر این کس است بسا باشد که اختیار و اجماع بر منافق ترین خلق واقع شود بجهت آنکه امت معصوم نیستند و علم غیب ندارند سهل است که بیشتر منافقند بنص قرآن پس البته اختیار منافق ترین خلق را خواهند کرد و منافق ترین خلق اگر بر این امت و این دین مسلط شود چه خواهد کرد آیا اثری از این دین خواهد گذاشت حال ترا بخدا انصاف بده که آیا بهیچ عقلی ممکن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان برود و خلیفه نصب نکند والله محال است بلکه ادنی جاهلی که از عیال خود بخواد دور روز دور شود ایشان را مهمل نخواهد گذاشت و البته کسی را قیّم ایشان خواهد کرد تا برگردد والله حق پیغمبر صلی الله علیه و آله را ضایع کردند و او را نشناختند و با دین او هر چه خواستند کردند تا آنکه اثری از آن نگذاشتند انصاف بدهید میشود که امامی با این احوال نصب نکند و شیعه و سنی اتفاق دارند که ابوبکر بنصب پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه نبود و نصی از خداوند درباره او نیامده بود و مردم اجماع کردند یعنی آنها که در مدینه بودند و سایر امت روحشان از این خبر نداشت تا وقتی که امر ابوبکر بالا گرفت و زورش زیاد شد که دیگر مردم نتوانستند مخالفت کنند از روی تقیه سکوت کردند و بر فرضی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اجماع امت من حجت است و حق است در اموری است که مسئله باشد و همه آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کنند و فتوی دهند نه در امری که هوا و هوس مردم در آن بسیار و تقیه و میل مردم باین بشمار است و امری است که یکپاره نمیدانند و یکپاره عقلشان سیاست ملکی و مصلحت عباد و بلاد نمیرسد و بعضی نفسهاشان ضعیف است و از چهار نفر جمعیت میترسند و خلاف آنها نمیگویند چگونگی اجماع در اینجا حجت است .

فصل: امامت ریاست جمیع روی زمین است و حکومت جمیع برّ و بحر عالم و محتاج است بعلم ریاست و علم سیاست مدن و بزرگ‌منشی و قوت نفس و لشکرکشی و عزیمت و همت و سخاوت و سلطنت تا با سلاطین بزند و با ایشان مکالمات کند و ارسال و مرسول نماید و عهود و موافق با ایشان نماید و صلاح و فساد و نظم عالم داند و هر کس را در جای خود دارد و شجاعی باشد که هیچ خوف از سلاطین و لشکرها و قتل و غارت در او نباشد تا بامر جهاد قیام نماید و سخاوتی داشته باشد که بقدر ذره بر اموال مسلمین بخل ننماید و حق هر کسی را باهلش برساند و غنیمت را باهلش تقسیم نماید و بیت المال را بفقرا برساند و عصمتی داشته باشد که میل بهیچ معصیتی و مکروهی ننماید تا مردم را از اینها بازدارد و اگر خودش مایل بمعصیتی باشد اهل آن معصیت و زینت‌دهندگان او را دوست دارد و آن معصیت در عالم شیوع گیرد و اسلام فاسد شود و عالم باشد بحکم و سیرت قضاوت تا در میان خصمها حکم کند و داد مظلوم از ظالم بازستاند و خود در این خصوص عالم باشد بدون تقلید فقهی دیگر که اگر تقلید بایستی کرد آن فقیه از او اولی بحکومت است و انگهی که شاید آن فقیه منافق باشد در باطن و بظاهر عادل باشد و دین خدا را تغییر دهد و بآن سلطان گوید پس باید خود سلطان در دین خدا فقیه باشد و آنقدر فقه بداند که حاجت کل روی زمین را در جمیع امورشان رفع کند و باید مطلع باشد بر جمیع قواعد جهاد و لشکرکشی و مهندسی و غیر این از صفات و فضایی که من بعد خواهی فهمید حال ترا بخدا چنین کسی را زنان که در خانه هستند و دختران نه ساله تمیز میدهند نه این نفوس ضعیفه رعیت چنین کسی را میتوانند تمیز دهند و بیسندند و میان مردم انتخاب کنند آخر اینها همه از امت میباشند آخر فکر کنید که پیغمبر که فرموده است که امت من اجماع بر ضلالت نمیکند همه امت را فرموده است نه بعضی را چرا که بعضی گمراه میشوند یقیناً پس همه را گفته است و جمیع زنان و دختران نه ساله و پسران چهارده ساله از امت میباشند پس اجماع همه شرط است و حال آیا معنی اجماع آن است که هر يك فکری کنند و اجتهادی کنند و مشورتی گویند یا یکی بگوید و یکی تقلید او کند و نفهمیده حرفی زند حال تو را بخدا بگو که چنین مردم ضعیف جاهل صاحب نفس ضعیف میتوانند میان جمیع امت همه را واریسی کنند و زیر و رو نمایند تا بفهمند که کدام نفس قابل این مقام است تو فکر کن يك نفر جمیع امت را میشناسد برؤیت ظاهر تا ببیند که هر يك

چطور کسی هستند و بر فرضی که برؤیت بشناسد هیچکس را امتحان نکرده و معاشرت نکرده
 چه میفهمد که که لایق این مقام است مردم بعد از آنکه امتحان کنند نخواهند فهمید پیش از
 امتحان چگونه سبحان الله نه این است که هر کسی نهایت احوال آشنایان خود را میداند و انگهی
 احوال ظاهره آنها را چه می داند که هر کس در کجاست و چون است بلکه آنکه لایق خلافت
 است در هند باشد و مردم او را نمی شناسند و بر فرضی که پیش ایشان باشد زنها چه میدانند که
 لایق منصب لشکرکشی و قلعه گشائی و حکومت مطلقه است و حال آنکه ایشان از امت میباشند و
 اگر ایشان را بیرون میکنی باقی بعض امت میباشند پس ممکن است که گمراه شوند تفکر کن در
 این دلیلهای سهل و آسان که در هیچ کتاب باین طور نخواهی دید پس چگونه ممکن است که
 امامت باجماع واضح و معین شود و چگونه میشود که امری که عقلهای کل بآن نمیرسد پیغمبر
 صلی الله علیه و آله بعقل امت واگذارند پس واجب شد که امامت بنصی باشد از جانب خدا و
 رسول صلوات الله علیه و آله چرا که ایشان مطلع بر ظاهر و باطن خلق هستند و هر کس را بهتر
 میشناسند البته و انگهی که ما میگوئیم که سبب چیست که این امر باین عظمت باید با امت نادان
 باشد و چرا خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان نفرماید اگر خوف این بود که اگر بفرماید امت
 قبول نخواهند کرد پس چنین امتی منافق اجماعشان و فرقتشان مساوی است و چه حاصل از
 اجماعشان و اگر میشنیدند امر پیغمبر را صلی الله علیه و آله پس چرا بیان نفرماید و بعقل ناقص
 ایشان گذارد و اگر کسی چشمی داشته باشد میداند که مقام ریاست را نمیداند مگر رئیس
 چنانکه عالم را نمیشناسد مگر عالم و باجماع صدهزار جاهل کسی فقیه نمیشود پس چگونه
 کسی باجماع صاحب ریاست الهی میشود پس معلوم شد که رعیت و کوچکان نظر کوتاه تنگ
 سینه نمیتوانند بفهمند که بزرگ کیست و لایق بزرگی چه کس است کاسیها کجا میدانند که
 حوض کفایت عالم را میکند یا دریا و چه دانند که حوض بزرگتر است یا دریا حوصله او نیم من
 آبست و هر دو دارند و او هم که زیاد از حوصله خود را نمیفهمد پس رعیت كوچك کجا میتواند
 تمیز دهند که کی لایق ریاست عامه جمیع روی زمین است و کی میتواند سیاست جمیع بلاد و
 عباد را نماید و کجا رعیت میفهمد نوع صلاح و فساد کل بلاد و عباد را تا بداند که کی آنها را
 میداند و کی نمیداند و کی نفسی دارد که آنها را بکار برد و کی نمیتواند سبحان الله تعیین

بزرگ با كوچك حكایت غریبی است بزرگ دست نشاندۀ كوچك هم مذهبی عجیب است والله كه عقل بطور آشكار بطلان این مذهب را میفهمد نه اینکه هر كس را اجماع نصب كرد اجماع عزل میکند پس چه حاكمی شد كه رعیت او را نصب كنند و عزل كنند اسم حكومت را كه ما نمیخواهیم معنی حكومت را میخواهیم كه علم و حكم و نفس و عصمت باشد این معنیها چطور باجماع موجود و معدوم میشود بفهم چه میگویم میخواهم دلیلهای میاورم كه کسی نكته نگیرد و نگوید نفهمیدم اگر از قرآن بخوانم گاه هست كه يك سنی بگوید این آیه متشابه است و معنی این نیست و اگر حدیث بگویم خواهد گفت حدیث صحیح نیست برو ثابت كن كه حدیث راست است و جاهلان بشبهه میافتند از این جهت دلیلهای عقلی میاورم كه کسی نتواند بحث كند و شبهه نماید و هر عامی و خاصی بفهمد .

فصل: بیا نظری هم بچشم ظاهر بكن بین آیا درست میآید كه کسی بر خیزد یكه و تنها در میان عرب با آنهمه تعصب و ادعای بزرگی كند و همه قوم و خویش با او بد باشند و خورده خورده كار را پیش ببرد و دین و مذهب قوم خود را باطل كند و خدایان ایشان را بشكند و ایشان را كافر و نجس بخواند و خون ایشان را بریزد و حلال كند و بنوكران خود و اهل دولت خود بگوید كه تا روز قیامت با كفار بكوبید و هر جا ایشان را بیابید بكشید و این مطلب را كفار از ایشان بفهمند و شمشیر بكشد و جمیع كفار را بكشد و از بعضی جزیه بگیرد و خانه و دیار ایشان را خراب كند و جمع كثری را داخل نوكران خود قرار دهد و بیشتر نوكرانش همه از راه ترس و طمع تصدیق او كرده باشند و نوكری او را از راه ترس قبول كرده باشند و بیشتر نوكرانش منافق و مكار باشند حال این شخص از میان كه میروند میشود كه سلطنت را در خانه خود نگذارد و سلطنت بعد از خود را باجماع و شورای نوكران منافق خود گذارد كه تا جان دارند میخواهند امر سلطنت را از خانواده او بیرون كنند و میشود كه این سلطان سلطنت را در خانه خود قرار ندهد تا آنكه چون خودش چشم بر هم گذارد عیالش و اولادش شب نان نداشته باشند كه بخورند و در خانهای مردم بگدائی افتند سهل است كه منافقان چون ایشان را بی ریاست و بزرگی بینند تلافی خونهایی كه پدر ایشان ریخته بود از آنها بكنند و مال ایشان را بغارت ببرند چنانكه یزید كرد و گفت :

لیت اشیاخی ببدر شهدوا **** جزع الخزرج من وقع الاسل
 لاهلوا و استهلوا فرحاً **** ثم قالوا یا یزید لاتشل
 لست من خندف ان لم انتقم **** من بنی احمد ما کان فعل
 تا آخر ایات که بزرگان خود را که در بدر کشته شدند صدا میکرد که کجایند که ببینند که من
 چگونه تلافی کردم از اولاد احمد صلی الله علیه و آله و چنانکه ابوبکر روز بعد جمیع مال ایشان
 را جلو گرفت که پدر شما ارث نداشت و اهل بیت او را در دو ساعت مستأصل و پریشان کردند
 و یکی را در بر پهلوزدند و تازیانه زدند و کشتند و یکی را ریسمان بگردنش کردند و کشیدند و
 آخر بشمشیر ستم فرقه را شکافتند و یکی را بزهر جفا جگرش را خستند و یکی را بانواع
 مصیبتها و بلاها مبتلا کردند و مردانشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و شهر بشهر
 گردانیدند و اول سری که در اسلام بنیزه رفت سر فرزند و خویشان او بود و هر یک هر یک از
 اولاد او را چنانکه میدانی کردند و هر یک را بطوری شهید کردند و خمس ایشان را قطع کردند
 تا حال همه را مبتلا بسؤال بکف کرده اند حال بیا انصاف بده که هیچ کس چنین سلطنتی و
 بزرگی نمیکند جمیع ملتهای عالم اقرار بحکمت این بزرگوار دارند آیا راضی هستند که همه او را
 حکیم بدانند و امت او او را لغو کار و پوچکار اعتقاد کنند و آیا این همه خواری و ذلت ظاهری شد
 برای اولاد او مگر بجهت غصب خلافت ایشان و گردانیدن سلطنت از خانه ایشان پس بین که آیا
 ممکن است که این مرد سلطان این قدر نفهمد و حکمت نداشته باشد و از این قدر سخن کوتاهی
 کند که در ملأ عام بگوید که بعد از من سلطنت با فلان کس است از اهل من والله انصاف ندارند
 و پیغمبرشان را از همه کس نادانتر انگاشتند خدا لعنت کند ایشان را که در پریشانی بر روی
 خانواده پیغمبر خود باز کردند و هنوز پیغمبرشان در میان بود غسل نداده و کفن نکرده جستند
 بسقیفه بنی ساعده و خلافت و ریاست را غصب کرده و آنقدر بدین خود بی اعتنا بودند که پیغمبر
 خود را از میان بر نداشته جستند بغصب خلافت و هنوز کفنش از آب غسلش تر بود که پهلوی
 دخترش را شکستند و خانه اش را آتش زدند و طفلش را سقط کردند و مالشان را غارت کردند
 نه این است که اینها انتظار مردن را برای پیغمبر خود میکشیدند تا کفرهای باطنی خود را آشکار
 کنند و آیا پیغمبر این قدر نمیدانست که اینها چنین میکنند تا خلافت را در خانه خود بگذارد و

سلطنت را برای ابن عم و فرزندان خود بگذارد تا عزتشان بر جا باشد خدا شاهد است که بر بطلان مذهب این منافقان همین اوضاع و احوالشان کافی است حاجت بآن نیست که من آیه و حدیثی بیاورم بهمین ظاهر ایشان نگاه کنید پس از برای منصف معلوم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر خلافت را بی نص نگذاشته و البته کوتاهی در امر عیال خود نکرده چگونه عیالی که بنص قرآن و اجماع مسلمین دوستی ایشان واجب است و حرمتشان لازم و با وجود نص اینها چنین کردند بین اگر نص نبود چه میکردند .

فصل: باجماع مسلمانان ابوبکر بنص پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه نبود و همچنین عمر و عثمان و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس و هیچکس از مسلمانان ادعا نکرده که اینها بنص خلیفه بوده اند پس خلافت اینها باطل و از درجه اعتبار ساقط است هر کس را مردم نصب کردند مردم هم میتوانند عزل کنند و بدلیلهائی که گفتیم ظاهر شد که مردم نمیتوانند خلیفه نصب کنند و باجماع مسلمانان اینها معصوم نبودند پس خلافتشان باطل است و باجماع مسلمانان اینها داناتر مردم نبودند پس خلافتشان بی مصرف و پوچ بود پس چون اینها همه پوچ شد مذهب شیعه برقرار شد زیرا که مذهب همین دو قسم است شیعه و سنی چه میشود که سنی فرقه های بسیار باشند لکن همه ابوبکر را خلیفه میدانند و عمر و عثمان را پس چون مذهب سنی باطل شد جمیع مذهبهاشان باطل است و دیگر زحمت فرقه فرقه را نمیکشیم و زحمت بدوستان نمیدهیم پس حق منحصر شد با کسانی که امیر المؤمنین و نور الله فی العالمین و سید الکونین و ناموس الثقلین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی اخیه من قبل و علی اولاده الطیین الطاهرین و شیعه الانجیین را خلیفه و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند و انگهی که این طایفه قائل باینند که آن بزرگوار بنص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه بوده و جمع کثیری از سنیان که بحد توأتر میرسد نص روایت کرده اند و خبر روز غدیر خم داخل متواترهای عالم است و شیعه و سنی بآن اعتقاد دارند و در کتابهای خود نوشته اند و ثابت بودن نص غدیر خم مثل ثابت بودن روز عاشورا و قتل سید شهداست که شك و شبهه در آن نمانده و نیست و شیعیان مدعی عصمت هستند و جمیع آن شرطها که گفتیم در حضرت امیر صلی الله علیه اعتقاد دارند و روایتهای نقل میکنند و آیهای قرآن بر این معنی دارند که شیعه و سنی همه قبول دارند که آن آنها در شأن

حضرت امیر علیه السلام و ذریه اوست و بفضائل و مقامهای او جمیع شیعه و سنی و سایر فرقها اقرار دارند و معجزها از آن بزرگوار نقل میکنند و حدیثها و خطبه‌ها و علمها از آن بزرگوار مروی است حتی آنکه سنیان نوشته‌اند و جمیع علمها را منتهی بآن بزرگوار کرده‌اند که هر استاد علمی علم خود را از آن بزرگوار گرفته است و امر آن بزرگوار در حقیقت واضح‌تر است از آفتاب و انگهی که شیعه و سنی بر خلافت آن حضرت اعتقاد دارند و اجماع بر خلافت او دارند و او را امام واجب‌الاطاعه میدانند و هیچکس در اسلام شك در این ندارد که او امام واجب‌الاطاعه هست نهایت سنیان ابوبکر و عمر و عثمانی را هم اعتقاد دارند بطلان آنها که معلوم شد پس حضرت امیر بنص خدا و رسول و اجماع مسلمین و دلیل عقل میباید خلیفه باشد و بود پس اوست جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون اشکال و من بعد هم باز دلیلها انشاء الله خواهد آمد و اگر نه این بود که این کتاب عامیانه و فارسی بود هر آینه دلیلها ذکر میکردم از خود قرآن تا حق ایشان را در قرآن مشاهده کنی و در سایر جاها نوشته‌ام و از قرآن استخراج کرده‌ام لکن بکار این کتاب نمیخورد و لکن لابد باید قدری اشاره در این کتاب بکنم شاید کسانی که قدری ملائی دارند محتاج باشند پس اولی آنکه خالی نباشد از دلیل از قرآن فی الجمله پس فصلی دیگر عنوان کنیم بجهت دلیل قرآن و حدیث .

فصل: در قرآن دلیلهای بسیار است بر خلافت حضرت امیر علیه السلام و سایر ذریه ایشان و لکن مختصری در اینجا ذکر میشود مختصرتر از همه آنکه خدا در قرآن میفرماید **کونوا مع الصادقین** یعنی با راستگویان باشید پس ما موریم از جانب خدا که با راستگویان راه رویم و با ایشان باشیم در اعتقاد و در دنیا و آخرت بجهت آنکه مطلق میفرماید و قیدی نفرموده است و باجماع شیعه و سنی حضرت امیر صادق است در جمیع احوال خود و در دین و اعتقاد خود و اما امر ابوبکر و عمر و عثمان خلافی است بعضی آنها را صادق میدانند بعضی نمیدانند بلکه چیزهای دیگر میگویند پس معلوم شد که هر گاه ما با حضرت امیر باشیم باجماع مسلمانان عمل باین آیه کرده‌ایم و عاصی نیستیم و اما اگر با او نباشیم احتمال میرود که درست کرده باشیم و احتمال میرود که خطا کرده باشیم حال آدم عاقل راه راست یقینی را میگذارد و براه شبهه برود پس این آیه دلیل واضحی آسانی است برای مسلم که هیچ شبهه بر نمیدارد و **یکی** دیگر آنکه باجماع شیعه و سنی و

ظاهر آیه این آیه در اهل بیت پیغمبر نازل شده است که **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** یعنی خداوند میخواهد که از شما اهل بیت هر صفت بدی را دور کند و شما را پاک کند از هر صفت بدی و باجماع شیعه و سنی اهل بیت پیغمبر آل عبا هستند که این آیه وقتی نازل شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبای خود حضرت امیر و فاطمه و امام حسن و امام حسین را گرفت و پیغمبر فرمود اینها اهل بیت منند و شیعه و سنی در این خلاف ندارند و ابوبکر و عمر و عثمان از اهل بیت نبودند و حسنین و فاطمه و امیر از اهل بیت بودند بلاشک و خدا ایشان را باین آیه معصوم خواسته است بجهت آنکه کسی که از جمیع صفات بد پاک باشد معصوم است و جمیع عجزها و جاهلها و معصیتهها و اخلاق ناشایست همه صفات بد است پس خدا ایشان را از جمیع صفات بد پاک کرده است پس حق با ایشان است و ایشان با حقد بلاشک و تو چون با معصوم و مطیع معصوم باشی دیگر چه غم داری برو هر جا که معصوم می رود و باجماع شیعه و سنی ابوبکر و دو برادرش معصوم نبودند بلاشک پس با معصوم بودن راه نجات است و با غیر معصوم مظنه هلاک است پس راه نجات در تولای علی بن ابی طالب و پیروی اوست و باز خدا میفرماید **تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین** یعنی بیائید بخوانیم پسرانمان را و پسرانمان را و زنانمان را و زنانمان را و نفسهایمان را و نفسهایتان را تا آخر و شیعه و سنی اتفاق دارند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و حضرت امیر را برداشتند و با نصاری خواستند مباحله کنند و پسران حسنین بودند و زنان فاطمه و نفسها حضرت امیر پس حضرت امیر بنص قرآن نفس پیغمبر بود و شیعه و سنی در این مطلب هیچ شک ندارند پس مادام که نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان هست کسی دیگر را شایسته نباشد که بر نفس پیغمبر مقدم شود و انگهی که این آیه سابق را شرح کرد و اهل بیت را نشان داد که اهل بیت زن است و فرزندی و خود شخص است و نفس شخص پس ایشان اهل بیت طاهر معصوم میباشند پس کسی را شایسته نیست که بر ایشان مقدم شود و غیر از این آنها بسیار است که صریح است بر مطلب و لکن اینجا جای آن نیست و ما یک فایده بخصوص در این باب نوشته ایم و از قرآن از آیهای بسیار بیرون آورده ایم بطور ظاهر بدون تأویل پس از قرآن آشکار شد که امیر سلام الله علیه بر حق است و هر

کس با او باشد با حق است و راه راه خداست و اما حدیث خبر غدیر خم است که شیعه و سنی بحد تواتر روایت کرده‌اند و کتابها در خصوص روایتهای آن نوشته‌اند سنیان و هیچ سنی انکار آنرا ندارد مگر جاهل باشد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** یعنی هر کس من مولای اویم علی مولای اوست و در این حدیث کسی نتواند شبهه کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این را در روز عید غدیر فرموده است و همچنین که فرموده ای علی تو بنسبت بمن چنانی که هرون بموسی بود و معلوم است که هرون خلیفه و جانشین و برادر موسی بود و در این خلاف نیست که حضرت امیر برادر پیغمبر شد روزی که عقد برادری بستند باری احادیث آنقدر هست که عالم را پر کرده و فضیلت‌های حضرت امیر کتابهای شیعه و سنی را پر کرده است پس چه حاجت که من طول بدهم آنرا يك سنی بد نگفته گفته فضائل علی را دوستانش پنهان کردند از ترس و دشمنانش پنهان کردند از عداوت و در مابین این دو پنهانی آنقدر بیرون آمد که عالم را فرو گرفت و امر امیر المؤمنین علیه السلام اوضح از آن است که کسی بخواهد حال دیگر شرح بدهد و واقعاً نزدیک بآن است که سوء ادب باشد دیگر در این ایام کسی اثبات خلافت کند برای حضرت امیر علیه السلام چرا که امر ایشان مثل آفتاب واضح شده است پس بجهت خالی نبودن کتاب همین قدر کافی است برای منصف .

فصل: اعظم دلیلی که در این مقام و سایر مقامهای دین و دنیا و آخرت بکار مؤمنان و طالبان دین می‌آید دلیل تقریر است که باعتقاد حقیر در جمیع مراحل کافی است و از جمیع دلیلهای عالم و جاهل قویتر است پس عرض میکنم در کلیه امر وصایت و امامت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون طالب حق و دین نظر کند باین عالم که خداوند این عالم را چگونه بحق خلق کرده است بطوری که بهیچ وجه در اصل خلق باطلی نیست و مجموع این عالم بر نهج حکمت و صواب است بطوری که هر گاه عقلهای سلیم و فطرت‌های مستقیم باین عالم نظر کنند میدانند که چنان محکم خلقت شده است که از آن محکم‌تر و مضبوط‌تر بعقل احدی در نمی‌آید و می‌بینند که اگر يك سر مو این عالم بر غیر این وضع بود خلل داشت و در حکمت نقص بود و میدانند که در این حکمت محکم محال است که این خلق ضعیف جاهل را بی حاکم فصل و بی عالم عدلی بگذارد چرا که این خلق محتاجند بچنین کسی و از آنچه پیش عرض شد معلوم شد که این صفت

که علم و عصمت و حکم باشد در ظاهر خلقت کسی نیست که مردم آنرا بینند و خلاف نتوانند کرد بلکه صفتی است باطنی و خدا باید آنرا اظهار نماید و تعیین فرماید پس از این جهت تعیین بزرگ در هر مقام با خدا شد و کار رعیت نیست که بتوانند بزرگی شناخت پس از این جهت که بایستی خداوند تعیین فرماید در حکمت قرار شد که خداوند پیغمبران برگزیند و امامان نصب فرماید و تعیین نماید و کرده است و کوتاهی در حکمت نشده است البته لکن تعیین خداوند دو مقام دارد یکی تعیینی که خداوند در ملکوت خود تعیین او را بفرماید و او را برگزیند و یکی تعیین خدا در میان خلق و شناساندن او بخلق اما تعیین اول دخیل باین مسئله ما ندارد اما تعیین دوم که تعریف خدا باشد آن تعیین تقریر خداوند است و معنی تقریر آنست که خداوند عالم چیزی را ثابت و دایم بدارد و آنرا فانی و باطل نفرماید پس هر چیزی را که خداوند تقریر فرمود و آنرا باطل نکرد ما می فهمیم که حق است و در قسمت دوم کتاب تفصیل مسئله تقریر گذشته است و حاجت باعاده نیست پس هر کس را که خداوند عالم تقریر فرمود با وجود علم و اطلاع او بر آن و قدرت او بر آن و حکمت او در ملک عالم ما می فهمیم که حق است و بتقریر خداوند مطمئن میشویم و این اعظم دلیل پیغمبران است بر امتهاشان و قرآن خدا هم مشحون بآن است و در قرآن در چندین جا بیان فرمود و اگر نه این بود قبیح بر خدا لازم می آید که خدا اثبات باطل نماید و وجه بطلان آنرا آشکار نفرماید و آنوقت خلق را عذاب کند که شما چرا نفهمیدید که این باطل است این بعینه مثل آنست که خلق را عذاب کند که شما چرا خدا نبودید و غیب نمیدانستید و خلق معرفت برای خود نکردید و این نهایت قباح را دارد اگر نسبت بخدا بدهید مثل آن است که بگوئید که خدا آب خلق نمیکند و بخلق میگوید شما چرا آب نجستید و نان نمی آفریند و میگوید چرا نان پیدا نکردید حال چیزی را که خداوند پنهان از ادراک ما کرده باشد ما چگونه میتوانیم آنرا بر خود آشکار کنیم و بکنه او برسیم حال اگر بطلان باطل را خداوند در ملک خود آشکار کرده بطوری که فهم مردم برسد حجت برپا میشود و میگوید که من باطل بودن آنرا آشکار کردم چرا از عقب باطل رفتید و اگر بهیچ وجه باطل بودن را آشکار نکنند که مردم بفهمند نمیشود که حجت بر خلق گیرند که چیزی را که من پنهان کرده بودم چرا شما نفهمیدید پس چیزی که خدا آشکار کرده ما آنرا میتوانیم فهمید و جایز است در عدل که خلق را بآن تکلیف

کنند و اما چیزی که هوش ما بآن نمیرسد در عدل روا نبود که ما را تکلیف کنند بتغییر وضع الهی و بظاهر کردن آنچه خدا او را مخفی خواسته است و اگر خود او را مخفی نخواست بود آنرا آشکار میفرمود پس هر کس را که خدا باطل بودن برایش فاش کرد از هر راه که هست ما آنرا باطل میدانیم و هر کس را که خداوند باطل بودنش را آشکار نکرد و عیبی و نقصی از هیچ راه از او بروز نداد ما میدانیم که او حق است و تولای او لازم و پیروی او حتم این مسئله از توحید است تا ارش خدش که آخری حدهای خداست بظاهر و اگر این عصا را بگیری و با این عصا راه روی هر گز برو نخواهی افتاد و در جمیع مسائل نجات آخرت و دنیا خواهی یافت حال چون با این دلیل نظر کنی بامر کسانی که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعای دین و ایمان و ریاست و خلافت کردند بطور بدهت خواهی یافت که دیگر شك و شبهه نخواهی دید حال بنظر خدائی نظر کن بین از آن طرف ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس ادعای خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند اما خلفای بنی امیه و بنی عباس که فسق و فجور و جهلشان و خبثشان و ظلم و جورشان عالم را فرو گرفته که نه شیعه و نه سنی و نه سایر ملتها و مذهبها که تاریخ نویس بودند و احوال عالم را مینوشتند در این مسئله خلاف دارند پس اینها که نمیشود که خلیفهای خدا باشند در زمین و آن خلیفه که تا حال ما بدلیل و برهان بیان کرده ایم اینها باشند و اما معاویه و سه برادرش که شیعه و سنی اتفاق دارند که اینها معصوم نبودند و داناتر امت نبودند و جمیع علوم را نمیدانستند و نصی از خدا و رسول بر آنها نشده است و هیچ کس در این مسئله خلاف ندارد و اگر يك نص ضعیفی بر آنها یا بر یکی از آنها میداشتند عالم را پر میکردند و بعد تو اثرش میرسانند و لکن ندارند بزرگ و کوچک سنی باین مسئله اعتقاد دارند پس بطور یقین خدا امر آنها را باطل کرد و بهیچ وجه آبادی برای کار آنها نگذازد و بطوری که شنیدی اصل ملت و مذهب از دست ایشان بیرون رفت و در اسلام نماندند چه جای ایمان و حقیقت در خلافت و همچنین هر يك از تابعین آنها که بر فساد امرشان مطلع بودند و یاری آنها را کردند جمیعاً کافر شدند و چون با آن دلیل که عرض شد و با آن چشم باین طرف نظر میکنی می بینی که جمعی دیگر ادعا دارند که حضرت امیر خلیفه پیغمبر است صلی الله علیه و آله و شیعه و سنی اقرار باین مسئله دارند و او را خلیفه میدانند لکن چون باطل بودن سنیان ظاهر شد پس قول آنها از حیز اعتبار

بیرون رفت و باقی ماند قول شیعه و آنها قائل باینند که حضرت امیر خلیفه است بنص خدا و رسول و سنیان و شیعیان آن نصها را بطور تواتر روایت میکنند و انکاری در آن ندارند و علاوه بر این خود آن حضرت مدعی خلافت بلافصلی بود و دارای فضائل و مقامات بی نهایت و بنص قرآن معصوم بود و نفس پیغمبر بود و بروایتهای بی شمار صاحب معجزه و کرامات بود و دوست و دشمن بفضل او اعتقاد دارند و در هر خیری و سابقه و فضلی او را مقدم و کامل در آن میدانند و او مدعی امامت بود و شیعه هم او را امام گفتند و روایات روایت کردند و کتابها نوشتند و عالم را پر کردند و بر همه اینها خدا مطلع و آگاه بود و همه در پیش روی او و با وجود اینها امر او را باطل نکرد و بطلان برای او آشکار نکرد و روز بروز بر نور و قدرت و قوت امر او افزود و دلیلهای و برهانها بر زبان و دهان مردم از برای او آشکار گرد آید با وجود این میشود که امر او بر باطل باشد و احتمال میرود که خللی در امر او باشد و هر کس بعد شبهه کند خدا را درست نشناخته و بر وضع حکمت اطلاع ندارد بلکه از حیز عقلا بیرون و در زمره سفیهان داخل خواهد شد بلکه همین دلیل را درباره سایر ائمه هم جاری میکنم بعد از اینکه کلیه دانستی که در هر عصری حجتی و حاکمی معصوم ضرور است حال چون نظر میکنی هیچ ملتی نمی گویند که دنیا خالی از حجت نیست و همیشه حجت معصوم در میان هست مگر اثنی عشری پس بعد از اینکه معلوم شد که دین پیغمبر صلی الله علیه و آله ناسخ دینهای عالم است پس اوصیا باید از او در میان عالم باشند و اوصیائی که در این دین ادعا شده است و در اسلام ظاهر شده است که هستند ائمه اثنی عشرند که شیعه ادعا دارند که همه بنص خدا و رسول بودند و ادعا دارند که همه در علم و فضل سوا هستند و علمها و معجزها از ایشان بتواتر نقل میکنند و نصها بر امامت ایشان در کتابهای خود روایت کرده اند حتی آنکه شیخ حر عاملی کتابی جمع کرده است که آنرا اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات نامیده است و آن دو مجلد است و مشتمل است بر زیاده از بیست هزار حدیث و سندهای آنها نزدیک هفتاد هزار سند میشود و نقل کرده است آن را از کتب خاصه و عامه و از سیصد و هشتاد و هشت کتاب از شیعه و سنی روایت کرده است چنانکه در امل الآمل ذکر کرده است پس با وجود این همه معجزات و نصها که يك عالم از علمای شیعه جمع کرده باشد و خود ایشان هم بطور بدهت ادعای امامت کردند و خود را از جانب خدا امام و واجب الاطاعه

میدانستند و در هر عصری پادشاه آن عصر با ایشان دشمن بود و در صدد خاموش کردن نور ایشان بود و بقوت سلطنت از اطراف علمای سنی و یهودی و نصرانی و مجوسی و گَهَنه و جادوگران را از برای ایشان جمع میکردند که شاید بتوانند امر ایشان را فاسد کنند و هر يك از ایشان در عصر خود مبتلا بودند بعداوت سلطان و جمیع سنیها و همه سعی در خاموش کردن نور ایشان داشتند و آخر نتوانستند بهیچ طوری امر ایشان را فاسد کنند ناچار ایشان را شهید میکردند و اگر میتوانستند که امر ایشان را فاسد کنند ایشان را هرگز نمی کشتند چنانکه سایر بنی هاشم و اولاد پیغمبر را کاری نداشتند مگر کسی که خروج میکرد و ایشان که ادعای خروجی نداشتند مگر ادعای امامت و چون آن را نتوانستند باطل کرد ایشان را کشتند و اگر میتوانستند که امامت ایشان را باطل کنند باطل میکردند و شیعه از دور ایشان میرفتند و حاجت بکشتن نبود باری مقصود تقریر خداست که اگر ادعای ایشان بر باطل بود و طریقه شیعه در ادعایشان باطل بود و نوع این نصها و معجزها باطل بود خداوند می بایست امر ایشان را باطل کند و برای خلق آشکار کند باوجودی که این اسباب را فراهم آورده است که اگر کسی بر باطل باشد يك ساعت زیست نمیتواند کرد و باوجود این شیعه و سنی بر فضل و علم و قدرت و قوت ایشان اعتقاد دارند و در کتابهای خود نوشته اند و همه نهایت تعظیم و تکریم از ایشان کرده اند و ایشان را افضل و اعلم و اتقی و اورع عصر خود میدانند حال بین میشود که امر اینها بر باطل باشد و اگر بر باطل بود میبایست خدا امر ایشان را باطل کند و من بحجت زمینی نمیگویم که کسی فکر کند مبدا مردم مسامحه کردند یا بزور علم آنها بر مردم غالب آمدند یا سحری یا شعبده داشتند بلکه بحجت آسمانی میگویم که خدا دیگر از هیچیک اینها عاجز و بر هیچیک اینها جاهل نیست و هرگز خدا تصدیق باطل نمیکند و حق را نمی پوشاند و خلاف حکمت نمی فرماید پس بدلیل تقریر و تصدیق خدا ثابت شد بر مؤمن که این بزرگواران حجت خدا بودند و همه معصوم و مطهر بودند و از جانب خدا هادیان خلق بودند و باین دلیل که عرض شد سایر مذهبهای شیعیان که اثنی عشری نبودند از قبیل کیسانی و زیدی و واقفی و فطحی و اسمعیلی و غیره همه باطل شد چرا که امر هر دوازده امام بدلیل تقریر ثابت شد و حکم هر يك حکم دیگری است و بهر دلیل که امر حضرت امیر ثابت میشود امر هر يك هر يك ائمه بهمان دلیل ثابت میشود چرا که همه

مدعی امامت و نص و معجز بودند و برای همه نصوص روایت شده و معجزات بی‌شمار از همه منقول است و علمها از همه منقول است پس خدا همه را تقریر فرموده است و امر هیچیک را باطل نکرده بلکه روز بروز مذهب اثنی عشری را قوت داده و سایر مذاهب را منقرض و تمام فرموده و ثابت شدن هر امامی دلیل باطل بودن طریقه آن قومی است که بآن اعتقاد نداشته‌اند پس همه مذاهب‌های شیعه باطل است مگر طریقه اثنی عشری و این دلیل دلیلی است که دیگر نمیتوان در آن خدشه کرد و باعتماد خدا و تصدیق خدا دین گرفته و بتصدیق او روز قیامت او را ملاقات می‌کنی و در چندین جا از کتاب خود این مطلب را فرمایش کرده است از آن جمله فرموده است که **ان الله لا یصلح عمل المفسدین** یعنی خدا اصلاح نمیکند عمل مفسدان را و میفرماید **ان الباطل کان زهوقاً** یعنی باطل هلاک میشود و غیر آن از آیات بسیار مثل **لا یفلح الظالمون** و **لا یفلح الساحرون** و غیر اینها پس چون امر روزافزون ائمه اثنی عشر ساعت بساعت در زیادتی است و احدی از حکام و سنیان که همه اعدا و دشمنان بودند امر ایشان را نتوانستند باطل کرد بلکه نقصی در امر ایشان گرفت بلکه چیزی خلاف عصمت از ایشان نقل کرد دانستیم که ایشان حقند و تو بدان که اگر این سنیان و خلفای بنی عباس يك سر سوزن از ایشان نقص میدیدند آنرا بحد شیاع و تواتر میرساندند و در جمیع روایات و کتابهای خود ثبت می‌کردند چنانکه هر جزئی جزئی امرها را ثبت کردند و این امر امری بود که همه‌شان هم سعی داشتند که بطلان امر ایشان را ثابت کنند از فقهایشان و قضایانشان و خطیبان و امامانشان همه نهایت عداوت را داشتند چرا که میدانستند که آنکه روزشان راسیه کند ایشانند و میدانستند که امر ایشان دوامی دارد و آن قدر احادیث در فضل آل محمد علیهم السلام خودشان میدانستند که نهایت نداشت پس با وجود اینها يك سر سوزنی خلاف عصمت از ایشان کسی نقل نکرد بلکه همه در نهایت عزت و حرمت اسماء ایشان را در کتاب نوشته و فضائل ایشان را ذکر کرده‌اند حتی ناصبیان ایشان نتوانسته‌اند که بی‌انصافی کنند پس از اینجا بفهم که عداوت خلفای بنی امیه و بنی عباس و جمیع مجتهدین و خطیبان و امامان سنیان از برای ظهور امامت آل محمد علیهم السلام از برای ضعیفان رحمتی شد و هر چند خواستند که امر ایشان را باطل کنند امر خود را باطل کردند ،

چراغی را که ایزد بر فروزد **** هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
 پس این دلیل را بگیر و از جمیع دلیلهای غنی بشو چرا که در هر دلیلی حرف میتوان زد مگر در این
 دلیل و والله که همین دلیل امر ما را هم بر مردم ثابت میکند چنانکه در قسمت چهارم خواهد آمد
 انشاء الله لکن مردم غافلند از این دلیل شریف و اگر این دلیل را پیشنهاد خود کنی در هیچ مسئله
 در نخواهی ماند و بحقیقت هر چیز خواهی رسید پس چون دیدیم که خداوند امر این دوازده
 امام را تصدیق فرمود و امر ایشان را روز بروز قوت داد و خلاف دعوای ایشان امری از ایشان
 ظاهر نشد بلکه امرهای بسیار مطابق دعوای ایشان از ایشان بروز کرد از علمها و معجزها در ملاء
 عام مثل حضور حکام و خلفای بنی امیه و بنی عباس علی رؤس الاشهاد بطوری که همه کس
 مشاهده دیدند سهل است که خلفای بنی عباس علمای سایر ملتها را که جمع میکردند که ایشان
 را عاجز و ذلیل کنند و ساحران را حاضر میکردند که ایشان را شاید بسحر عاجز کنند و با وجود
 این از ایشان اموری چند ظاهر میشد که همه عاجز و ذلیل میشدند و حجت خداوند آشکار میشد و
 حجت کفر و نفاق ذلیل و خوار میگردد پس کدام تصدیق خداوند از این قویتر و کدام دلیل از
 دلیلهای عالم از این ظاهرتر است بر حقیقت طریقه این بزرگواران پس اگر در عالم در هر دلیلی
 بهمین اکتفا کنی ترا کفایت میکند و بحق میرساند چه در امر نبوت و چه در امر ولایت و چه در
 امر رکن رابع و چه در سایر امور دین و این طریق دلیل طریق دلیل پیغمبران و امامان است و
 طریق یقین و هدایت است .

فصل: چون دانستی از آنچه ما در این کتاب مقدم داشتیم و بیان نمودیم از آنکه خداوند جل شأنه
 برتر است از آنکه بادرک ظاهر و باطن دیده شود و احدی از خلق باو برسد حتی پیغمبران و
 امامان یا ملئکه مقربان یا غیر ایشان زیرا که ماسوای خداوند همه حادثند و مخلوق و خداوند
 قدیم است و از صفات خلایق منزله و مبرا و هیچ شباهت بخلق خود ندارد پس هیچ کس او را
 مشاهده نتواند کرد و از او نتواند فهمید و بطوری که پیش ذکر کردیم خلق محتاجند بدانستن
 رضای خداوند و غضب او چرا که در این علم بقای ایشان است و در جهل بآن هلاک و فناء ایشان
 است و چون مناسبت مابین ایشان و خدا نیست نتواند شد که آنها خدا را ببینند و از او بشنوند پس
 ممکن نشد که باین طور عالم بتکلیف خود شوند لهذا در حکمت واجب شد که خداوند کسانی

بیافریند که آنها صاحبان نفوسی باشند پاك و مبرا و منزّه از آلاشهای خلقی که سبب حجاب آنها شده از علم خیر و شر و از دانستن حقیقت چیزها تا آنکه آنها بخلق الهی بتوانند احاطه بچیزها بهم رسانند و چیزها را مشاهده کنند و خیر و شر را بفهمند و آنچه سبب بقای خلق و فنای ایشان است بدانند و این نتواند شد مگر آنکه آنها عدول باشند و ظلم در وجود آنها راه نداشته باشد و مقصود ما از عدالت نه این معنی است که سایر عوام ملاها میگویند بلکه مقصود ما آن است که قطب و مرکز عالم باشند و دل کل مخلوق باشند زیرا که دایره وجود عالم را ناچار است از مرکزی که آن مرکز مایل بهیچ سمت نباشد و از صفات هر سمتی منزّه و مبرا باشد و بجهت این منزهی آئینه سرتاپانمای صفات الهی باشد آیا نمی بینی که دایره افق را فی المثل چهار جهت است یکی جهت مشرق که صاحب طبع گرمی و خشکی است و یکی جهت جنوب که صاحب طبع گرمی و تری است و یکی جهت مغرب که صاحب طبع سردی و تری است و یکی جهت شمال که صاحب طبع سردی و خشکی است و هر نقطه از این دایره که در جهتی افتاده است آن طبع البته بر آن غالب است مگر آن نقطه که مرکز این دایره باشد که آن نه شرقی و نه غربی و نه جنوبی و نه شمالی است و هیچ يك از این طبعها بر آن غالب نیست پس باین واسطه در نهایت اعتدال است پس چون این مثل را دانستی میگویم که معتدل حقیقی در ملك خداوند آن کسی است که مایل بطبع هیچ مخلوق نباشد و قطب و قلب و مرکز جمیع ماسوی باشد و این اعتدال حقیقی در کسی صورت پذیر نیست مگر در يك نفر که او یگانه کل ملك است و فرد است و آیت و علامت یگانگی و فردانیت خداست در تمام ملك از برای جمیع خلق چنانکه دل تو نخبه و خلاصه کل بدن تو است و از صفت صفرا و سوداء و بلغم و دم بیرون است و آیت یگانگی روح است در بدن تو و از این جهت آئینه سرتاپانمای روح است در بدن تو و کاشف اسرار و نماینده انوار اوست از برای کل اعضا پس چنین کسی را ما عادل حقیقی میگوئیم و او را محل نظر خداوند از کل مخلوق میخوانیم و او را غوث و پناه کل اعضای عالم تو میدانیم و چنین عادلی در تمام ملك جز يك نیست و آن خاتم پیغمبران و اول موجودات است چنانکه دل اول عضوی است که خلق میشود و فیض باو میرسد و آخر عضوی است که از حرکت میافتد و اما سایر امامان پس جهات آن دل میباشند و جلوههای او هستند و اما سایر پیغمبران و اوصیای ایشان هر يك از نزدیک و دور بقدر

رتبه و مقام خود ایستاده‌اند مجملاً تا خلق عادل نباشد محل نظر خداوند و آئینه اسمها و صفتهای او نتواند بود و خزینه علم او نتواند شد پس هر آنکس عادل است او مشاهده اسرار خلق را میتواند کرد و هر کس ظالم است یعنی از مرکز بسمتی میل دارد و حجاب طبع آنکس او را محجوب کرده است پس او نتواند مشاهده حقیقتهای خلق را بنماید پس از این جهت خداوند میفرماید **بئس للظالمین بدلاً ماشهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم و ما کنت متخذ المصلین عضداً** یعنی ظالمان بدنند نشان ندادم بایشان خلق آسمان و زمین را و نه خلق نفسهای ایشان را و نبودم من که گمراهان را بازوی خود قرار دهم پس از این آیه معلوم شد که ظالمان مشاهده خلق آسمان و زمین را نکرده‌اند و مشاهده خلق نفوس را ننموده‌اند و عادلان مشاهده کرده‌اند و اگر چنان بود که عادلان هم مشاهده نکرده بودند نمیفرمود من بظالمان نشان ندادم بلکه میفرمود من باحدی نشان ندادم وانگهی که در قرآن ثابت است که در هر امتی شاهدی هست و در چندین آیه این را میفرماید پس آن شاهدان عادلان باشند چرا که ظالمان نتوانند شاهد شد چنانکه در آیه دیگر میفرماید **لا ینال عہدی الظالمین** یعنی عهد من بظالمان نرسد و در آیه دیگر میفرماید **ان الله لا یهدی القوم الظالمین** یعنی خدا ظالمان را هدایت نکند پس معلوم شد بنص کتاب و دلیل حکمت که ظالم محجوب است از دیدار حقایق چیزها چرا که پرده طبع چشم او را پوشانیده است آیا نمی بینی که آتش محجوب است از فهم آب و پرده گرمی و خشکی چشم او را پوشانیده است و نمیتواند بفهمد که سردی و تری چون است و حالش چیست و همچنین آب از دیدار آتش کور است و از فهمش دور پس ظالم که بیک طرف افتاده است نمیتواند که حقیقت چیزها را بفهمد و همان صفت خود را درک تواند کرد و از صفت خود و هم شکل خود بیرون نتواند رفت پس واجب شد که در خلق عادلان باشند که آنها حقیقت چیزها را بفهمند و نظرشان حق باشد و خطا در ادراک آنها راهبر نباشد تا آنچه بقلب ایشان برسد وحی الهی باشد و سخن نگویند مگر بوحی و حرکت نکنند مگر باراده خداوند که در قلب ایشان بجهت اعتدالشان سکنا کرده است و آن عادلان پیغمبران و امامان باشند و هیچ کس از ظالمان باین پایه و رتبه نرسد و از اینجا فهمیدی که چنین امری باختر و شوری و اجماع نشود و اگر روح و نفس کسی از این مقام هست که هست احتیاج باجماع و شوری ندارد و اگر نیست که نیست و اجماع و شوری او را باین مقام

نرساند چنانکه ابوبکر مکرر میگفت که من با وجود علی بهتر از شما نیستم و عمر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد و رسوا میشد پس معلوم شد که پیغمبری و امامت خلقتی است و میباید شخص از روز اول برای این کار مخلوق باشد و در عالم ذر این مقام را داشته باشد و این مقامی نیست که شخص به بسیاری عبادت ظاهری این دنیا و زهد لایق این مقام شود پس این امر باطنی است که غیر خداوند عالم کسی این امر را نداند و آن شخص را نشناسد پس از این جهت باید بر وجود ایشان نصی و دلیلی قرار دهد تا مردم او را بآن نص و دلیل بفهمند و بشناسند اما نص که فرمایش حجت سابق است بر حجت لاحق چنانکه عیسی فرمود به بنی اسرائیل که من بشارت میدهم شما را بر سولی که بعد از من میآید نامش احمد است و مثل نصی که حضرت اول موجودات و خاتم کائنات محمد صلی الله علیه و آله بر حضرت امیر فرمودند در روز غدیر خم و اصل روایت باجماع شیعه و سنی صحیح است که شك ندارد و لکن سنیان در معنی آن نادرستی میکنند و بر عوام خودشان تلبیس میکنند و آن نص آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند روز غدیر خم که آیا من سزاوارتر بشما از شما نیستم همه گفتند بلی پس فرمود که هر کس من آقای اویم علی آقای اوست خدایا دوست دار هر کس او را دوست دارد و دشمن دار هر کس او را دشمن دارد و فرمود جای دیگر که نسبت علی بمن نسبت هرون است بموسی یعنی چنانکه هرون خلیفه موسی بود و برادر موسی بود همچنین علی خلیفه من است و برادر من است و همچنین نصهای بسیار فرمود و همچنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نص فرمود بر حضرت امام حسن علیه السلام و همچنین حضرت امام حسن بر امام حسین علیهم السلام و همچنین هر امامی بر امام بعد از خود نص فرمود و شیعیان آن نصها را روایت کرده اند و بحد توأتر است حتی آنکه شیخ حر علیه الرحمه کتاب در آن خصوص نوشته است و بیست هزار نص و معجزه از ایشان روایت کرده است و انگهی که اجماعی شیعیان است که هر امامی نص بر امام بعد از خود کرده است و این طریق نص است و مقصود از این فصل ذکر احوال معجزه بود و اینها همه مقدمه بود پس مقصود آن بود که چنین کسی را از جانب خدا دلیل ضرور است و سبب آنست که اگر چه نص کفایت میکند لکن نص کافی است برای آن جماعت که شنیده اند و یقین کرده اند اما اگر کسی نشنیده باشد یا یقین نکرده باشد نص برای او کفایت نمیکند و حجت بالغه

برای او برپا نمیشود پس از این جهت خداوند از برای هر امامی و پیغمبری معجزها قرار داده است که هر گاه کسی نص حجت سابق را نشنیده باشد باین معجز هدایت بیابد و حجت خدا از برای او قائم شود و در حقیقت حجت بی معجز نتواند شد چرا که اگر نفسش نهایت اعتدال ندارد و ظالم است نتواند مشاهده حقیقت اشیا نماید و اگر معتدل است بطوری که بمقام قطیبت و قلبیت رسیده است پس آئینه سر تا پانمای اسمها و صفتهای خدا شده است و محل مشیت او گردیده است چنانکه در حدیث قدسی است که ای پسر آدم من خدائی هستم که میگویم چیزی بشو میشود تو اطاعت کن مرا در آنچه تو را امر کردم تو را بگردانم مثل خود بگوئی چیزی بشو بشود و همچنین میفرماید که بنده تقرب میجوید بمن بواسطه نافله گذاردن تا من او را دوست میدارم پس چون او را دوست داشتم چشم بینای او شوم و گوش شنوای او گردم و زبان گویای او باشم و پای پویای او باشم اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر نخواند از خود ابتدا کنم پس حجت خدا که بمقام اعتدال رسیده باشد خود دست خدا باشد و محل مشیت او باشد چنانکه دل تو بجهت صفا و منزّه بودن از آلائش اعضا محل ارادهای روح است و دست توانای اوست و چشم بینای او و گوش شنوای او و زبان گویای او و پای پویای او و روح هر اراده که در عالم اعضای تو دارد بواسطه دل آنرا ابراز میدهد و بآن جاری میسازد نه اعضا را بسوی او راهی بغیر از دل است و نه روح را بسوی ایشان بابی بغیر از دل است و معلوم است که کارهای روح همه معجزه است بنسبت باعضا و جمیع اعضا از کارهای دل عاجزند و همچنین کارهای خدا را خلق عاجزند و نتوانند جفت آنرا آورد و مانند آن کرد و جمیع کارهای خدا در آن حجت جلوه کند و از او آشکار گردد و بر دست او جاری شود زیرا که اوست آئینه مشیت خدا و محل جلوه اسمها و صفتهای خدا نه او بسوی خلق راهی بغیر از آن قرار داده و نه خلق را بسوی خدا راهی بغیر از آن است پس حجت بی معجز نتواند شد و لامحاله هر کس پیغمبر و امام باشد صاحب اعمالی که کل خلق عاجز از آنند باشد و لکن مرتبه حجت‌های خدا مختلف باشد مانند دل تو و مانند حواس ظاهره و باطنه تو آیا نمی بینی که دل تو همه کارهای روح را اظهار کند و هیچ کار را فرو گذاشت نکند اما چشم تو همان بینائی روح را بروز دهد و گوش همان شنوائی را و زبان همان چشیدن را و بینی همان بوئیدن را پس همچنین باشند حجت‌های خدا که دل که مقام حجت کبرای خدا را دارد و

فاتح و خاتم است صاحب همه معجزه‌هاست که هیچ شأنی از شؤن مشیت خدا را فرو گذاشت نکند و اما سایر پیغمبران مانند باقی چشم و گوش و زبان و بینی باشند پس از این جهت هر يك صاحب معجزه‌های معین بودند و اما حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله صاحب معجزه‌های بسیار بودند بقدر شؤن مشیت خدا چرا که قلب کلی عالم است و آئینه سرتاپانمای مشیت خداست و اما ائمه طاهرین صلوات الله علیهم چون نفس پیغمبرند صلوات الله علیه و آله پس ایشان هم صاحب جمیع معجزات باشند پس از آنچه عرض کردم شاید فهمیدی که نمیشود امام بی معجزه باشد و معجزه برای کسی باجماع و شوری پیدا نشود و کسی آئینه مشیت خدا بشوری نشود و این بخشی است از خداوند عالم و فضلی است که بهر کس میخواهد میدهد و لکن قوم را حسد بر آن راه داشت که از محلهای مشیت خدا دوری کردند و امر را با شتاب بر عوام کالانعام گذراندند و لکن خداوند هر کس را که میخواهد هدایت میفرماید و بمطلب میرساند پس چون فهمیدی که امامت بی معجزه نمیشود امامت جمیع مدعیها باطل شد چرا که باجماع امت و باقرار خود خصم آن بُتها صاحب معجزه و کرامت نبودند و هرگز از ایشان خلاف عادت مردم بلکه خلاف عادت پست‌ترین مردم بروز نکرد بلکه مدعی علم تنها هم نبودند و عجز ایشان و اجتهادشان در دین خدا عالم را پر کرده است و مخالفین هم باین مطلب اقرار دارند بلکه ابن ابی‌الحدید که یکی از علمای سنی است میگوید در سبب آنکه خلافت ابوبکر و عمر پیش رفت و کسی بر ایشان یاغی نشد و بر حضرت امیر یاغی شدند میگوید سبب آن بود که علی هرگز خلاف شرع نمیکرد و مردم طاقت شرع را نداشتند یاغی میشدند و اما ابوبکر و عمر خلاف شرع بجهت مصلحت ملکی میکردند و هر طور صلاح دنیا را میدیدند عمل میکردند حال بین که خود سنیها چه اقرار میکنند پس حالت خلفا حالت فساق امت بود چه جای مؤمنین پس چنین اشخاص چگونه صاحب معجز و امام توانند بود حال بین که شبهه در حق میماند والله طالب دینی نمی‌بینم مگر قلیل قلیل و اما سایر مردم گاهی که بسر دماغ می‌آیند یا مصلحتی اقتضا میکند اسم دینی می‌برند و بمحض سخن میگویند حق مشته مانده یا مشته میماند یا من مجاهده کردم چنین فهمیدم یا غیر اینها که همه محض ظاهر لفظ پوچ بی معنی است که گاهی بتفنن یا مصلحت یا خوش صحبتی و خوش مشربی و خود را از اهل ذوق بقلم دادن و از عرفا و سالکان گرفتن

حرفها میزنند و راه نرفته فرضها میکنند که اگر چنین باشد مردم چه کنند یا اگر چنان شود امر مشتبّه میماند والله حجت خدا بر همه کس تمام است و همه کس آزمایش شدند چون روز قیامت شود و این خوش مشربها خاك شده باشد می بینند چگونه در سر دست ایشان میماند و همه آزمایش شده با حجت بالغه حیران و سرگردان میمانند ، چونکه جد آمد رود هزل و مزاح ، پس تا جان دارید ای برادران بجد در طلب دین بکوشید و بجهت تفنّن از عقب او نروید و آنرا اهم مطالب خود قرار بدهید و این راهم بدانید که در امر نجاری مثلاً اموری چند هست که بر نجاران ابداً مشتبّه نشود زیرا که هزار دفعه دیده اند و تجربه کرده اند و علانیه مشاهده نموده اند و شك و شبهه در آن امر نخواهند کرد و اما غیر ایشان در آن امر حیرانند مثلاً نجار میدانند که فلان چوب قابل آن هست که فلان چیز را بآن ساخت و فلان چوب نمیشود و قابل این نیست و در آن شك ندارد اما کسی که در آن علم و قوفی ندارد مشتبّه است برای او که آیا میشود یا نمیشود و اگر یکی از روی غرض بگوید میشود و یکی از روی غرض بگوید نمیشود این بیچاره حیران و سرگردان میشود و متردد میماند و اما نجار که فی الجمله ربطی در علم نجاری داشته باشد ابداً برایش مشتبّه نمیشود چرا که از اهل خبره است و ابداً برایش مشتبّه نمیشود که چوب بید لایق چرخ گاو آس نیست و چوب سخت ضرور دارد و اگر هزار نفر اختلاف کنند بخاطر او شبهه نمیشود و همه را سفیه می‌شمارد حال عزیز من کسانی که هرگز در غم دین نیستند و هرگز در آن مشقی و فکری و تدبری نکرده اند و در سالی عمری يك دفعه بفكر يك مسئله دین میافتنند می بینند که مردم در این مسئله حرفها زده اند و نمیفهمند صاحب غرض کیست و چه میگوید و بی غرض کیست و چه میگوید البته حیران میشود هر چیزی مشقی دارد مداومتی دارد تعلیمی و تعلیمی استادی دارد شروطی از بی غرضیها و انصافها و ترك عادات و طبیعتها و شهوتها و غضبها و ملحدیها دارد بعد از اینکه شخص از اهل دین شد چنانکه شخص از اهل نجاری میشود دیگر برای او مشتبّه نمیشود لکن مردم میخواهند که مثلاً در تمام عمر خود در دفتر خانه یا نوکری یا کاسبی یا زراعت و در سرده و قنات و صحرا باشند یکدفعه اتفاقاً یکی از ایشان که خیالش او را واداشت هیچ امری برای او مشتبّه نماند و همه را بفهمد تو بین کدام کار دنیا این طور شده آیا

محسوسات این طور هست که معقولات باشد اگر این مطلب را بسیار طول دادم معذورم دارید که سینه‌ام از دست مردم زمانه تنگ است .

فصل: در اینجا متذکر مطلبی شدم که بعضی از اهل زمان ما که سیاحتی کرده‌اند و طوائف امم را دیده‌اند گاهی ایراد میکنند که شما میگوئید که حجت خدا تمام است و ابلاغ حجت خود را بخلق کرده است هر کس قبول کرده مؤمن است و هر کس قبول نکرده کافر است و ما طوائف بسیار دیده‌ایم که صدای اسلام بگوش ایشان نرسیده و پیغمبر چگونه بر کافه مردم مبعوث است و ابلاغ شریعت بآنها نکرده بخصوص در این زمانها که فرنگیان در دریاها سیر کرده‌اند و در میان دریای اعظم زمینی وسیع دیده‌اند که میگویند مساوی این ربع مسکون است و خلق بسیار در آنجا هستند مثل این ربع و ابداء صیت ملتی و مذهبی بگوش ایشان نخورده و از بعثت پیغمبران اطلاعی ندارند پس چگونه حجت‌های خدا بر خلق تمام است و باید مردم دینی داشته باشند و پیغمبری و امامی بشناسند و بخدا معتقد باشند بلکه در همین ربع هم جزایر پیدا میشود که ابداء صیت مذهب و ملت نشنیده‌اند و دینی نشنیده‌اند و باین استبعادهای واهی میخوانند نقضی در حجت خدا و رسول کنند و برای خود فرجه پیدا کنند در اینکه بیدینی باکی ندارد و پیغمبران را باطناً تکذیب کرده باشند بلکه گاهی شبهه را قوی میکنند و انکار اینکه مردم از نسل آدم علیه السلام هستند می‌کنند و میگویند بواسطه در کتاب جوک و کتابهای بعضی از فرنگیان دیده‌اند که نوشته است اخباری و تواریخی از سالهای دراز و چون سخن باینجا رسید متذکر شدم که در زمان ما بجهت مخالطه با بعضی از ملحدین صوفیه که معتقد بمعادی نیستند و بتناسخ ارواح قائلند چنانکه بعضی از هنود میگویند و مخالطه با بعضی مذاهب که بجهت آمد و شد دولتها و سفیران ایشان شبهه هر ملتی و مذهبی در مذهب اسلام افتاده است و چون اخبار اخبار سفیران دولتی است بدست عوام افتاده و از علما بعضی را پوشیده میدارند و بعضی را هم که اظهار میکنند باهلیش اظهار نمیکند شبهه حکمی را منجم حل نمیکند و شبهه نجومی را فقیه حل نمیکند و اهل زمان هم که یکدیگر را کمک کرده‌اند بر ظلم و جور و مهاجرت از علما و اهل دین و آزار و اذیت ایشان و افترا و تهمتها بر ایشان و ایشان هم از این جهت غالباً بگوشه می‌خزند تا خود را و دین خود را از شر ایشان پنهان کنند شبهه‌ها در ذهن عوام مستحکم میشود و چون گاهی باشباه علما و

صاحبان عمامیم تزویر هم اظهار میکنند آنها هم در گل میمانند و بهیچوجه نمی فهمند پس چون عوام ببینند که شبهه شد که علمایشان هم عاجز ماندند شبهه قوی میشود و از دین خداوند بکلی بیرون میروند و اگر يك نفر هم از آن ملتهای خارج میآید چون از اشخاص دولتی است و در دولت ایشان هم بیدینی و مهاجرت علمایشان غالب است در این مذهب هم که میآید با اصحاب دولت سخن میگوید و معاشرت میکند پس جوابی نمیشنود و این را نقض در مذهب اسلام می انگارد خلاصه کار این دین را بی دینان ساختند و علمائی را که حافظ دین و حامل شرع و رافع هر شبهه بودند مهجور و گوشه نشین کردند و ایشان را پستتر از مجوس و یهود و نصاری کردند حتی آنکه در بلاد کسی بلند بروی مجوسی و یهودی و نصرانی سخن نمی تواند بگوید و اگر عالمی از علمای اسلام را کسی بکشد احدی نمی پرسد که چه شد و چه کردند بلکه علاوه علما را اهانتها و خاریها و اذیتها میرسانند حال بخورند درویده خود را و ببینند عاقبت عمل خود را و بدیهی است که بقای هر دولتی بحفظ حق و اهل حق شود و انقراض هر دولتی بعداوت با حق و ابطال حق است نمیدانم چه بگویم و با که بگویم کو آن جرأت که بگویم چه بر سر این دین آمده و امر بکجا انجامیده و اگر خدا بخواهد بمناسبت در قسمت چهارم قدری از آن را که جرأت بکنم خواهم عرض کرد ان شاء الله باری این شبهه که عرض شد در ذهن مردم قوی شده بطوری که می بینم که اگر نه حجاب تقیه از ظاهر اسلام بود جمع کثیری از دین اسلام خارج شده اظهار کفر خود را میکردند ولی حالا بجهت تقیه از مسلمین اظهار نمیکند و لکن حب و بغض پنهان نمی ماند از شکل ایشان و از لحن القول ایشان پیدا است و اگر می نگرستی بنظر اعتبار میدیدی که بوالهوسان یومنا هذا فرنگیان را بصفت معصوم وصف میکنند و از بوالهوسی و عامی بودن و رجوع بحق و اهلش هرگز نکردن چنان حسن ظنی بفرنگی پیدا کرده اند که ایشان را معصوم میدانند و جهال شاید خیال کنند که من اغراق میگویم و اگر تدبیر میکنند میفهمند که راست میگویم زیرا که هر کس فرنگی باشد اگر چه مانند جن پینه دوز باشد آنرا صادقی میدانند که کذب در وجود او راه ندارد و اخبار او را از ملکوت سماوات و ارض حجت میدانند و وعده او را خلف نمیدانند و حکم او را جور نمی پندارند و سیرت او را باطل گمان نمیکند و در سلیقه او اعوجاج راه نمیدهند و در نظم او خلل راه نمیدهند و والله بخدای خود چنین اعتقاد ندارند

نمی بینی که جمیع این اخبار خدا را از معاد یقین ندارند و احکام او را از حکمت و صواب نمیدانند و استهزاء بشرع و اهل شرع میکنند وقتی که کار باینجا رسید که پینه دوز فرنگی را بوالهوسان ایران بهتر از خدا بدانند دیگر علما چگونه نفس بکشند و چه بگویند و اینها همه نشد مگر بجهت مهاجرت از علما بل عداوت ایشان و مستبد برآی شدن و در دین بقواعد فرنگی و مجوس راه رفتن و غلبه باطل و مضمحل شدن حق و اهل حق باری هر چه میخواهم سخن را کوتاه کنم قلم طغیان میکند و در میدان صفحه جولان میزند و میخواهد بلکه شفای جراحتهای سینه ام شود و نمیشود باری رجوع کنیم بدفع شبهه که عرض کردم و اگر مردم نمیخواهند و نمی پذیرند عجالة صفحه کاغذ که مطیع است بر لوح سینه او نقش میکنم شاید او در عصری اهلی بجوید و امانت را باهلش برساند **پس عرض میکنم** که خداوند عالم جل شأنه بی نیازی است که نیاز و فقر و پریشانی در او راهبر نیست و محتاج بهیچ چیز و هیچ کس نیست زیرا که یگانه و فرد است و هیچ کس با او نمیتواند بود و او ازلی است همیشه بوده و خواهد بود پس چون غنی است از خلق خود او را نه حاجت بذات خلق است و نه بصفات خلق و نه احوال و اعمال و افعال ایشان پس خلقی خلق کرد از روی کرم و جود چنانکه گفته اند و در مقامی بد نگفته اند :

من نکردم خلق تا سودی کنم ***** بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 پس خلق را از راه کرم و جود آفرید و چون بآن فائده که انعام بر ایشان باشد نمی رسند مگر آنکه بر نهج حکمت و صواب خلق شوند و همه بهم بسته باشند پس همه را بطور نظم حکمت و صواب تدبیر آفرید تا بهم پیوسته باشند و از هم بهره برند چون خلق نتواند ایستاد مگر آنکه از هم در هم بر هم باشند زیرا که خلقند و خلق بخالق نرسد و با او قرین نشود کاش میفهمیدی که چه گفتم و چه میگویم پس چون خلق عالم لابد شد که بر نهج حکمت باشد خلق را خلق کرد بر نهج حکمت و از جمله اقتضای حکمت آن آن باشد که بعضی عاقل و بعضی جاهل و بعضی سفیه و بعضی زیرک و بعضی غافل و بعضی هشیار باشند و بعضی قوی و بعضی ضعیف باشند و این عالم هم بر نهج اقتضای عادی این عالم باشد و خلق بطور طبع این عالم باشند پس چنین فرمود

و بسوی ایشان فرستاد هادیان و پیغمبران و امامان و حکیمان و غیر ایشان که ایشان را هدایت کنند و معلوم شده است که آن پیغمبران و امامان هم بایست که از جوهره بشر باشند و بر حسب اقتضای این عالم راه روند مگر در وقت اظهار نبوت خود که محتاج بمعجز شوند و معجزی آورند اما در سایر احوال بطور اهل این عالم راه میروند و بمقتضی این عالم سلوک میفرمایند و مقتضای خلق این عالم آنست که امر خورده خورده شیوع پیدا کند و بتدریج خبری پهن شود و هیچ امری یکدفعه بکل عالم نتواند رسید مگر آنکه بر خلاف عادت این عالم باشد و خلاف عادت این عالم در طریقه حکمت نتواند بود نمی بینی که اگر خدا میخواست اولاً کافری خلق نمیکرد و ثانیاً میشد که صدائی از آسمان ایجاد کند که کل عالم یکدفعه بشنوند و لکن حکمت در آن بود که چنانکه گفتم خلق در هم و بر هم و با هم و از هم باشند و کمال تدبیر در این بود پس پیغمبران و امامان فرستاد و امر خورده خورده در عالم پهن شد و میشود و کار جمیع پیغمبران چنین بوده و نظم این عالم غیر از این برنمیدارد و بغیر از این طور آزمایش نمیشوند پس پیغمبری آشکار میشود و ادعای پیغمبری میکند اول امر او در همان مجلسی است که اظهار میکند مثلاً تا دو ساعت مخصوص اهل همان مجلس باشد زیرا که کسی دیگر نشنیده بعد آنها بکسی دیگر میگویند و همچنین تا آنکه گاه هست که تا یک ماه یا کمتر یا بیشتر بگوش کل اهل ولایت برسد بعد از آن مدتها که بگذرد بگوش ولایتی دیگر برسد و همچنین تا آنکه بعد از سالها بگوش شهرهای چندی دیگر برسد و نظم اخبار عالم همین است حال همچنین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بشر بوده و بر نظم و خلق و خلق سایر پیغمبران بوده و تازگی ندارد امر او پس در مکه مبعوث شد و اول که مبعوث شد البته پیغمبر آخر الزمان بود و اشرف کائنات بود و مبعوث بر کل مخلوق بود لکن تا چندی همان حضرت امیر میدانست از مردان و خدیجه از زنان و باقی خلق از آن غافل بودند و مردم غیب نخوانده بودند و علم اسرار ملک و ملکوت نمیدانستند و هیچ کس هم قبل از شنیدن امر مکلف نبود و اسمش کافر بآن نبود پس تکلیف هر کس شرع سابق بود که حجتش بر ایشان تمام شده بود نه این شرع جدید و مؤاخذه این شرع را در آنوقت هیچکس از ایشان نکند چرا که حجت بر ایشان قائم نشده است و خداوند در قرآن در چندین جا میفرماید یکی قوله تعالی و ما کنّا معذبین حتی نبعث رسولاً یکی ما کان الله لیضل قوماً بعد از هدیه‌م حتی یبین لهم ما

یتقون الی غیر ذلك پس تا امر پیغمبر را حضرت امیر و خدیجه میدانست و کسی دیگر نمیدانست هیچ کس مکلف باسلام نبود و اگر میمرد خداوند از او اسلام نمی پرسید و اسمش مؤمن باسلام و کافر بآن نبود چرا که هنوز امر باو عرضه نشده بود تا معلوم شود که مؤمن است یا کافر پس امر خورده خورده يك نفر يك نفر دو نفر دو نفر و بزیاده و نقصان بمردم میرسد بر هر کس حجت قائم شده بود مکلف بود و بر هر کس نشده بود نه و نه کافر بود و نه مؤمن بلکه از او همان را که از دین سابق میدانست و مکلف بود می پرسیدند و امر بهمین طور روز بروز زیاد شد تا باینجا که حال می بینی رسیده و بآنها که نرسیده هیچ منافاتی ندارد چنانکه فهمیدی زیرا که واجب است که امر بطور عادت این دنیا برسد و باید خورده خورده باشد تا مردم آزمایش شوند و اگر بطور غیر عادت بود هیچ کس سرپیچی نمیتوانست کرد و مؤمن واقعی از کافر واقعی ممتاز نمیشد و اما هر کس میمرد در این اثنا حسابش با کسی است که ظاهر و باطن او را میداند اگر این حجت بر او برپا شده است و نپذیرفته و مرده او را عذاب میکند بعمل او و کفر او و اگر نشنیده مطلقاً از او دین سابق را می پرسند و خدا عدل است مردم را تکلیف آنچه نمیدانند نکرده و نمیکند پس چه میشود که کسی جاهل بر اسرار توریة باشد و غافل بمیرد بر یهودیت و مؤمن بمیرد و آن در صورتی است که صیت اسلام بگوش او نرسیده باشد مطلقاً و از توریة هم نفهمیده باشد که پیغمبر حق در این زمانها میآید بلکه نشنیده باشد صیت مذهب عیسی را زیرا که همین که عیسی را شنیده باشد که بر بنی اسرائیل مبعوث شده و ایمان نیاورده باشد کافر است اگر چه این دین را نشنیده باشد چرا که پیغمبران همه از جانب خداوند و بهر يك که حجت برپا بشود کافی است مجماً هر کس امری از امرهای خدا را نشنیده مکلف بآن نیست و هر کس شنید و مؤمن شد ناجی و الا هالك است معطلی ندارد پس امر اسلام خورده خورده باید برسد تا حال باینجاها که میشنوی رسیده و خورده خورده بهمه خواهد رسید چه منافات دارد کدام پیغمبر مأمور بود که در آن اولی که مبعوث میشود جمیع قوم را مطلع کند و کی نظم عالم متحمل این بود و کی با آزمایش خلق این درست میآید پس مکلف بدین اسلام نیستند مگر آنها که شنیدند و حجت بر ایشان قائم شد و اما کسانی که هنوز صیت اسلام بگوششان نخورده است ملاحظه صیت نبی سابق را میکنیم اگر آنها را شنیده اند حکم آن دین را بر ایشان جاری میکنیم و اگر

نشیده‌اند آنرا هم حکم دین سابق تر و همچنین تا باول ادیان و شریعتها برسیم و اگر اهل شبهه بگویند که هیچ دینی را نشیده‌اند گوئیم بر فرض صدق قول نشیده باشند حکم فطرت را بر ایشان جاری میکنیم پس ایشان بر فطرت خود هستند چنانکه خدا میفرماید **كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين** یعنی مردم بر فطرت بودند بعد خدا پیغمبران را فرستاد پس نهایت اگر هیچ نشیده‌اند آنها داخل مستضعفین میباشند و حکم ضعف بر ایشان جاری میشود تا وقتی که حجت بر ایشان قائم شود و اگر در این اثنا مرد در قیامت او را مبعوث میکنند و آتش فلق را برمی‌افروزند و بداخل شدن آنها را آزمایش میکنند و آن وقت کافر از مؤمن امتیاز میگیرد و همه جا ملک خداست و کسی می‌ترسد که قدرت بر زنده کردن مردگان نداشته باشد پس نهایت امر آن گروه از مستضعفان باشند چه میشود و کجای دنیا عیب میکند و چه نقص در خلقت لازم می‌آید آیا نیست که در روی زمین چندین هزار طفل هر روزی میمیرد و چندین هزار دیوانه میمیرد نهایت آنها هم مثل آنها بعد از آنکه دانستیم که خداوند عادل است و حکیم و قادر دیگر چه اندیشه و چه نقص در دعوت پیغمبران لازم آید آیا نیست که بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیش از انتشار دعوتش مردم صاحب هوش در اطراف میمردند و هیچ بعثت را نشیده بودند همچنین سایر مردم ینگی دنیا و سایر جزایر که حال بعثت را نشیده‌اند و کسی که آنها را خلق کرده داننا تر است باحوال ایشان پس پیش از رسیدن دعوت بایشان نه حکم کفر بر ایشان جاری میشود نه حکم اسلام و ایمان بجهت آنکه اینها بدعوت پیغمبر ثابت میشود و چون مقصود ما در این کتاب فهم حقیقت مسائل است نه آنکه خصم را ملزم کنیم پس عرض میکنم که خداوند بعد از اینکه عالم ذر را آفرید جمیع خلق را از اولین و آخرین در آنجا ایجاد کرد و هر کس را از پشت پدرش بیرون کشید یعنی حضرت آدم را آفرید و از پشت او اولاد صلیبی او را بیرون آورد و همه ذر بودند بعد از صلب اولاد آدم اولاد ایشان را بیرون آورد و همچنین از صلب اولاد اولاد بیرون آورد اولاد اولاد اولاد را و همچنین تا روز قیامت هر چه اولاد بعمل می‌آیند همه را خداوند عالم در عالم ذر بترتیب بیرون آورد و در آنجا خالص بودند و حواس ظاهر و باطن ایشان زنگ اعراض نگرفته بود پس پیغمبران بسوی ایشان فرستاد و خود را بایشان شناسانید و پیغمبران خود را بایشان شناسانید و اولیا و اعدای خود را بایشان نشان داد بعد از علین پرده برداشت و صفات نیکو که

همه محبوب او بود و ثمرهای اطاعت و فرمانبرداری بود بایشان نمود بعد از سجين پرده برداشت و صورتهای زشت که همه مبعوض او بود و ثمرهای معصیت و نافرمانی بود بایشان نمود و ایشان در آنجا با ادراکهای خالص صاف بی عرض و مرض آنها را شنیدند و فهمیدند و ایشان را در حال صحت و عافیت و کمال شعور تکلیف کرد تا عذری نداشته باشند که ما جاهل بودیم و مریض بودیم و اعراض بر حواس ما غلبه کرده بود و اگر نه غلبه اعراض بود ما ایمان میآوردیم پس ایشان را در کمال عافیت و شعور آزمود و در آنجا هر کس که مؤمن شد فی علم الله مؤمن شد و بود و هر کس کافر شد فی علم الله کافر شد و بود پس کفر و ایمان هر يك در آنجا ثابت شد بعد از عالم ذر فرود آمدند باین عالم و ارواح ایشان در غیب این آسمان و زمین بود و پرده اجسام آسمان و زمین روی آن ارواح را گرفت مانند لباسی پس خداوند پرده آسمان را بر گرد پرده زمین گردانید و آن ارواح در غیب این دو پرده بودند اهل سعادت در طاعت و فرمانبرداری و اهل شقاوت در معصیت و نافرمانی پس این آسمان بر گرد این زمین گشت و از میان این دو پدر و مادر ترکیبها پیدا شد از جمادات و نباتات و حیوانات و چون بنیه ترکیبها استعدادی پیدا کرد قابل دمیدن روح انسانی شد هر قالبی که در این عالم پرده درست شد اگر طیب و پاک و پاکیزه بود و بلوث معاصی و خلاف رضای خدا آلوده نشده بود خداوند در آن گذارد یکی از ارواح مؤمنان را که مناسب آن قالب میدانست و هر قالب که خبیث و بلوث معاصی نجس شده بود در آن روح کافری از کافران را که مناسب دید گذاشت و از جمله تدبیرهای محکم خداوند هم آنست که این عالم پرده را مناسب عالم اصل آفریده که هر مرگبی که در آن پیدا میشود مطابق مرگبات عالم اصل میشود پس بعدد هر مؤمن و کافر و بطور و طرز ایشان در این عالم قالبها خلق میشود چون خالق یکی است و اراده و حکمتش یکی و غرضش از خلق یکی پس هیچ روحی بی قالب مناسب نماند و هیچ قالبی بی روح مناسب نماند و این عالم و آن عالم در نزد خداوند و در ملک او پس و پیشی ندارند و با هم میباشند الا آنکه عالم اصل بالاست و عالم پرده و حجاب پائین پس نه عالم اصل بی پرده است و نه پرده بی اصلی بفهم چه میگویم و چه مینویسم که این مطالب باین اشکال را نمیتوان بهتر و واضحتر از این نوشت پس چون پردهها ساخته شود و آن ارواح از پس آن پردهها نشینند و باین طرف نگران شوند احوال

استعداد و ادراکهای آنها بر حسب احوال این پرده‌ها مختلف شود زیرا که این پرده‌ها در عالم اعراض و امراض هستند و در آنها عرض و مرض بسیار است چنانکه مشاهده می‌بینی پس ادراکهای آن ارواح که در پس این قالبها نشسته بودند و در اندرون این قالبها داخل شده بودند و هر عضوی از خود را در عضوی از اعضای این قالب قرار داده بودند مختلف شود پس بسا آنکه چشم این قالب بواسطه عرض کور باشد یا آنکه در آن احولی یا خیالی یا غیر آن باشد پس آن روح این عالم را نه بیند یا به بیند و مختلف بیند و همچنین بسا آنکه گوش قالب کر باشد یا آنکه در آن صداها از عرض و مرض باشد پس صداها در این عالم را نشنود یا آنکه بشنود و مختلف و مخالف واقع و همچنین سایر حواس ظاهر و همچنین گاه هست در دماغ او سودای فاسد باشد و خیالهای روح در خیال این قالب فاسد نماید یا آنکه حافظه این قالب بواسطه غلبه رطوبت کم باشد پس آن روح در این قالب و از این قالب غالب چیزها را حفظ نکند و یا آنکه رطوبت بسیار در دماغش باشد و فهمش باین واسطه کم باشد پس روح در آن و از آن کم بفهمد چون نور آفتاب که اگر چه آفتاب بذات خود نورانی و لطیف و صافی است و لکن چون در آئینه نماید در آئینه سبز سبز نماید و خودش سبز نیست و در زرد زرد و در راست راست و در کج کج و اصل آفتاب بر حال خود است همچنین اصل روح بر حال خود است و چون نورش در این قالب افتد بحسب اختلاف این قالب اختلافها کند و این حکمها عرضی این دنیا است و چون بمیرد و روح از این قالب بیرون رود و این قالب را در کوره قبر و طبع بگدازند و از جمیع اعراض آنرا صاف و پاک کنند و در خلاص طبایع گذارند خالص صافی بی‌رنگ بیرون آید باز چون روح در اندرون آن داخل شود آن قالب برای او عینکی شود صافی که پشت خود را بطور واقع بنماید و از خود چیزی در آن نگذارد پس روح چنانکه هست بنماید و آثار و افعال خود را بر حسب دلخواه آشکار کند و اما تا قالب در لوث اعراض ملوث میباشد حرکات قالب بر حسب دلخواه نباشد مانند آئینه که صیقلی آنرا صیقل میزند و نظر در آن کند چون او را بر حسب دلخواه نیابد باز صیقل زند و نگرد چون اختلاف و رنگ و شکل در آن یابد نپسندد باز آنرا صیقل زند تا صورت او را چنانکه هست بگوید آنگاه آن را پسندد اگر این قاعده را که عرض کردم درست بفهمی بایی شود برای تو از علم که از آن مسئلهای بسیار حل شود پس مطابق شدن قالب با روح معلوم میشود به پسند و رضا هر وقت روح

آنها پسندید معلوم است که مطابق شده است و بسا آنکه از يك جهت بپسندد و از يك جهت نپسندد پس پناه میبرم بخدا از آن معاصی که از آنها متأذی نباشی و غم نخوری چرا که معلوم میشود که آنها مطابق با روح تو است پس روح تو عاصی است البته و اگر از آنها متأذی شوی و نادم باشی و بر خود از آن جهت سخط و غضب داشته باشی معلوم است که از تو نیست و بازگشتش بسوی تو نیست پس همان پشیمانی توبه تو است و خدا بلفظ خود توبه تو را قبول میکند و معاصی تو را از تو میشوید چنانکه طبابخ برنج را ریگشوی نماید یا زرگر خاك دكان را شوید غرض آن بود که این قالب را عرضهاست و آن عرضها حجابها شود مابین کارهای روح تو و مابین این عالم حال بسا آنکه این قالب را عرضها باشد که مانع ظهور ایمان یا کفر روح باشد پس شخص چندی نه مؤمن باشد و نه کافر مانند مجنون یا آنکه مؤمن باشد و در واقع کافر است یا چندی کافر است و در واقع مؤمن است یا چندی بواسطه اعراض داخله و خارجه دعوت باو نرسد و مستضعف بماند و در واقع یا کافر باشد یا مؤمن مجملاً اعراض این عالم کارها کند و اختلافها در احکام واقع اندازد و هستها را نیست نماید و نیستها را هست نماید و زشتها را نیکو نماید و نیکوها را زشت نماید و اعراض این عالم مطلقاً محل نظر حکما و کلمات ایشان نباشد و ایشان سخن در واقع گویند و جهال حمل باین عالم کنند و اختلاف در آن بینند و از این جهت بسا ارواح که بشکل انسان نباشد و قالبها بشکل انسان باشد و بسا آنکه قالب بسیار خوشبو و خوشرو و خوش مو باشد و در نهایت حسن و جمال باشد و روحش قبیح و زشت صورت باشد و عفونت و گندش عالمی را خفه کند و بسا آنکه قالبی سیاه متعفن گندیده باشد در نهایت زشتی صورت و قباح منظر و در واقع روحش در نهایت حسن و جمال باشد مجملاً اینها همه بجهت مقدمه میآید و مقصود بالذات نیست و مقصود آنست که اینکه می بینی که بعضی مردم دور میشوند دعوت پیغمبران را نه از راه عجز نبی است یا از راه عجز ولی بلکه ایشان دعوت کردند در عالم ذر و مردم هم شنیدند ولی در این عالم بعضی کر و بعضی کور و بعضی نزدیک و بعضی دور بودند و هر کسی بر حسب عرض و مرض خود وقت معینی دعوت باو رسید و میرسد و این اختلاف نه از فاعل است بلکه از قابل است آیا نمی بینی که نبی بر بالای منبر خطبه میخواند آنکس که نزدیک منبر است زودتر میشوند و آنکس که دورتر است دورتر میشوند و آنکس که حاضر نیست یا کر

است نمیشنود پس نقصی در دعوت نیست و لکن مردم باختلاف قابلیت میشوند و بهمین طور که عقل تو قبیح نمیشمرد که در يك مجلس یکی زودتر بشنود و یکی دورتر همین طور قبیح نباشد که اندکی پستر و پیشتر تفاوت کند چرا که حکمت یکی است پس جماعت مستضعفین که الحال تکلیف بایشان نرسیده کلیه از جهت اختلاف اعراض است و هر وقت که اعراضشان صافی شد همان وقت میشوند و ایمان و کفرشان آشکار میشود پس بسا کسی که در اوایل تکلیف خود بشنود و بسا کسی که در اواسط عمر خود بشنود و بسا کسی که در اواخر عمر خود بشنود و بسا کسی که در برزخ بشنود و بسا کسی که در آخرت بشنود مجملاً حد تکلیف عامه وصول بچهارده و پانزده باشد از برای پسر و به نه از برای دختر و لکن نزد تحقیق زمان تکلیف را شروطی است غیر از سن نمی بینی که اگر طفل سیزده ساله با جنون داخل چهارده و پانزده شده باشد آن مکلف نباشد و اگر داخل سن تکلیف شد با عقل و لکن مانعی دارد از وصول بدعوت نبی باز مکلف نباشد پس حد تکلیف نه همان سن باشد بلکه شعور هم باید باشد و رفع موانع هم واجب است پس مستضعفین هنوز به حد تکلیف نرسیده باشند اگر چه بسن پیر باشند حال همچنین جماعتی که بزرگ هستند و صاحب شعور و صنایع و تدابیر هستند و بجهت موانع هنوز دعوت بایشان نرسیده هنوز بحد تکلیف نرسیده باشند و چه میشود و نمیدانم کجای دنیا عیب میکند که منافقین باین واسطه قدح در دین و کتاب مبین میجویند و چه میشود که اهل ینگی دنیا هنوز بحد تکلیف نرسیده باشند و رفع اعراض ایشان نشده باشد هر وقت که رفع اعراض ایشان شد میشوند اینجا نشد در برزخ که حجاب مابین ایشان و پیغمبران برداشته میشود آنجا نشد در آخرت و پیغمبر صلی الله علیه و آله رسول بر کافه خلق هم هست و میرساند هر چه حالا شد حالا هر چه نشد در برزخ هر چه نشد در قیامت و چه میشود و از این تعجب مکن که گفتم دانشمندان بحد تکلیف نرسیده اند زیرا که تکلیف را شروطی است و تا آن شروط بعمل نیاید شخص مکلف نباشد خدا در قرآن میفرماید **لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** یعنی خدا تکلیف نمیکند نفسی را مگر بآنچه باو شناسانیده است و میفرماید **لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا** یعنی تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر بآنچه وسعت آنرا دارد پس معلوم شد اهل ینگی دنیا و غیر ایشان که صیت اسلام را بنا بر قول قائل نشنیده اند مکلف نیستند و دنیا هیچ طور هم نشد این همه

بچه در دنیا هست که بحد تکلیف نرسیده اند آنها هم یکی باشند بعد بحد تکلیف میرسند و اگر
 بحد تکلیف نرسیده مردند مانند اطفالی باشند که بحد تکلیف نرسیده میمیرند چه میشود از
 دست خدا بیرون نمیروند و تکلیف ارواح ایشان ثابت شده پیشتر و کفر و ایمانشان پیشتر معلوم
 شده چه تعجیلی است گو در این دنیا آشکار نشود و کفر و ایمان این دنیا بجهت ظهور است نه
 وجود و وجود کفر و ایمانشان در عالم ذر درست شده است نهایت اینجا ظهور نمیکند سهل است
 در برزخ ظهور کند در برزخ نشد در آخرت ظهور کند وجودش که ثابت بوده و هست از ظهور
 چه غم این حرفها بنا بر قول قائل است که آثار اسلام بگوش ایشان نخورده باشد و حجت بر
 ایشان تمام نشده باشد و خداوند از عهد آدم تا حال ایشان را معطل گذارده باشد و ما این را اولاً
 بطور کلی قبول نداریم چرا که خداوند میفرماید **و ان من امة الا خلا فيها نذیر** یعنی هیچ قریه
 نیست مگر آنکه در آن پیغمبری بوده است حال ما تصدیق خدای خالق نکنیم و تصدیق قول يك
 ایلچی که مثلاً خود او هم به ینگی دنیا نرفته است و شعور فهم مذهب و ملت را هم درست ندارد
 چرا که البته او هم از عوام و نوکرهای فرنگی است و علماء و پادریان بزرگ صاحب فهم را
 کسی نوکر نمیکند و ایلچی نمی نماید و آنها هم قبول نمیکند نهایت بعضی از نوکران ایشان
 درسی خوانده اند مثل اهل ایران و بعضی هندسه و نجومی یا طبی میدانند حالا اینها چه میفهمند
 اوضاع مذهب و ملت را که نقل کنند و بر فرضی هم که رفته باشد و ده روز یا يك ماه یا زیاده یا
 کمتر آنجا مانده باشد او چه میدانند جمیع آن فرق چونند و مذاهب مختلفه ایشان چه بوده و علمای
 ایشان چه میگویند اگر کسی يك کوهستانی ولایت ایران را بگیرد و از دین بپرسد و چیزی نداند
 آیا میتوان گفت اهل ایران دین ندارند حال همچنین این مرد هم که رفت به ینگی دنیا صد نفر
 هزار نفر را دیده خودش عامی بی دین و با علمای آنجا ننشسته یا اگر ننشسته نفهمیده چگونه نقل
 اینها را بگیریم و قرآن را تأویل کنیم یا نعوذ بالله بگذاریم گیرم يك احمقی هم از ینگی دنیا بیاید
 حال نقل این از ینگی دنیا چه اعتبار دارد تو مثلاً از اهل ایرانی هر چه تو احوال کل ایران را میدانی
 او هم احوال ینگی دنیا را بداند وانگهی که این مرد درویشی است که از ینگی دنیا که آمده یا
 بیکاری سیاحی است مثل سیاحان ایران و ، جهان دیده بسیار گوید دروغ ، کلامی است معروف
 آیا فکر نمیکند که در این روی زمین چند گروه و ملت خلق هستند و یکی از اینها البته بر حقد نه

همه و مسافر از اینجا لازم نکرده که اهل حق اینجا باشد بلکه یکی از زنادقه اینجا سفر کند و اگر سفر کرد به بین چه نقل خواهد کرد و از کجا مطلع است تو مادام که در شهر خودی از احوال مردم اطلاع نداری چگونه از احوال کل ربع مسکون اطلاع داری پس چه اعتبار بقول این ایلچیان که از ینگی دنیا یا غیر آن از جزایر خبر آورند وانگهی که مذهب حق و اهل مذهب حق همیشه مخفی بوده و هست بین از ظاهر این ربع اگر کسی نقل کند چه نقل خواهد کرد و مذهب حق چون است پس با وجود اینها چگونه اخبار ائمه علیهم السلام و پیغمبر و آیات قرآن را که با معجزات باهرات ثابت شده است و توریة و انجیل و زبور هم تصدیق میکنند همه را میگذارید و بقول يك نفر فرنگی یا سیاح که از هیچ جای عالم خبر ندارند میگیرید سببش نیست مگر نفاقها که در سینه‌های مردم هست و همین که بر آن یاران جستند ابراز دادند و از جمله شبهات اوضاع فرنگی است که در دل اهل اسلام افتاده است که شق القمر قولی است که مسلمین دروغ میگویند اگر راست بود چرا در تواریخ و روزنامه‌های ما نیست خدا میداند که جاهلند آنها که شبهه میکنند و آنها که در ذهنشان شبهه میشود آیا نمیدانند که این زمین کروی است و آیا نمیدانند که شب جائی روز جائی است و صبح جائی شام جائی و ماه در همه زمین در يك آن پیدا نیست در یکجا طالع است در یکجا غارب و در یکجا فوق الرأس و یکجا تحت القدم و همه جای عالم هوا صاف نباشد یکجا ابر است و یکجا هوا صاف پس چگونه آدم عاقل این مطلب را انکار کند و حال آنکه مشاهده میبند که اوضاع عالم چنین است پس بسا آنکه در بلاد آن منکرین وقت نصف شب بوده و همه خواب بوده‌اند یا آنکه هوا ابر بوده و هیچ کوب پیدا نبوده یا در وقتی بوده که طوفانی و اختلافی در هوا بوده پس چگونه انکار میکنند این را وانگهی که پیشینیان ایشان که معصوم نبوده‌اند که خطا نکنند و هیچ امر را فرو گذاشت نکنند و همه چیز را بنویسند پس بسا آنکه نوشته‌اند یا ندیده‌اند و ملتفت نشده‌اند حال آیا میشود که با وجود این احوال نص قرآن و اجماع مسلمین و تواتر میان ایشان را کسی ترك کند باین شبهه که يك کافری یا فاسقی از راه نادرستی و تخریب دین خدا حرفی در میان مسلمانان بیندازد که ایشان را بشبهه اندازد آیا هیچ کس جمیع تواریخ و اخبار ایران را میداند نه چنین است و نمیداند و بسا خبری که در تاریخی نیست و در تاریخی هست حال این يك نفر فرنگی که می‌آید و چنین حرفی میزند اولاً که کجا

جميع تواریخ فرنگیان را دیده و خوانده باشد بلکه البته نخوانده است و بر فرض خواندن چه واجب که در آن بلد که آن تاریخ نوشته شده است شق القمر آشکار شده باشد و دیده باشند و انگهی که قبل از اینها دولت ایشان این نظم را نداشته و این طور اصرار در روزنامه و ضبط البته نداشته اند و امر روز بروز شدت کرده تا باین ضبط رسیده اند پس دلالت نکرد نبودن این امر در تاریخ ایشان بر نبودن این امر اصلاً و همچنین انکار میکنند بر اهل اسلام کوه قاف را که ما گشته ایم و کوه قاف که شما میگوئید ندیده ایم و یأجوج و مأجوج که شما در قرآن خبر داده اید مشاهده نکرده ایم و باین میخواهند بگویند که پیغمبران احاطه به زمین نداشته اند سبحان الله چه قدر نافهمند و وقتی که امر دین امر دولتی و چاپ و سیاحت و روزنامه و مصالح ملکی شد چنین میشود آیا سخن اسلام را نفهمیده رد بر اهل اسلام کردن از عقل است و یا آنکه يك معنى اسلامى را از جهال اسلام گرفتن و بحث بر آن کردن از سیرت عقلاست بلی در اسلام هست که کوه قاف هست و در پشت سر یأجوج و مأجوج است و آن کوه از زبرجد سبز است و محیط بدنیاست و سبزی آسمان از آن است و از هر زمینی ریشه بآن کوه است حال وقتی که لغت انبیاء و اولیاء را جهال اسلام نفهمند و آن خار جان از ملت هم که از آن جهال میگیرند نفهمند چه بحث نه اینکه این دین را در هر عصری حاملی است که او میفهمد معنى کلام خدا و رسول را و باید از او گرفت و بحثها را با او کرد اگر بحثی بماند نه با جهال و این امر در هر مذهبی چنین است و در هر مذهبی حامل دینی هست که آن دین در نزد اوست و باقی مردم از فهم آن عاجزند پس از جمله آنهاست کوه قاف و یأجوج و مأجوج پس جاهلان نشناخته چیزی خیال کردند و کافران نشناخته بحثی بر آنها کرده اند و شرح آن دو در این کتاب لایق نیست و از فهم عوام بیرون است مجملاً کوه قاف کوه عرضی ظاهری نیست نمی بینند که ما میگوئیم محیط بدنیاست و از عقب یأجوج و مأجوج پس چگونه باین چشم میخواهند بینند و از جمله شبهه های آنهاست که این آدم که در این ربع آمد یکی از اشخاص آن ربع دیگر است یا از بلاد دیگر آمده است بمکه و آدم اول برای انسان نیست و شبهه ها میکنند که در هند میگویند تاریخ هست که از صد هزار سال قبل از این است و کتاب جوك را سند میکنند و در این ایام کتاب دیگر از فرنگیان آورده اند و فارسی میکنند و مدتها برای عالم ذکر کرده اند و جميع اینها جهالاتی است از این مردم که قول صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر و صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر و آنقدر که خدا میداند از علمای ابرار و حکمای
 اخیار که همه با کرامت و معجز بوده است مردم باور نکرده‌اند و قول يك نفر فرنگی بی‌سر و
 پائی که از راه دور می‌آید گرفته بآن اعتماد میکنند و در مجالس و محافل بحثها میکنند نه این است
 که من می‌گویم اینها فرنگی را از همه معصومین معصوم‌تر میدانند اگر چه مانند جن پینه‌دوز باشد
 و این همه توریة و انجیل و زبور و صحفها و قرآن که مقرون بمعجزها بوده است میگذارند و
 کتاب جوکی که معلوم نیست که که گفته منافق بوده یا مؤمن برای شیطنت گفته یا برای بیان
 اعتقادش و برای قصه گفته مانند رموز حمزه مثلاً یا برای بیان واقع از روی حس گفته یا از روی
 کشفهای اهل باطل بریاضتهای باطل چنانکه از این کتاب تازه فرنگی معلوم میشود که بعضش از
 روی کشف است و بعضش از نقل مذاهب که فلان جماعت را اعتقاد این است و هیئات اگر
 امروز عالمی از علمای شیعه بخواهد مذاهب را نقل کند محال است چرا که لغت اهل هر مذهب
 را خودشان بهتر میدانند و بر اسرارشان و حقایق امرشان کسی مطلع نشود تا از اهل آن مذهب
 شود پس اینکه نقل از مذاهب کرده‌اند که هنوز را مثلاً اعتقاد این و قول چنین است و اهل ایران
 اعتقادشان چنین بوده هیچ نقل در عالم سخیفتر از نقل مذاهب و انگهی قدما نیست چرا که
 مذهب در دل است و اهلش بآن داناتر بلکه عوام اهلش هم بآن دانا نیستند آیا کسی را از شیعه
 می‌سزد که این عالم را قدیم شمرد باین جهت که احادیث هست که ما مثلاً هزار هزار دهر قبل از
 خلقت خلق بودیم یا خدا هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده و اینها را مطابق با قول جوکیان
 کند نعوذ بالله پس وقتی که عوام این مذهب و عوام ملاهای این مذهب حقایق این مذهب را
 نفهمند چگونه روزنامه‌نویس فرنگ یا تاریخ‌نویس فرنگ یا يك ملای فرنگی حقیقت این
 مذهب را تواند نوشت پس چنانکه حقیقت این مذهب را نتواند نوشت حقیقت مذهب مجوس
 را هم نداند و حقیقت مذهب هنوز را هم نداند و همچنین و از این جهت بی‌اعتبارترین کتابها در
 نزد من کتاب ملل و نحل است و کتب رجال بلی اگر کسی نقل کند امر محسوسی را و ثقة باشد
 میشود که راست باشد و پذیرفت پس چه اعتبار به نقل فرنگی مذاهب اهل کشف و مذهب
 قدمای بلاد را باری چون سینه‌ام بسیار بتنگ بود قدری قلم را رخصت دادم و وجه مناسبت باین
 مقام آن بود که شبهه میاندازند که اهل ینگ دنیا مثلاً رسولی بایشان مبعوث نشده و چنانکه

فهمیدی حرفی است از روی تخمین یا نقل از جهال ینگی دنیا و خداوند اصدق قائلین است و میفرماید **و ان من امة الا خلا فيها نذیر** یعنی هیچ امتی نیست مگر آنکه در آن امت پیغمبری گذشته است و پیغمبر ما خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نیست و در توریة خود فرنگیان قصه طوفان نوح و بعثت او بر کل عالم هست پس چه استبعادی است این مردم ضعیف تازه آنجا را دیده اند و پیغمبران که صاحب طی الارضند مگر اشکالی دارد که آنجا روند هر روز و هر شب و اهل آنجا را دعوت کنند و همچنین امامان آنجا بروند و اینجا بیایند و اهل آنجا را هم دعوت بکنند بلکه هم آنجا باشند و هم اینجا چه اشکال دارد مگر نبود که حضرت امیر علیه السلام در چهل صورت و زیاده و کم مینمود و در چهل جا جلوه میکرد مگر نبود که کل عالم را بیک طرفة العین میتوانستند بگردند و اما آنکه بعضی جهال و ضعفاشان از روی جهالت ندانند یا بعضی اشقیاشان از روی شقاوت انکار کنند چه منافات دارد و مؤمن چرا باید که کلام مقرون بمعجز را بگذارد و نقلهای واهی چا پاران و ایلچیان جهان دیده را بگیرد که دروغ بسیار و تخمین بیشمار دارند مجملاً اگر در این فصل بعبرت نظری گمارید ان شاء الله رفع شبهه ها میشود و اگر قدر این کتاب را بدانی بحقیقت یقین بر میخوری یکی از رفقا میگفت که نقص این کتاب تو آنست که آنرا ارشاد العوام نام گذاری و اگر علتش را میدانست این خیال را هم نمیکرد زیرا که ما جمیع کسانی را که بحقیقت حکمت فایز نشده اند عوام میدانیم ای بسا ملا که عامی است چرا که اگر عربی دانستن کسی را عالم میکرد و از عوامی بیرون میآورد بایستی قاطرچی های عرب همه علما باشند حاشا علم نوری است که خدا در دل هر کس که دوست میدارد میاندازد و همین قدر هم در رفع این شبهه ها و سایر شبهه ها که از قبیل نقلها باشد کافی است .

فصل: دلیلی واضح دیگر برای اثبات امامت ذکر میکنیم و بهمین دلیل این مقصد را ختم میکنیم و آن دلیل آنست که باجماع شیعه و سنی محبت اولاد پیغمبر صلی الله علیهم اجمعین واجب است و احدی انکار این معنی را نتواند کرد و در قرآن در آیه محکم بیان شده است که خدا میفرماید **لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی** یعنی من از شما اجری نمیخواهم مگر دوستی خویشانم و در آیه دیگر میفرماید **ما سألتکم من اجر فهو لکم** یعنی خواهش اجری که از شما کردم از برای نفع خود شماست خلاصه بنص آیه محکم قرآن و اجماع شیعه و سنی محبت ذوی القربی که اولاد

پیغمبرند واجب و در این شك و شبهه نیست و آن محبت اجر رسالت است و معلوم است که اجر اجیر علت غائی فعل اجیر است چرا که اجیر عمل برای اجرت میکند و عامل عمل برای جُعالة میکند پس جعالة و اجرت علت غائی عمل است پس محبت ذوی القربی علت غائی رسالت است پس نیامده است مگر از برای اظهار ولایت و اگر از بعضی آیات و اخبار علتی دیگر بشنوی همه فروع ولایت ذوی القربی است چرا که ولایت ذوی القربی اصل و عمده است بنص آیه که میفرماید هیچ اجری از شما نمیخواهم مگر همین اجر پس علتی دیگر ندارد مگر همین علت لکن بلفظهای مختلف ذکر میشود و چه ضرر پس محبت و ولایت ذوی القربی بنص و اجماع واجب شد و عبادتی شد برای خداوند بل اعظم عبادتها بلکه همان عبادت که خداوند میفرماید که **ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** یعنی من جن و انس را خلق نکردم مگر آنکه مرا عبادت کنند و چون علت غائی رسالت ولایت است و علت غائی خلق هم ظهور رسول است و معرفت او چنانکه در قدسی است که من گنج پنهانی بودم خواستم مرا بشناسند و پیشتر دانسته که معرفت خدا معرفت پیغمبر است صلی الله علیه و آله که صفت خداست و مراد از عبادت در آیه همان معرفت است چنانکه حضرت سیدشهادا علیه السلام فرموده اند و حضرت امیر علیه السلام فرموده اند که اول الدین معرفة الله است پس اعظم عبادات معرفت پیغمبر است و علت غائی رسالت ولایت است پس **علة العلل** محبت آل محمد است علیهم السلام پس خدا خلق را خلق نکرده مگر برای محبت آل محمد علیهم السلام **بلا شك و از این جهت** از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند که حب از دین است فرمودند آیا دین غیر از حب چیزی هست پس معلوم شد که فایده کل عالم حب آل محمد است علیهم السلام و چون تدبیر کنی میفهمی که خداوند حب کسانی که ایشان را دوست نمیدارد بر مردم فریضه نمیکند و آنرا اجر رسالت قرار نمیدهد و حال آنکه خدا میفرماید **حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان** یعنی خدا دوست کرده است بسوی شما ایمان را و زینت داده است او را در دلهای شما و مکروه کرده است بسوی شما کفر و فسوق و معصیت را پس معلوم شد که خدا کفر و فسوق و عصیان را مکروه میکند نه محبوب و آنچه را که محبوب کرده است عین ایمان است پس کسانی که خدا فریضه کرده است بطور اطلاق نه در زمانی دون زمانی و نه در حالی دون حالی ولایت

ایشان را همیشه باید بر ایمان صحیح باشند و کفر و فسوق و معصیت در ایشان راهبر نباشد پس باید معصوم باشند بنص همین آیه پس آل محمد (ص) معصومند بنص کتاب و تولای ایشان واجب و معصومین هادی باید باشند نه ضال و مضل پس خدا میفرماید که آیا کسی که هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است که متابعت شود یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر او را هدایت کنند و معلوم است که معصومین صادق میباشند و خدا فرموده با راستگویان باشید پس ما باید با آل محمد علیهم السلام باشیم و تولای ایشان ورزیم و متابعت ایشان کنیم بلاشک و در این شبهه‌ای از برای طالب حق نمی‌ماند و دوازده امام معروف که باجماع شیعه و سنی داناتر و باتقوی‌تر و حکیم‌تر و فاضل‌تر از اهل عصر خود بودند از آل محمد میباشند پس متابعت ایشان طریق نجات است و ایشان مدعی عصمت بودند و شیعیان ایشان مدعی عصمت میباشند در ایشان و دشمنان ایشان از حکام و قضاة و خطیبان و فقها و مجتهدان سنی هیچ کس خلاف عصمت از ایشان نقل نکرده پس بتقریر خداوند عصمت ایشان معین شد و انگهی که بنص قرآن آل عبا معصومند و بآیهائی که طول میکشد همه از يك نور و يك روح و يك طینت میباشند و همه معصومند پس بنص قرآن ولایت و اطاعت این دوازده نفر واجب است و هر کس ولایت و اطاعتش واجب شد امام است و ما از امام چیزی غیر از این نمیخواهیم و اما سایر اقارب و نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله که معصوم نیستند از این آیه بطور اطلاق بیرون میروند اگر چه مادام که بر ایمان میباشند از جهت ایمان دوستی ایشان واجب باشد اما بدلیلهای دیگر از این مقام بیرون رفته‌اند چرا که بسا باشد که عالم نباشند و معصوم نیستند پس اطاعت ایشان واجب نباشد اما آل محمد علیهم السلام ثابت میباشند بر مقام ولایت یا آنکه میگوئیم که این آیه در همان سیزده نفس مقدسه است چرا که ذریه حقیقی در هر عالم و نسل و آل اصلی و ذوی القربی واقعی در هر عالم همان سیزده نفسند و باقی نسلها در عالمهای دیگر پیدا شده است و عارضی است برای ایشان نه اصلی حقیقی پس این آیه که در همه عالمها باید خوانده شود باید ذوی القربی اصلی باشد که آن ذوی القربی از نفس پیغمبر خلق شده‌اند چرا که حضرت امیر نفس پیغمبر است باجماع و اولاد او نفس اویند چرا که خدا ولد را جزء پدر خوانده است پس اولاد امیر جزء حضرت امیرند و از طینت و نفس و روح اویند چنانکه من بعد مفصل خواهد شد ان شاء الله تعالی پس از این آیه شریفه معلوم شد و جوب پیروی

این دوازده امام مقدس بالاجماع و بیرون نمیروند هیچ کس از آل مگر آنکه علتی در آن باشد از جهل و عدم عدالت و در این دوازده که علتی نیست باجماع شیعه و سکوت عدو و تقریر خدا پس امامند و مفترض الطاعة بلاشک و باین دلیلهای که ذکر شد دیگر واجب نیست که متوجه رد سایر فرقه‌های شیعه شویم چرا که بهمان دلیلی که امامهای ایشان برای ایشان ثابت شده است بهمان دلیلهای مابعد هم برای ایشان و ما ثابت میشود و نیست مثل ایشان با ما مگر مثل یهود و نصاری با اسلام چرا که بهمان دلیل که یهود از تواتر و اخبار معجزه و دعوت برای موسی ثابت میکنند ما هم ثابت میکنیم پس سبب جز شقاوت چیست که موسی را قبول دارند و عیسی را قبول ندارند و عیسی را قبول دارند و محمد صلی الله علیه و آله را قبول ندارند همچنین بهمان دلیل که واقفی تا موسی بن جعفر میگوید رضوی هم به حضرت امام رضا میگوید مثلاً خلاصه بهمان دلیلی که سایر طوائف بعضی را اثبات میکنند ما همه را اثبات میکنیم پس بحول و قوه خداوند بدلیل واضح عامیانه و خاصانه خالی از شک و شبهه امامت ائمه اثنا عشر بر خواص و عوام ثابت شد و این ادله که ما ذکر کردیم خالی از عیب است و هیچ کس نمیتواند اعتراض کند پس اول ائمه هدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین و نور الله فی العالمین و خلیفه الله فی الکونین علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه و آله و پس از آن حضرت امام حسن بن علی مجتبی صلوات الله علیه و پس از او حضرت امام حسین بن علی صلوات الله علیه و پس از او حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و پس از او حضرت محمد بن علی باقر صلوات الله علیه و پس از او حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه و پس از او حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و پس از او حضرت محمد بن علی بن محمد صلوات الله علیه و پس از او حضرت حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه و پس از او حجت کبری و آیت عظمی خلیفه الله فی العالمین و نور الله فی الکونین حضرت بقیة الله بن الحسن صلوات الله علیه و آله که هم نام رسول خداست صلوات الله علیه و آله و سلطان این زمان است و حی است و او قائم است و عالم بوجود او برپاست و عماقرب ظهور خواهد فرمود و عالم را پر از عدل و داد خواهد فرمود چنانکه پر از جور و فساد گردیده است و اکثر علامات ظهور آن حضرت که پیش مقرر

فرموده‌اند پدیدار شده است امید که چشم بی نور ما بدیدار آن بزرگوار منور گردد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و ارزقنا اتباعه و التسليم لامره بحق محمد و آل محمد عليهم السلام و همین قدر در اثبات امامت کافی است هر کس را که در عالم ذر از اهل ایمان بوده و هر کس از اهل کفر و نفاق است اگر هزار دلیل بیاوریم که قلبش ساکن نشود اگر چه از رد عاجز گردد .

مقصد

دویم

در معرفت بیان آن بزرگواران است که آن معرفت نورانیت باشد که حضرت امیر علیه السلام در حدیث سلمان و ابوذر فرمود ای سلمان و ای ابوذر معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت من است بنورانیت و این مقصد هم محتاج بآن است که چند فصل در آن ایراد کنیم اگر چه آنچه در قسمت دویم کتاب ذکر کرده‌ام در معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اینجا بعینه جاری است لکن محتاج است ببعضی تنبیه که صاحبان هوش از آن نکتهای دیگر برخوردار شوند .

فصل: بدانکه چون در قسمت اول کتاب و در آنچه گذشته است فهمیده که خداوند عالم جل شأنه یگانه است و ذات مقدس او از ادراک خلایق بیرون است چرا که هر چیزی جفت خود را ادراک میکند و اشاره بجنس خود میتواند کرد چنانکه می بینی که چشم همان رنگها و شکلها را ادراک میکند و گوش همان صداها را ادراک میکند و بینی همان بوها را میفهمد و زبان همان طعمها را میفهمد و لامسه تو همان نرمی و زبری و سردی و گرمی و خشکی و تری و آنچه مناسب آن است ادراک میکند و حواسهای باطنی تو همان صورتهای مثالی را ادراک میکند و عقل تو همان معانی را ادراک میتواند نمود و فؤاد تو همان حقیقت وجود چیزها را می شناسد و هر يك از اینها همان مناسب خود را میفهمند و مناسب غیر خود را نمیتوانند ادراک کرد و همچنین تن تو اشاره بجسمها میتواند کرد نمی بینی که با دست خود مثلاً از هر طرف که اشاره کنی بجسمی اشاره میشود و با خیال خود بهر طرف خیالی که اشاره کنی بهمان صورتهای خیالی اشاره میشود و با عقل خود بهر طرف اشاره کنی بهمان معنیها اشاره میشود و با فؤاد خود بهر طرف اشاره کنی بهمان حقیقتها اشاره میشود پس معلوم شد که مخلوق هر چه را که بفهمد یا اشاره بآن کند یا قصد و اراده آنرا نماید مخلوقی است جفت خودش از این جهت حضرت امیر صلی الله علیه و آله

فرمودند که هر چه را که تمیز دهید بنابر او هام خودتان مخلوقی است مثل شما و برمیگردد بسوی خود شما و **فرمودند** که مخلوق منتهی میشود بمثل خودش و هر چه طلب کند بشکل خودش میرسد راه بسوی خدا مسدود است و طلب مردود است پس ،

بعقل نازی حکیم تا کی **** بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی **** اگر رسد خس بقعر دریا
پس دندان طمع ادراک خدا را مخلوق بکلی باید بکنند زیرا که محال است که چیزی از حد خود بالاتر رود و خداوند عالم جل شأنه یگانه ازلی است و تغییرپذیر نیست و از ازلیت خود فرود نمیآید که مردم او را مشاهده کنند که اگر ظاهر میشد پس از آنکه مخفی بود یا فرود میآمد پس از آنکه در ازل بود یا معلوم میشد پس از آنکه مجهول بود مانند مخلوقات خود تغییرپذیر بود و در او صفت تازه پیدا شده بود پس حادث بود البته و خداوند ذاتش معری از صفت حوادث است بلکه معری از صفت است **چنانکه حضرت** امیر علیه السلام فرمودند که کمال توحید آنست که صفات را از خدا دور کنی چرا که هر صفتی شهادت میدهد که او غیر از موصوف بخودش است و هر موصوفی شهادت میدهد که او غیر از صفت خودش است و صفت و موصوف شهادت میدهند که با یکدیگر جفت میباشند و جفتی آن دو شهادت میدهد که هر دو حادثند و شرح این کلمات بطور اختصار آنست که می بینی که درازی عصا مثلاً که صفت عصاست شهادت میدهد که او غیر از چوب است بجهت آنکه بعضی چوبها هست که پهن است مثلاً و درازی در آهن هم مثلاً یافت میشود مانند میل تفنگ مثلاً پس درازی غیر از چوب است و همچنین چوب شهادت میدهد که او غیر از درازی است چرا که چنانکه درازی غیر از چوب شد چوب هم غیر از درازی است البته و عصا شهادت میدهد که چوب با درازی قرین شده و درازی با چوب قرین شده است که عصا بعمل آمده است و اگر این دو با هم قرین نشده بودند عصا پیدا نمیشد پس چوب بمنزله پدر است از برای عصا که ماده عصا از آن است و درازی بمنزله مادر است برای عصا که صورت عصاست و مقام پدر مقام ماده است که اختلاف در آن نیست و مقام مادر مقام صورت است که همه اختلافها در شکم مادر است آیا نمی بینی که اصل چوب چوب است دیگر نه خوبی دارد و نه بدی و نه شرافتی دارد و نه خساستی اما تکه از چوب را بر میداری و ضریح امام میسازی بوسه گاه

پیغمبران و ملائکه و مؤمنان میشود و چون تکه از آن را برداری و بت بسازی باید او را بخاک انداخت و شکست از اینجا عبرت بگیر که سعادت و شقاوت چوب از جهت صورت شد و الا چوب چوب است هر جا باشد نه حرمتی دارد نه خاری پس مقام چوب مقام پدر است که در صلب پدر نطفه نه پسر است و نه دختر و نه مقبول است و نه زشت اما در شکم مادر اختلاف پیدا میشود و پسر و دختر و مقبول و زشت میشود و همچنین سعادت و شقاوت هم در شکم مادر پیدا میشود بجهت آنکه دو ملک هستند که همه سر نوشت او را در شکم مادر برای او مینویسند از این است که فرمودند که سعید کسی است که در شکم مادر سعید شده است و شقی کسی است که در شکم مادر شقی شده است مجملاً اختلاف چوبها بصورت است پس درازی عصا که صورت است جهت مادر است و اصل چوب جهت پدر و از این پدر و مادر که با هم جفت شدند عصا پیدا شد و عصا ولد این دو است و معلوم است که جفتی این پدر و مادر و احتیاج وجود عصا بجفتی آن دو دلیل آن است که عصا حادث است و جفتی پدر و مادر هم باید بعد از چوب و درازی باشد زیرا که اول پدر و مادر باید پیدا شوند تا بعد با هم جفت شوند و جفتی فعل و عمل پدر و مادر است و فعل هر کسی پس از اوست پس معلوم شد که هر چیز که صفت و موصوفی دارد حادث است و صفت آن هم حادث است که وجودش تابع موصوف است و موصوف آن هم حادث است چرا که متغیر است و بصفتهای بسیار درمیآید مجملاً خداوند بری و عری از صفات است پس چون خداوند یگانه و معری از صفت شد شباهت بمخلوق که صاحب صفت است ندارد و چون شباهت بمخلوق ندارد مخلوق نتواند او را ادراک کند بهیچ مدرکی از مدارک خود چرا که مخلوق سر تا پا صفت است و متغیر و حادث پس از این قاعده شریفه معلوم شد که مخلوق بخالق نرسد و آن را نتواند ادراک کرد و معرفت آن را نتواند حاصل نمود البته و باز پیشتر دانسته که فایده ایجاد خلق معرفت خداست **چنانکه در حدیث** قدسی میفرماید که من گنج پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را خلق کردم که مرا بشناسند و در قرآن میفرماید که من جن و انس را خلق نکردم مگر بجهت آنکه مرا عبادت کنند و **حضرت امام حسین علیه السلام** تفسیر فرمودند که یعنی بجهت آنکه مرا بشناسند و سرش آنست که معرفت اصل عبادت است و عبادت حقیقت انسان است و اعظم عبادتها معرفت است و باقی عبادتها فروغ معرفتند بلکه جمیع

عبادتها معرفت آن عضوی هستند بخداوند که بآن عضو آن عبادت را کرده پس چون فایده ایجاد خلق معرفت شد و معرفت هم بکنه ذات محال و ممتنع شد پس مقصود از معرفت معرفت کنه ذات نباشد و خلق برای امر محال خلقت نشده اند و امر محال فایده ایجاد خلق نتواند بود پس معرفت کنه ذات خدا که محال است علت ایجاد خلق و فایده آن نیست بلکه در حقیقت معرفت کنه ذات لفظی است بی معنی و معنی در ملك خدا ندارد زیرا که اگر معنی میداشت آن معنی موجود بود و ممکن و محال نبود پس این لفظ معنی ندارد در هیچ مدرکی از مدارك خلق و چیزی که در هیچ مدرک موجود نباشد بلکه در ملك خدا موجود نباشد مکلف به خلق نتواند بود و خلق را خداوند بآن امر نکند و تکلیف ننماید چرا که در قرآن می فرماید **لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا** **آتَيْهَا** یعنی خداوند مکلف نکند کسی را مگر بآنچه باو عطا کرده است از فهم و معرفت و غیره پس چون چنین معنی در ملك خدا نباشد چه جای مدرکهای مردم پس چگونه مردم را بآن تکلیف کنند حال بیا و آن معرفت که تو را بآن تکلیف کرده اند پیدا کن و غالب مردم الی الآن ندانسته اند برای چه خلقت شده اند و از کجا آمده اند و چرا آمده اند و بکجا میروند و فهم عوام و خواص از این مطلب ناقص است و باین مقام نرسد مگر خواص خواص و چنین مطلبی که بآن نرسد مگر خواص خواص نمیدانم چگونه در این کتاب عامیانه بنویسم و آنرا بدل عوام داخل کنم من استمداد میخواهم از خداوند که بمن زبان آسانی مرحمت کند تا بگویم و تو هم استمداد بجواز خداوند که گوش شنوائی بتوانی فرماید والا ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش باری پس چون بآن قلیل اشاره فهمیدی که کنه ذات خدا را نمیتوان شناخت از تو می پرسیم که از چه فهمیدی خدا را نمیتوان شناخت و بکدام مدرک این معنی را دریافت کردی و حال آنکه پیشتر عرض کردم که انسان نمیفهمد مگر هم جنس خود را و این مطلب را تفصیل دادم و دلیل آوردم تا واضح شد پس انسان نمیفهمد مگر هم جنس خود را حال بگو بچه مدرک فهمیدی خدا را نمیتوان شناخت و حال آنکه همین مطلب هم نوع شناسائی است که شخص بفهمد که چاقو نمیتوان ساخت آخر باید چاقوئی تعقل کند و ساختنی تصور نماید پس بفهمد که چاقو نمیتوان ساخت و همین مطلب هم مدرکی میخواهد پس فهم آنکه خدا را نمیتوان شناخت و معرفت او در

عجز از معرفت اوست و او هیچ شباهت بخلق ندارد و غیر این از صفتها که میگوئی و میگوئی که او یگانه است در ذات خود و صفات خود و کارهای خود و در عبادت و این همه مسئلههای توحید ما گفتیم و تو فهمیدی بیا فکر کن که این توحیدها را با چه مدرک فهمیده‌ی تو که خدا نیستی و حصه از خدا پیش تو نیست و خدا حصه حصه نمیشود و خدا جزو خلق نمیشود پس معلوم است که ترا مدرکی است که چنین است که آن مدرک صفت خداوند عالم است که خود را بآن صفت وصف کرده و بآن صفت خود را شناسانیده و ممکن فرموده است رسیدن بآن را و شناسائی آن را و آن مدرک حقیقت ذات تو است و منتهی سیر تو بآنست و از آن ابداً در نخواهی گذشت و آن آیت و علامت تعریف خداست و آن در عالم وجود تو موصوف بهمین وصفهاست بالنسبه که میگوئی و لابد باید مثلی بیاورم تا نپنداری که هر چه آیت تعریف خدا شد و موقع صفتها گردید خدا میشود و بدانی که چگونه خلق موقع صفتهای خدا میشود و آن مثل را در فصلی بیان میکنم .

فصل: بیا قدری از روی تأمل نظر کن در جسم یعنی مطلق جسم که در جمیع این عالم آشکار است و تو همه را بآن نام مینامی از آسمان گرفته تا زمین همه جسمند پس جسم حقیقت این عالم باشد و اصل این عالم و وجود این عالم جسم باشد حال قدری صفات جسم را میگویم گوش دار و بفهم پس میگویم جسم مطلق از اشاره بیرون است و برتر از چند و چون نه باحساس حواس درآید و نه قصه و صفش سرآید در هر مکان در است و از هر محل برتر برون از جهات است و معری از صفات بقدرت او زمین ساکن و گردون گردان است و آگاه بر هر آشکارا و نهان در کنه او اهل آسمان سرگردانند چنانکه اهل زمین حیران یگانه‌ایست که تقسیم‌پذیر نیست و فرزانه‌ایست که محتاج بدبیر نه در جمیع اوقات بر یک حال است و دارای جمیع کمال نتوان از او دیدن مگر انوارش را و نتوان از او یافتن مگر آثارش^۱ و از این قبیل باقی صفات که میتوان برای

۱- شرح عبارت متن: از اشاره بیرون است بجهت آنکه اشاره یکی از فردهای جسمها کنی پس اشاره بفردی دیگر شود نه بحقیقت جسم که در همه فردهاست و برتر از چند و چون چرا که چند و چون صفت فردهاست و حدود آنهاست و او را حدود نیست و باحساس حواس در نیاید بجهت آنکه حواس عرضها را میفهمد و آن جوهر است و قصه و صفش سر نیاید چرا که هر چه بگوئی از حد و وصف که مخصوص افراد است بیرون نروی در هر مکان در است چرا که همه جسمند و از محل برتر چرا که محل عرض است و آن جوهر برون از جهات است و

جسم و هر چه حقیقت چیزها باشد بیان کرد و همه راست و درست آید و با وجود این خدا نیستند و خدا نشوند بلکه آیت و وصف خدا باشند که خدا خود را بآن ظهورها و فردها شناسانیده است پس وصف خدایند نه خدا و مواقع صفات باشند نه ذات غیبی ازلی خداوند مجملاً پس ،

دل هر ذره که بشکافی **** آفتابیش در میان باشد

و آن آفتاب وصف و تعریف خداست حال در تو که انسانی بطریق اولی وصف خداوند موجود است و تو هر گاه آنرا بشناسی وصف خدا را شناخته و آن وصف نفس و حقیقت خود تو است چنانکه رسول خدا فرموده است **من عرف نفسه فقد عرف ربه** یعنی هر کس نفس خود را شناسد خدای خود را شناسد و فرمودند **اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه** یعنی هر کس نفس خود را بهتر شناسد خدای خود را بهتر شناسد پس معلوم شد که هر گاه تو نفس خود را بشناسی خدای خود را بشناسی و نه معنی آن است که هر کس نفس خود را شناسد چنان است که خدای خود را شناخته و نه این است که نفس انسان خدای انسان است پس چون او را شناسد خدای خود را شناسد چرا که او خداست بلکه معنی آن است که نفس انسان آیت تعریف خداست و وصف خداست پس هر کس آنرا شناسد وصف خدا را شناخته است و معرفت خدا هم چنانکه دانستی معنی دیگری ندارد جز معرفت وصف خدا چرا که معرفت ذات محال است و معرفت وصف مقصود است و بس و معرفت وصف معرفت همین نفس است که ما آنرا فؤاد نامیده ایم باطاعت خداوند و ائمه خود سلام الله علیهم اجمعین پس معرفت فؤاد معرفت خداست بعینه و فؤاد خدا نیست بلکه وصف خداست و اینها همه مقدمه مطلب است و مطلبم آن است که بگویم این فؤاد باین قسم که شنیدی و ان شاء الله دانستی بدلیلهایی که سابق دانسته شعاع حقیقت محمدیه است

معری از صفات بجهت آنکه اینها حدودند و عرض و عرض در ذات جوهر نباشد بقدرت او الخ ، چرا که قوام افراد بحقیقت جامعه است و آگاه الخ ، بجهت آنکه عالم افراد خالی از حقیقت نتواند بود در کنه او اهل الخ ، چرا که همه از افرادند یگانه ایست الخ ، زیرا که تقسیم در افراد واقع شود و در اعداد و او احد جامع اعداد است و فرزانه ایست الخ ، بجهت آنکه تدبیر او باشراف است نه بمعالجه آلات و ادوات و عالم بحقایق افراد خود است در جمیع اوقات بر يك حال است چرا که اوقات اعراض میباشند و او جوهر است دارای جمیع کمال چرا که کمال افراد همه از او است نتوان از او دیدن الخ ، بجهت آنکه حواس مدرک اعراض است و او جوهر است . منه (اعلی الله مقامه) .

صلوات الله علیه و آله و مانند نور آفتاب است به نسبت به آفتاب و ایشان بمنزله آفتابند و در این مطلب شبهه نیست و احادیث شیعه و سنی باین مطلب دلالت دارد و کتاب خدا اشاره بآن میفرماید پس این فؤاد تو که آیت تعریف خداست از برای تو و خدا را بآن وصف میکنی شعاع ائمه تو است سلام الله علیهم اجمعین بلکه عرض میکنم که شعاع طینت جسم پیغمبران است چنانکه در رساله دیگر آن را ثابت کرده‌ایم و جسم پیغمبران هفتاد مرتبه از فؤاد تو یگانه‌تر و لطیف‌تر و شریف‌تر و کریم‌تر و نزدیک‌تر بخداوند عالم است و بتوصیف آن و تعریف آن نزدیک‌تر و عظیم‌تر است پس وقتی که جسم پیغمبران سلام الله علیهم چنین باشد بین مثال ایشان چه خواهد بود و اگر ندانی عالم مثال را که در خواب می‌بینی با این عالم باین کثافت قیاس کن آن را خواهی فهمید فی الجمله پس بین دیگر توصیف مثال ایشان که هفتاد مرتبه از جسم ایشان اشرف است چه خواهد بود پس بعد از آن بین که ماده ایشان که هفتاد مرتبه از مثال ایشان لطیف‌تر است چه خواهد بود بعد بین که طبع ایشان که هفتاد مرتبه از ماده ایشان لطیف‌تر است و بالاتر آن چه خواهد بود بعد بین که نفس قدسی ایشان که هفتاد مرتبه از طبع ایشان لطیف‌تر است آن چه خواهد بود بعد بین که روح ملکوتی ایشان که دیگر هفتاد مرتبه از نفس ایشان لطیف‌تر است آن چه خواهد بود بعد بین که عقل ایشان که هفتاد مرتبه از روح ایشان بهتر و الطف است آن چه خواهد بود بعد بین که فؤاد ایشان که بی‌نهایت از عقل ایشان لطیف‌تر و شریف‌تر و یگانه‌تر و نزدیک‌تر بوصف حقیقی خداوند است آن چه خواهد بود حال این فؤاد را که باین طور شناختی این فؤاد یعنی فؤاد پیغمبران باین یگانگی و لطافت بنسبت بجسم ائمه طاهرین علیهم السلام نسبت نور بمنیر دارد چنانکه در محل خود ثابت کرده‌ایم و جسم ائمه سلام الله علیهم هفتاد مرتبه بل بلانهایه از فؤاد پیغمبران لطیف‌تر و شریف‌تر است بلکه قیاس نتوان کرد چرا که در یک رتبه نیستند حال بین مثال ایشان را که هفتاد مرتبه از جسم ایشان یگانه‌تر است چون است و همچنین بهمان ترتیب که در انبیا گفتیم تا آنکه عقل ایشان که عقل کل است و هفتاد مرتبه از روح ایشان اوحداست چه خواهد بود بعد فؤاد ایشان که بلانهایه از عقل ایشان اعظم و اعظم و اعلی و اعلی و اوحداست چه خواهد بود اگر در این عبارتهای عامیانه من تدبر کنی امور عظیمه مشاهده خواهی کرد و مقامات بلند خواهی مشاهده نمود حال

این مقام فؤاد ایشان که شنیدی مقامی است که بذکر درآمد و بنوعی از اشاره و وصف ذکر از آن رفت اگر چه بطور تنزیه بود و از برای ایشان مقامی است که نام و نشانی از آن نیست و اشاره و عبارتی از آن در میان خلق نه جز او بر او کسی آگاه نیست زیرا که کسی با او همراه نه ، بد نگفته‌ام ظاهراً در این مقام ،

ای منزله پرده‌دار پرده‌در ***** وی بهر پرده در و از پرده در چون سرایم من سپاست کان سپاس ***** در قیاس است و تو بیرون از قیاس لایق ذکر ثنایت جز تو کیست ***** و ز تو جز تو هیچکس آگاه نیست وصف ما اندر خور اوهام ماست ***** ذات تو بیرون ز حد وهمهاست ما همه در چند و چون و تو برون ***** چون درآید وصف تو در چند و چون تا آخر ایات مجملاً موقع جمیع آنچه بر لسان خلق جاری میشود یا بحاسه از حواس خود ادراک میکنند از حکمها و نسبتها و وصفها بلکه اشارتها و کنایها که گفته میشود کلاً طراً صادر از خلق است و منتهی بمقام فؤاد مذکور و بالای آن مقام مقامی است که نه اول چیزی است و نه آخر چیزی نه او را نامی نه نشانی و نه از او ذکر و بیانی معرفت آن حظ زبان و گوش و ادراک و هوش نیست پس چگونه او را بیان نمایم و چون از او قصه سرایم پس همان خوشتر که از آن زبان در کام بندم و بصرف توفیق الهی باز گذارم که هر کس را که میخواهد بآن مقام میرساند و در قسمت دوم در معرفت بیان بیانی گنگانه نموده‌ام بد نگفته است شاعر که : من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ***** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش مجملاً آنجا که مقام بیان است مقام حقیقت ائمه طاهرین است علیهم السلام و مقام پیغمبر صلوات الله علیه و آله فزون از سپاس و بیرون از قیاس است عمای مطلق است و حیرت حق آنچه به بیان آمد محدود است و محدود را بر بی نام و نشان دلالتی نیست .

فصل: بدانکه آنچه در این عالم است تنی است جسمانی ظاهری هر چیزی بطور خود نهایت بعضی از تنها از خاک خلقت شده‌اند و بعضی از آب و بعضی از باد و بعضی از آتش و بعضی از جرمهای آسمانی و بعضی از نور و بعضی از ظلمت و بعضی از چند و بعضی از چون و بعضی از اوقات و بعضی از مکانها و بعضی از جفت شدن چیزی بچیزی خلاصه همه آنچه بحواس ظاهر

خود ادراك ميكني تنها هستند در اين عالم و همه مخلوق خدا هستند و همه از عالمهاي بالا فرود آمده‌اند تا باين عالم آمده‌اند چنانكه خدا در قرآن ميفرمايد كه نيست چيزي مگر آنكه در نزد ماست خزينه‌هاي او و ما نازل نميكنيم آن را مگر باندازه معلومي پس جميع اين چيزها كه در اين عالمند همه از عالمهاي بالا كه خزينه‌هاي اين عالمند فرود آمده‌اند و همه آن عالمها جانهاي اين عالمند چنانكه همين تن تو از عالم جان فرود آمده است و اول عالم جان خلقت شده است بعد از آن عالم تن خلقت شده است و جان مناسب تن است و تن مناسب جان و جان در تن سكنا ميكند و مناسب ما بين جان و تن هست و گر نه هر تني قابل هر جاني و هر جاني لايق هر تني بود و حال آنكه خلاف است و هر جاني را تني است مناسب آن و بشكل و صورت آن نهايت جان لطيف است و تن كثيف و اين مطلب را شايد پيشترها مفصل تر ذكر کرده باشم و در بيانها بر خواص و عوام ظاهر نموده‌ام بطوري كه بديهي شده است پس هر تني را كه در اين عالم است جاني است البته مناسب آن و اگر آن جان نبود اين تن خلقت نميشد چرا كه عالم جان بالا و عالم تن پائين است و عالم جان نزديك تر و مناسب تر است بمشيت خداوند و نميشود كه دور از چراغ روشن و نزديك چراغ تاريك باشد پس اول نزديك چراغ نوراني ميشود بعد دورتر و نزديك چراغ شباهت بچراغ بيشتر دارد و دورتر كمتر پس نزديك نوراني تر و گرم تر و لطيف تر است و دورتر ظلماني تر و كثيف تر و سردتر است پس آنچه نزديك است جان لطيف است و آنچه دورتر است تن كثيف مجملاً كه آنچه در اين عالم است جاني دارد از جور خود و غرض هم آنست كه اين الفاظي كه در اينجا گفته ميشود و مطالبی كه گفته ميشود و بيانهايی كه آورده ميشود همه تنها هستند و از اين عالمند و اينها همه را جاني است و جان آنها مناسب آنها بايد باشد البته و اين تنها همه حادثند و مخلوق و محدود پس جان اينها نتواند كه قديم خالق نامحدود باشد و بايد جان نشان از جور خودشان مخلوق و محدود باشد البته پس خداوند جان اين سخنها نشود بفهم چه ميگويم و چه مطالب عاليه را بالفاظ كم حكيمانه و مثلهاي نغز عالمانه بيان ميكنم شايد داخل شوي بآنجا كه ما داخل شديم و بيرون روي از آنجا كه ما بيرون رفتيم و اگر شعور خود را جمع نمائي از هر كلمه از اين كتاب كه در نظر سست و عاميانه مينمايد مطالب حكيمانه بلند خواهي فهميد پس اين مطالب را كه گفته ميشود و لفظهايي كه بر زبان رانده ميشود هر جور لفظي كه باشد تنها

هستند و خدا حلول در تن مخلوق نمیکند و جان مخلوق خود نمیشود چرا که جان با تن مناسبت دارد و در دعا میخوانی در وصف خدا که **تنزه عن مجانسة مخلوقات**ه یعنی خدا پاک است از هم جنسی مخلوقات خود پس از يك جنس نباشد و جان با تن از يك جنسند و شبیه بهم فرقی که هست در نازکی و غلیظی است چنانکه حیات زمین بآب است و جان زمین آب است و قرآن بآن شهادت میدهد و با وجود این آب جسمی است و خاک جسمی نهایت آب نازک است و خاک غلیظ و همچنین روح جسم رقیق نازکی است و تن جسم غلیظ کلفتی است و حیات تن بجان است آیا نمی بینی که نزدیک چراغ با دور از چراغ از يك جنس میباشند نهایت نزدیک نورانی تر و گرم تر است و دور ظلمانی تر و سردتر و الا هر دو از يك جورند حال همچنین جان و تن از يك جورند چنانکه فهمیدی پس جان این سخنها ذات غیبی بی نام و نشان نشود چرا که او قدیم است و اینها حادث و او بی نام و نشان است و اینها با نام و نشان و آنچه صوفیه لعنهم الله در این مقام گمان کرده اند که خدا لطیف خلق است و چون خلق را نازک کنند خدا شود خلاف کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع است و پیشتر بیان کرده ایم فساد این مذهب را دیگر حاجت باعاده نیست پس این حرفها که گفته میشود بنابر اشاره و لطیف تر کنایه یا غیر اینها معنی آن خدا نیست و خدا از آن منزله و مبراست چرا که معنی و لفظ بمنزله روح و جسد میباشند معنی بمنزله روح است و نازک و لطیف و از عالم بالا و لفظ بمنزله جسد است و غلیظ و کثیف و از عالم پائین و هر دو مخلوق و حادثند و از يك جنسند چنانکه در محل خود بیان کرده ایم و دلیلها آورده ایم و اینجا محل آن نیست و عوام هم اهل آن نیستند مجملاً که این الفاظ کلاً از خلق و در خلق و با خلق است و معانی اینها هم همچنین از این جهت الفاظ را بحواس ظاهر فهمند و معنی آنها را بحواس باطنه و حال آنکه خلق نرسند مگر بخلق خدا در قرآن میفرماید **سبحان ربك رب العزة عما يصفون** یعنی پاک است خدای تو ای محمد که خدای عزت است از آنچه ایشان وصف میکنند پس بد نگفته است شاعر که :

ای برتر از قیاس و گمان و خیال و وهم **** و از هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
و من هم بد نگفتم :

وصف ما اندر خور اوهام ماست **** ذات تو بیرون ز حد وهمهاست
باری پس چون فی الجمله این مطلب گنگ گنگانه را یافتی شاید بمطالب بلند برسی و از آن بهره
بری و اگر هم حال نفهمی این در گوش تو باشد تا یک وقتی بآن برسی .

فصل: مجمل و مختصر مطلب آنکه معرفت بیان در هر مقام آنست که تو خدا را بشناسی بیگانگی
تا او را پیرستی بیگانگی و باو شرک نوری و او را توحید کنی بزرگتر و صفهای او که بتو نموده
است و بتو شناسانیده است و معلوم است که ذات او را نمیتوان شناخت و باو نمیتوان رسید و هیچ
یک از خلق نمیتوانند گفت که ما خدا را میتوانیم بشناسیم چه او بخواهد و چه نخواهد چه خود را
بما بشناساند چه نشناساند چه خود را برای ما وصف و نعت بکند و چه نکند پس مردم محتاجند
باینکه خدا خود را بشناساند تا او را بشناسند حال آنچه خدا خود را بآن وصف کند و بشناساند باید
چیزی باشد که آنرا ادراک کنند و بشناسند و الا مثل مقام اول شود و سودی نخواهد کرد پس باید
آن وصف که خود را بآن میشناساند چیزی باشد که خلق بتوانند آن را فهمید تا چون آنرا فهمیدند
وصف خدا را شناخته باشند و مقصود از معرفت بعمل آمده باشد و مراد از معرفت همین است و
آنچه خدا مردم را بآن تکلیف کرده همین است چرا که این ممکن و غیر این محال است حال
کمال معرفت توحید در آن است که آن وصفی را که خدا خود را بآن ستوده آن را بشناسی که آن
وصف آیا عرض است یا ذاتی و جوهری است چه چیز است یا چه کس است و در کجاست از
عالم غیب است یا از عالم شهاده آسمانی است یا زمینی جماد است یا نبات است یا حیوان است یا
انسان کامل است یا ناقص خلاصه معلوم شد که خدا را که بکنه ذات نمیتوان شناخت و خلق از آن
مأیوسند و تکلیف ما بمعرفت وصف خدا شده است یقیناً حال اگر وصف خدا را نشناسیم آیا حال
ما چه خواهد بود آیا ما را عارف میتوان گفت حاشا عارف کسی است که وصف را بشناسد حال
این وصف را باید پیدا کرد و فرق مابین عارف و غیر عارف همین است و هر کس این وصف را
نشناسد البته ناقص است و بحاصل خلقت که معرفت است نرسیده و نتیجه وجود او از او بروز
نکرده و مانند نطفه ایست که هنوز روح در تن او بروز نکرده اگر قبل سقط نشد و آفات باو
نرسید ممکن است که بعد از این روحی در تن او دمیده شود و اگر حوادث زمان او را فاسد کرد
که به نتیجه خود نرسیده و علت غائی در او بروز نکرده باری معرفت چنانکه یافته علت غائی

خلقت است و کامل و واصل و بالغ کسی است که علت غائی وجود در آن بروز کرده باشد پس حال باید سعی در معرفت فهم آن وصف کرد پس اگر قدر کتاب ما را بدانی میفهمی که این کتاب چه قدر عزیز است و باید او را محافظت و مواظبت کرد چرا که حاصل کننده غایت ایجاد است در وجود مردم و وجودهای بی حاصل را بحاصل میآورد و ثمره ایجاد را در آنها آشکار میکند پس عرض میکنم که حال بیا تعقل کن که آن وصف خود را که خدا آشکار کرده آیا باید وصفی مطابق باشد یا مخالف البته باید مطابق باشد و آیا باید آن وصف ناقصتر خلق باشد یا کامل تر یا از وسط خلق فطرت سلیمه میگوید که باید از کامل تر خلق باشد چرا که اگر خدا خود را بناقص خلق بستاید پس معلوم است که خود را بصفت ناقص جلوه داده و تعریف کرده و این خلاف است و وصف باید مطابق باشد فکر کن که اگر تو جامه را در نهایت خوشرنگی و صفادر خانه پنهان کنی بعد در بیرون آن جامه را وصف کنی و آن وقت کاه را نشان دهی بگوئی باین رنگ است و در واقع آن سبز باشد البته دروغ خواهد بود و مردم را بغلط انداخته و اگر در نهایت صفا باشد و ذغالی نشان بدهی و بگوئی باین کدورت است البته خطا وصف کرده بفهم چه میگویم من عامیانه حرف میزنم بجهت حکمت و مصلحت تو حکیمانه بفهم و اگر يك جامه داشته باشی و در بیرون پانزده چیز نشان دهی بگوئی باین عدد است کذب است و اگر رایحه ندارد یا رایحه مشک دارد و تو پهنی نشان دهی که باین رایحه است دروغ گفته بفهم چه میگویم که هر مثلی از برای حکمتی بود حال میگوئی خدا خود را چگونه وصف کرده آیا مطابق یا مخالف بلاشک خدا مردم را بغلط نمایاندازد و وصفهای خداوند عالم مطابق واقع است دگر زیاده از این نزد عاقلان بیجاست دیوارها گوش دارد چرا که موش دارد پس همین قدر کافی است .

فصل: بدانکه کاملترین خلق که معروف میشود مقام ائمه طاهرین است و الا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حد ادراك فزونند و پایه ادراك خلق بمقام آن بزرگوار نرسد و او را نتواند فهمید چرا که مقام اجمال بحث است و معری از وصف و شأن نمی بینی که خدا فرمود **سبحان ربك رب العزة عما یصفون** یعنی پاك است پرورنده تو که پرورنده عزت است از آنچه وصف میکنند و پرورنده پیغمبر صلی الله علیه و آله آن مقام است که خداوند عالم او را بآن میبرد و مقصود در اینجا ذکر پاکی پیغمبر بود صلی الله علیه و آله اگر نه میفرمود سبحان الله عما یصفون

چنانکه جای دیگر گفته اما در این آیه ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله منظور بود از این جهت فرمود پاك است پرورنده تو که پرورنده عزت است آیا نمیدانی که پرورنده هر تنی جان اوست و جان تو است که تن تو را میپرورد بفهم چه میگویم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از حد تعریف و شناسائی فزون است و اول مقام معرفت و شناسائی مقام امام است که نفس پیغمبر است و صورت او و حد او و نعت او و صفت او پس معرفت پیغمبر هم همان معرفت نفس و صورت اوست آیا نمی بینی که تو که بدن زید را میبینی همان رنگ و شکل او را میبینی و اگر دست زنی همان سختی و نرمی و گرمی و سردی بدن او را میفهمی و اینها همه اعراض بدن اویند و صفات بدنش میباشند و اصل ذات این بدن را تو نمی بینی و نمی شناسی حال همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت ذات شناخته نمیشود و از جهت صفات شناخته میشود و جهت صفات نبوت ولایت است و مقام ولی مقام نفس و پیدائی و نمایش نبی است پس از آنچه گفتیم معلوم شد که معرفت نبی به ولی است چنانکه معرفت خدا بنبی پس هر کس نبی را نشناسد خدا را نشناسد و هر کس ولی را نشناسد نبی را نشناسد چنانکه هر کس بدن تو را نمیبیند تو را نشناسد و هر کس رنگ و شکل تو را نبیند بدن تو را نشناسد و هر کس رنگ و شکل بدن تو را شناخت و هر کس بدن تو را شناخت پس کسانی که گمان میکنند معرفت خدا را و پیغمبر را صلی الله علیه و آله نشناخته اند کذب است و باطل و کسانی که ادعا میکنند معرفت نبی را و ولی را نشناخته اند کذب است و نبی را نمی شناسند و خدا را نمی شناسند و دروغ محض میگویند چنانکه پیش دانسته در زیارت جامعه میخوانی **من اراد الله بدأ بكم و من وحده قبل عنكم و من قصده توجه بكم** یعنی کسی که اراده خدا را کرد ابتدا بشما کند و کسی که خدا را توحید کرده از شما قبول کرده و کسی که قصد خدا کند توجه بشما کند و در زیارت است که هر کس ائمه را شناسد خدا را شناخته و هر کس ایشان را نشناسد خدا را نشناخته و **در حدیث** سلمان است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است مجملاً اول تجلی خداوند حضرت مبدء ایجاد و خاتم عباد است و چون اول تجلی است از ادراکها برتر است پس ادراك او هم محتاج بتجلی است و اول تجلی او تجلی بوسی بلافصل و خلیفه عدل که نور و صفت اوست میباشد پس اگر خدا تجلی نکند او را نتوان شناخت و اگر

بکند تجلی او را میتوان شناخت و تجلی او هم بهمین طور است باجماع مسلمانان چرا که
 اجماعی مسلمانان است که پیغمبر اول خلق است و اشرف و هیچ موجود از او پیشتر نیست پس
 او تجلی اول باشد زیرا که تجلی خدا خلق خداست نه ذات خدا و چون آن تجلی هم از ادراك برتر
 بود تجلی او که نفس اوست و آن حضرت خاتم اوصیا و فاتح اتقیا حضرت امیر است علیه السلام
 و حضرت امیر نفس پیغمبر است باجماع مسلمانان و کتاب و سنت و ظهور و جلوه هر کس
 بنفس اوست که صورت اوست پس معلوم شد که حضرت امیر ثالث شروط لا اله الا الله است
 هر کس او را نشناخت خدا را نشناخت و هر که او را شناخت خدا را شناخت نمیگویم هر کس او
 را شناخت چنان است یا گویا که خدا را شناخته بلکه همه معرفت خدا و تمام معرفت خدا و عین
 معرفت خدا همان معرفت حضرت امیر است علیه السلام بعینه بدون زیاده و کم و تشبیه و کنایه
 چرا که معرفت خدا بذات که نمیشود بتجلی است و اوست تجلی بلاشبیه پس جاهل بامام جاهل
 بخداست و خدائی از برای خود نگرفته و در حقیقت بت پرست است بتی خیالی تراشیده و او را
 می پرستد و با بت پرستان محشور شود بلاشك چرا که آنچه او میپرستد خدای مسلمانان نیست در
 اسم با مسلمانان شريك است و در حقیقت جدا آیا نمی بینی که اگر کسی کسی را در یزد دیده
 باشد که اسمش زید باشد بهیئت مخصوصی و تو هم در طهران کسی را دیده باشی که اسمش
 زید باشد بهیئتی دیگر لامحاله در يك مجلس که می نشینید هر دو یاد زید میکنید و میگوئید من
 دوست زیدم و مخلص اویم و معتقد باویم و دوست دوستان زیدم و دشمن دشمنان زیدم و
 همچنین حال جاهلی که نشسته باشد میگوید دو نفر از مریدان زید را دیدم و هر دو را از يك
 کیش و يك ملت پندارد البته اما چون بنای وصف گذارید و در مقام تفصیل حال برآئید زید تو از
 زید او جدا خواهد بود و معلوم شود که هر يك از پی که رفته اید حال بفهم چه میگویم خدای
 حقیقی خدائی است که بذاته شناخته نشود و بتجلی شناخته شود و اول تجلی او پیغمبر باشد و
 ظهور آن تجلی حضرت امیر باشد حال خدائی که چنین نیست پس این نیست دیگر معطلی ندارد
 چرا که خدائی که جلوه ندارد یا جلوه دارد و پیغمبری است که عاصی است یا ساهی است یا
 لاهی است یا آن صفات که مخالفان میگویند یا آنکه نفس او ابوبکر است یا خلیفه ندارد و ناقص
 است البته چنین خدائی غیر خدای مسلمانان است و هر چه جز خداست بت است و از این جهت

است که خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله سوره **قل یا ایها الکافرون** را تعلیم کرد و فرمود بگو ای پیغمبر ای کافران من عبادت نمیکنم آنچه را که شما عبادت میکنید و نه شما عبادت میکنید آنچه را که من عبادت میکنم و سبب آنست که خدای کافران بتی است که خود تراشیده اند و بت واجب نیست که از سنگ یا چوب یا طلا یا نقره باشد از همه چیز میشود از صورتهای خیالی هم میشود و همه بت پرستند بدون تفاوت و **اگر** کسی گوید که هر گاه دو نفر بیک چیز نظر کنند و در صفت اشتباه کنند سبب آن نشود که دو چیز را بخوانند و بگویند **جواب** گوئیم که این چیزهائی که از دو طرف و سه طرف میتوان بآن نظر کرد چنین است که گفتی اما خدای یگانه که خود را ننموده مگر به پیغمبر و امام صلی الله علیهما و آلهما و معرفت خود را قرار نداده مگر معرفت آنها پس همه جلوه و معرفت خدا ایشانند پس هر که ایشان را شناخت خدای مسلمانان را شناخت و هر که ایشان را نشناخت و از ایشان اعراض کرد از خدای مسلمانان اعراض کرده است پس مثل این آن است که یکی رو بزید کند و یکی پشت بزید نه آنکه دو نفر رو بزید کنند و در صفت اختلاف کنند بلکه آنکه تو گفتی آن است که دو نفر در وصف امام اختلاف کنند با وجود آنکه هر دو او را بتجلی بودن شناخته باشند پس این سبب کفر نشود و دو خدا نشود اما آنکه یکی اعتقاد بامام دارد و یکی منکر است چنان است که گفتیم پس مپندار که موحدانی ظاهری که اعتقاد به پیغمبران نکرده اند موحد باشند و خدای خالق عالم را اعتقاد کرده باشند و همچنین کسانی که به پیغمبری اعتقاد کرده اند و یکی از پیغمبران را اعتقاد نکرده اند آنها هم موحد نباشند و همچنین هر گاه بجمع پیغمبران اعتقاد کرده است و لکن یکی از امامان اعتقاد نکرده است البته موحد نباشد و بخدای مسلمین اعتقاد ندارد و وجهش ظاهر شد و **از این جهت** حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس لا اله الا الله بگوید بهشت بر او واجب میشود و حال آنکه همه یهود و نصاری و سنی و ناصب لا اله الا الله میگویند و باجماع شیعه از اهل بهشت نیستند پس معلوم است که اینها از اهل توحید نیستند و اهل توحید نیست مگر یک فرقه از هفتاد و سه فرقه اسلام و چون مسئله محل تعجب است مکرر عرض میکنم که ذات را که کسی نمی بیند که در وصفش اختلاف کنند پس همان وصف را باید شناخت پس هر کس نظر بهمان وصف کند و اختلاف در نعت آن کند ضرری چندان ندارد و موجب کفر نشود و هر گاه نظر بآن

وصف نکنند و هر کس نظر بوصفی کند یکی علی گوید و یکی عمر گوید اینجاست که نظر بدو وصف شده و دو نفر را دیده‌اند و گفته‌اند آیا نمیدانی که علی آیت توحید خداست و عمر آیت معرفت شیطان است آیا نمیدانی که علی خلیفه پیغمبر خداست و عمر خلیفه پیغمبر شیطانی سجینی است و آیا نمیدانی که علی نماینده خداست و نور خداست و نماینده مشیت خدا و عمر نماینده شیطان است و ظلمت شیطان و نماینده کارهای شیطان پس دیدار علی دیدار خداست **چنانکه مروی است** که پیغمبر فرمودند هر کس مرا ببیند خدا را دیده است، و هر کس عمر را ببیند شیطان را دیده است پس معرفت علی معرفت خداست و معرفت عمر معرفت شیطان و محبت و ولایت علی محبت و ولایت خداست و محبت و ولایت عمر محبت و ولایت شیطان است پس کسی که علی را خلیفه داند و کسی که عمر را خلیفه داند چگونه میشود که يك خدا را بشناسند و عبادت کنند و حال آنکه معرفت خدای مسلمانان بعلی است و معرفت خدای سجینی کافران بعمر و این دو راه میباشند یکی بعلمین یکی بسجین در آخر آن راه نور خدا پیداست در آخر این راه ظلمت شیطان هیئات والله مردم غافلند چنان میپندارند که یهود خدا را اقرار دارند حاشا والله موسی ندارند و بموسی اقرار ندارند و همچنین نصاری بعیسی اقرار ندارند موسی و عیسی خیالی دارند آنها میخواهند موسی نبی و عیسی نبی را اعتقاد ندارند مجملأً مقر بخدا و رسولان و امامان و سابقان و کتب و شرایع حقیقه نیست کسی مگر مؤمن این است که خدا میفرماید **و ما يؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون** یعنی اکثر مردم اعتقاد نمیآورند بخدا مگر آنکه آنها مشرکند بفهم چه گفتم و چه میگویم بیش از این در معرفت بیان تفصیل دادن درست نیست بهمین قدر اختصار میشود.

مقصد سیوم:

در معرفت معانی است و پیشتر مفصل گذشته است و در اینجا باختصار میکوشیم ولی با وجود این محتاج بایراد چند فصل میباشیم.

فصل: پیشتر دانستی که بیان معرفت خدای عزوجل است و مقام توحید ذات است اما معانی مقام توحید صفات و معرفت صفات خداوند عالم است و یگانه دانستن او در صفات یعنی جلوه کننده در آئینه صفات کمال جز او کسی نیست چنانکه گفته‌اند **لیس الا الله و صفاته و اسماءه** یعنی هیچ

نیست جز خدا و صفاتش و اسمهایش و معانی خدا یعنی ظهورهای خدا که صفتهای خدا باشد و این مقام ظهور مقام اول و صفات و شعاع مقام اول است و آن مقام اول بنسبت باین مقام ذات حساب میشود و اصل است و این مقام فرع آن مقام اول است و تابع آنست و مثل این دو مقام مثل آفتاب است و آئینها که آن آفتاب یگانه در آن آئینهای بسیار جلوه میکند و در هر آئینه برنگی و شکلی جلوه گر میشود پس مقام معانی در مقام عقل کل است که نور فؤاد و شعاع اوست و عقل هم کلی است و جای معنیها و ظهورهای فؤاد است و منتها مقام خلق همین مقام معانی است چنانکه اول مقام خلق هم همین معانی است و خلق نه در اول و نه در آخر از این مقام نمیگذرند آیا نشینده که در احادیث بسیار است که اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود پس پیش از عقل خلقی نباشد و مقام فؤاد که سابق عرض شد مقام حق است که خداوند عالم بآن حق جلوه فرموده است و بجز اسم حق بر آن چیزی شایسته نباشد حتی آنکه نتوان گفت که آن نام است یا صاحب نام یا اشاره بآن توان کرد یا عبارت از آن توان آورد آنجا مقام لالی و گنگی است و مقام تحیر و محو است چنانکه حضرت پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه و آله که **رب زدنی فیک تحیراً** یعنی خدایا زیاد کن در خودت حیرت مرا حتی آنکه آن مقام ناشناسی است و شناسائی تا مقام عقل پیش نی رود پس آنجا مقام فنای صرف خالص است آنجا کسی نیست که بشناسد و آنجا شناسائی نیست **لیس فی الدار غیره دیار** و اما مقام شناسائی مقام عقل است که توئی هستی که بشناسی و شناسائی گفته میشود از این جهت حضرت صادق علیه السلام فرمودند **من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة** یعنی هر کس جاهای صفت را بداند بآخر معرفت رسیده است و جای صفت یعنی صفات کلیه همین عقل است پس اگر کسی مقام عقل را بشناسد بنهایت معرفت میرسد یعنی بنهایت آنجا که عارفی و معروفی و معرفتی در میان باشد و چون از آن مقام بگذرد دیگر عارفی و معروفی و معرفتی و معنی نمیماند و نیست آنجا مگر حق صرف محض بفهم چه میگویم و مبدا که پنداری که مانند صوفیه میگویم که آنجا مقام ذات خداوند است و شخص بذات خداوند میرسد و آخر خدا میشود نعوذ بالله و ما آنقدر بطلان این مذهب را بر خواص و عوام اظهار کرده ایم که دیگر بر کسی پوشیده نمانده است ولی باز بجهت احتیاط که مبدا کسی غافل شود و این قول را هم از مذهب ما پندارد در هر جا فی الجملة اشاره بآن میکنم پس آنکه عرض کردم که در مقام

فؤاد حق صرف خالص است و آنجا مقام عبد نیست که عارفی و معروفی و معرفتی در میان باشد مقصود آن است که در آنجا خودی بنده چنان فانی شده است که همه سر تا پا نمایش انوار حق شده است و از خود نامی و نشانی ندارد و سر تا پا نام و نشان خداوند گردیده است و باید مثلی برای تو بیاورم که مبادا در مسئله اشتباه کنی نظر بنور چراغ کن و بین چگونه هر چه دور از چراغ میشود نور کم و ظلمت زیاد میشود و هر چه نزدیک بجراغ میشود نور زیاد و ظلمت کم میشود تا بنهایت نزدیکی میرسد و در آنجا ظلمت بسیار کم است بطوری که گویا نیست مانند قطره سرکه در دریای محیط که مضمحل و فانی است ولی هست نه اینکه ظلمت نیست و در نهایت دوری حالت نور چنین است یعنی همه ظلمت است و نور در آنجا بقدر قطره سرکه در دریای محیط است پس باز نور هست نه اینکه نیست اما مضمحل و فانی است **چنانکه حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که از برای من هم شیطانی هست و لکن اسلام آورده است چون این مثل را دانستی بدانکه انسان مخلوق خداست و بمشیت خدا خلق شده است و انسان در پیش مشیت خدا مثل نور چراغ است در نزد چراغ که آن انسان نور مشیت است و چنانکه یافتی نور مشیت هر چه نزدیکتر بمشیت میشود نورانی تر میشود تا آنکه در نهایت نزدیکی سر تا پا نور است اما بقدر ذره از ظلمت خودی خود دارد و هر چه دور میشود ظلمتش بیشتر میشود تا آنکه بنهایت دوری میرسد و سر تا پا ظلمت میشود و خودبینی بر او غالب میشود و بکلی خدا را فراموش میکند پس در نهایت نزدیکی که عرض شد که ظلمت خودی در آنجا فانی است و همه سر تا پا نور است کثافت خودی و خودبینی در آنجا نباشد پس سر بندگی که از مقام خودی است در آنجا مخفی باشد و سر نور و خدانمائی بر آن غالب باشد پس سر تا پا خدانماست نه خودنما پس ،

چون که داد اندر ره یار آنچه داشت **** یار هم اوصاف خود در او گذاشت چنانکه وقتی که آئینه زنگ خودی را از خود میزداید مظهر جمال بی مثال آفتاب میگردد و چون خودنما باشد مانند سایر سنگهای کثیف جز خود او چیزی دیگر از او بنظر نیاید پس حالت سنگی در نهایت دوری انسان باشد از خدا که همه خودنماست و حالت آئینه حالت نهایت نزدیکی انسان باشد بخدا پس تو بین در آئینه چون نظر میکنی جز صورت خود هیچ مبینی و

بجز نام خود بر آن مینهی و البته خود را بآن میستائی و از آن استدلال بر صورت خود میکنی پس چنین است انسان که خدا او را آئینه نماینده صفات و اسمهای خود خلق کرده است باری اگر از پی این سخن رویم بطول میانجامد حاصل کلام معلوم شد که آنکه گفتیم که در مقام فؤاد عارفی و معروفی و معرفتی نیست همه سبب این بود که خودی در آنجا مضمحل شده است و تا خودی نباشد که عارف شود و تا عارفی نباشد که معروف شود و معرفت چگونه پیدا شود پس همه سر تا پا اسم حق است بی اسم و رسم و اول مقامی که اثر خودی پیدا میشود و فی الجمله خود را اظهار میکند مقام عقل است که اینجا اول جائی است که بآن خلق توان گفت و کسی غیر از حق بنظر میآید که باو خلق بگوئیم پس از این جهت فرمودند که اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود و حال آنکه فؤاد بالاتر است لکن باو خلق نتوان گفت چرا که سر خلقی در آن مضمحل است و سر تا پا نمایش حق است بدون تجلی نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی حیف که کتاب عامیانه و فارسی است پس در مقام عقل که اول جای پیدا شدن خودی است اول مقام عارف است و هیچ عارفی از آنجا نگذرد و هیچ عارفی خدا نشود و بخدا واصل نگردد بلی آنها که ادعای واصل شدن دارند راست گفته اند واصل شده اند ولی بدرک اسفل و اشتباه کرده اند بنده هرگز خدا نشود و بخدا نرسد و خدا هرگز فرود نیاید ابداً خدا خداست و بنده بنده هر معرفتی که لفظش غیر این لفظ شد بدانکه کفر است چرا که این لفظها لفظهای پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از ایشان مروی است که فرمود **ما عرفناك حق معرفتك** یعنی ما تو را چنانکه بایست شناختیم پس چگونه توقع دارند این شیاطین که بخدا برسند و خدا شوند و اگر کسی گوید که شاید مراد ایشان هم همین مراد شما باشد دلالت بر جهلش کند و نفهمیدن او حرف قوم را چرا که قوم در کتابهای خود فریاد کرده اند باصل عقده دل خود و استدلال کرده اند بر آنکه همه خدا هستند و جز خدا چیزی نیست و خدا مانند دریاست و همه موج آن دریا هستند یا خدا مثل مرکب است و خلق مانند حروف هستند یا خدا مثل هواست که خلق مانند سخنها در هوا هستند باری اگر کسی از مریدین ایشان بخواهد از راه پوشانیدن بر ایشان بگوید مراد ایشان هم مثل مراد شماست معلوم میشود که حرف ایشان را نفهمیده و بکتابهای ایشان رجوع نکرده والله هیچ دینی باین دین مبین و شرع متین که اسلام است ضرر ندارد مثل آنکه دین صوفیه خبیثه ملعونه باین دین ضرر دارد و

ضررشان بر این دین بیشتر است از ضرر گرگی که بگله بیفتد که هیچ شبان نداشته باشد و در بیابانی متحیر مانده باشد سپاس و ستایش خدایرا که ایشان را نزدیک بانقراض تا این زمانها رسانده است و امید است که اثر ایشان از عالم بر طرف شود و مطلب را طول دادم زیرا که دفع این منافقین جهاد عظیمی است در راه خداوند و ما که امروز از جهاد با شمشیر ممنوعیم اقلاً جهاد با زبان را فرو گذاشت نکنیم و این عبادت از دست ما نرود ان شاء الله پس ادعای این مقام کفر است برای مخلوق خواه انسان برای خود ادعا کند خواه از برای یکی از پیغمبران یا امامان یا پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله یا یکی از ملائکه مقربان جمیع این ادعاها کفر و شرک است بلکه عرض میکنم که هر کس رعیت را بمقام پیغمبران گوید غالی است و هر کس پیغمبران را مساوی امامان نماید غالی است و هر کس امامان و پیغمبر را صلی الله علیه و آله مساوی خدا نماید غالی است و چون سخن باینجا رسید و مقام مناسب است و کتاب در مقام قسمت امامت است بد نیست که فی الجمله شرحی در مقام حضرت امیر علیه السلام و حالت کسانی که نصیری شده‌اند و حضرت امیر را خدا میدانند عرض کنم اگر چه از آنچه پیش عرض کردم واضح میشود و لکن عامیانه‌تر عرض کنم شاید بدست یکی از نصیریان افتد و باین واسطه هدایت یابند و ثواب آن عاید این عاصی تبه‌روزگار گردد .

فصل: سبب آنکه جماعتی حضرت امیر را خدا دانسته‌اند حقیقه آن است که این جماعت نه خدا را شناخته‌اند و نه حضرت امیر را و حقیقه نصیریها در معرفت هر دو مقصرند نه آنکه در حضرت امیر کمال معرفت را دارند حاشا بلکه درباره حضرت امیر علیه السلام هم کوتاه انداخته‌اند و حضرت امیر علیه السلام هفتاد هزار هزار بلکه تا روز قیامت هزار مرتبه از این مقامی که ایشان خیال کرده‌اند اعظم و اعظم است و این مقام که ایشان شناخته‌اند مقام کمتر بنده از خادمان ایشان است ولی این حرف بر آنها که خشکند گران آمد و شرحی بایدش کرد فرض کن شاهی جلیل الشأن و وزیری رفیع البنیان و شبانی کوهستانی فقیر حال طفل آن شبان شاهی شنیده و مقام شاهی را مثل مقام آن شبان که پدرش بود انگاشت زیرا که نهایت تسلط از او بر گوسفند خود و اهل و عیال خود دید و حوصله‌اش هم دیگر تسلطی زیاد از آن نفهمید پس مقام شاهی را چنان مقامی انگاشت ولی میدانست که پدرش آن شاه که مذکور میشود نیست پس شنید شاهی در شهر است

و آن شاه را ندیده و نشناخته و اوضاع سلطنت او را نفهمیده ناگاه وزیر را در اوضاع مختصری می بیند او را شاه میپندارد و مقام شاهی را که مانند تسلط پدرش بود از برای حضرت وزیر میانگارد حال ترا بخدا وزیر هزار مرتبه از این شاهی که این طفل خیال کرده اعظم نیست بلی والله اعظم است اگر چه لفظ شاه را بر وزیر گفتند و ملعون شدند بآنچه گفتند که لفظ زیاد گفتند و ملعون شدند بآنچه خیال کردند بجهت آنکه کم خیال کردند پس **لعنوا فی الدنيا و الآخرة** نه این است که آن طفل که به وزیر گفت ای شاه غلط کرد در لفظ و معنی چرا که لفظ او وزیر است و او صدهزار مرتبه از آنچه او قصد کرده از شاه اعظم است حال دیگر انشاء الله آنها هم که خشک بودند قدری رطوبتی در فهمشان میآید و ممکن میشود که گوش دهند تا بفهمند ولی روی سخن با نصیریان است و غرض هدایت ایشان پس عرض میکنم که نصیریان در دو مقام مقصرند و در معرفت کوتاه انداخته اند یکی در معرفت خداوند عالم جل شأنه و یکی در معرفت حضرت امیر علیه السلام و این جماعت غالبند در لفظ خود و مقصرند در معنی خود پس عرض میکنم که اولاً بفهم که مراد از خداوند آن ذات یگانه ایست که جزء و جزء ندارد و با او غیر او نیست و چنین کسی قدیم است و ماسوای چنین کس حادث است و مخلوق و اگر این را نمی فهمی و تا حال نفهمیده بقسمت اول کتاب رجوع کن و بدان که مقصود از قدیم آن کسی است که یگانه حقیقی باشد تا بی نیاز از هر چه جز خود است باشد نه آنکه عوام میگویند یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود این معنی قدیم عامه است و معنی قدیم خاصه آن بود که گفتم همچنین معنی حادث محتاج بغیر مرکب است و این است معنی خاصه و حادث نه همان است که نباشد پس بشود بلکه چه بسیار چیزها که عامه قدیم می پندارند و خاصه آن را حادث میدانند و قدیم را فوق آن میدانند حال معنی قدیم یگانه بی نیاز شد نه یگانه ظاهری بلکه یگانه حقیقی و بی نیاز حقیقی و معنی حادث مرکب محتاج شد این مجمل مطلب و تفصیلش در قسمت اول کتاب گذشته است حال ای جماعتی که از روی تقصیر در معرفت قدیم که علی علیه السلام را قدیم میدانید چه میگوئید میگوئید که حضرت امیر دست و پا و چشم و گوش و سر و تن و بدن ندارد یا دارد اگر آنچه دیده میشد حضرت امیر بود که مرکب بود و محتاج باجزای خود و اگر این حضرت نبود پس اینکه ظاهر بود که حادث و مخلوق بود و اینکه از او بروز کرد کرامات و معجزات و سخن

گفت و ادعاها کرد اینکه دیده میشد که بلاشك حادث بود چرا که در صفت ترکیب و احتیاج بماده و صورت و اعضا و جوارح مثل سایر بدن‌ها بود و تولد شد و شهید شد و میخورد و میآشامید و بیدار بود و میخوابید و حرکت و سکون داشت مجملاً صورتی بود مثل سایر صورته‌ها و اگر میگویند که این صورتی بود که حضرت امیر هر وقت میخواست جلوه میداد و هر وقت میخواست نه گوئیم همین دلیل بر حرف ما شد که این صورت ظاهر یقیناً حادث است و در این خلاف میان عقلاً نباشد پس این امیر خورنده آشامنده نکاح کننده خوابنده بیدارشونده متحرک ساکن ظاهر که حادث است و بهیچ وجه در حدوث فرقی با سایر بدنهای عالم ندارد چه میشود که در جمیع صفاتش قوی‌تر باشد اما در حدوث همه حادثند بجهت اتفاق عقلاً بر آنکه هر چه مرکب است و حاصل از اجزاء محتاج باجزاست و وجود او محتاج بغیر است و بخود برپا نیست پس این ظاهری که حادث شد بلاشك حال عرض میشود که به برهانهائی که پیش عرض کردم در همین قسمت و دو قسمت اول این تن حادث مثالش و ماده‌اش و طبعش و نفسش و روحش و عقلش و حقیقتش همه حادث است چرا که همه این مراتب با این تن مناسبت و از يك ماده و يك صورت ساخته شده‌اند نهایت غلیظ آن ماده و صورت تن شده است و لطیف آن دو باقی مراتب شده است بتدریج مثل مرتبهای نور چراغ که همه يك نور است و يك ظلمت تفاوت در کمی و زیادتی دارند و این را پیشتر بسیار برهان آورده‌ام و در درسها و سایر رسالها ثابت کرده‌ام پس این مراتب که در این تن است همه حادث است مثل همین تن بدون تفاوت چرا که همه آن مراتب مرکبند و هر مرکبی غیر از اجزای خود است و محتاج باجزای خود پس محتاج بغیر است و محتاج بغیر بخود برپا نیست بلکه بغیر برپاست پس حادث است چرا که قدیم آن است که محتاج بغیر در هستی خود نباشد چنانکه در قسمت اول دانسته و مثال آنکه مرکب غیر از اجزاست و محتاج باجزاء آنکه مداد حاصل میشود از زاج و مازو و صمغ و دوده و نبات و صبر سقوطی و رنگ اما زاج بجهت جریان آن مقرر شده است اما مازو بجهت ثبات و دوام آن بر کاغذ و اما صمغ بجهت بست و قوام آن که ریخت نکند اما دوده بجهت جسمانی بودن که مداد جسمانی شود و ته نما نباشد و اما نبات بجهت برق آن و اما صبر بجهت آنکه مگس آنرا نخورد و طعمش تلخ باشد اما رنگ بجهت آنکه الوان مختلف طاووسی در روی خط نماید و جلوه کند

پس چون این اجزای مختلف بهم جمع آمد و سحق و صلايه شديد شد بطور فلسفی تا همه یکی شدند بطوری که دیگر ته نزنند و آبش از اجزاء جدا نایستد هر چه بماند آن مداد صحیح خواهد شد حال بین که این مداد حاصل اسمش زاج است و بر صفت زاج است یا اسمش مازواست و بر صفت مازواست یا اسمش اسم سایر اجزاست و بر صفت آنهاست حاشا جمیع عقلا می گویند که این زاج نیست و بجای زاج نمیتوان آنرا بکار برد و خاصیت زاج ندارد و برای ناخوشی که زاج بکار میآید این بکار نمیآید چرا که زاج در سایر اجزاء استحاله شد چنانکه حیوانی در نمکزار افتد و استحاله شود و نمک شود و حلال و طیب و شور طعم و دیگر آن حیوان نباشد همچنین آن زاج در سایر اجزاء چنین استحاله شده اگر چه ماده جسمی بر حال خود باشد اما آن اسم و رسم و صفت رفت پس مداد اگر چه حاصل از زاج باشد اما غیر زاج است مثل آنکه آن نمک اگر چه حاصل از سگ باشد لکن سگ نیست پس مداد بطور واضح غیر از اجزاء است و هر عاقل داند که محتاج باجزاست و از آنها حاصل شده باشد و اگر هر يك از این اجزاء نبود این خاصیتها در آن حاصل نشود چنانکه بچشم میبینی پس معلوم شد که مداد محتاج باجزای خود است و بخودی خود بر پا نیست و اگر آنها نباشند آن هم نیست و اگر باشند و مرکب نشوند مداد نباشد و اگر فراهم آیند و مرکب شوند آنگاه مداد حاصل گردد بطور علانیه ظاهر و هویدا و هیچ عاقلی در این نتواند شبهه کند البته پس هر مرکبی حادث است و محتاج بغیر است پس بدن ظاهر حضرت امیر علیه السلام بهمین برهان مرکب و حادث و محتاج بغیر است و همچنین میپرسم که آیا روح این تن غیر روحهای مردم هست یا نه اگر غیر است پس ممتاز از روحهای مردم است چنانکه تنش ممتاز از تنهای مردم است پس روحش در میان روحهاست چنانکه تنش در میان تنهاست پس روحش هم مرکب است آن هم ماده دارد که سایر روحها همه دارند آنرا چرا که همه روحند و صورتی دارد که بآن صورت تمیز داده میشود از سایرین پس چون روحش هم مرکب شد پس آن هم حادث باشد پس بهمین برهان جمیع مرتبهای هفتگانه این روح حادث باشد و حادث حقیقتش هم حادث است چنانکه واضح شد پس چنانکه تن حضرت امیر علیه السلام که ظاهر است حادث و محتاج است مثال او و ماده او و طبع او و نفس او و روح او و عقل او و فؤاد او همه حادث باشند پس این شخص ظاهر همه مرتبهاش حادث باشند و حادث خدا نباشد البته و بنده

باشد مثل سایر بندگان ذلیل از برای خداوند نه مالك نفع خود است نه مالك ضرر خود نه مالك حیات خود نه مالك مرگ خود چرا که بغیر برپاست هر چه باو بدهند دارد و هر چه ندهند ندارد پس این شخص از مبدأش و اول مرتبهاش تا آخرش محتاج و حادث است و اگر گویند رتبه خدائی بالای این رتبه است گوئیم ما منکر این نیستیم که خدائی هست و غیر از خلق است و بالای خلق است و نور او و صفت ظاهر او در حقیقتهای خلق است اما او خلق خود نیست و فؤاد و عقل خلق خود نباشد بلکه ذاتی است یگانه بالای کل خلق خود و نسبتی بهیچیک از خلق خود ندارد و نسبت باو حضرت امیر و غیر آن بزرگوار علی السواء است و اگر علی السواء نبود و با یکی نسبتی میداشت آن هم حادث بود مثل باقی خلق خود پس چون یگانه است پس نسبتی بجیزی ندارد بلی خلق در صفای قابلیت خود و کدورت آن مختلف باشند بعضی که صاف ترند حکایت انوار خدا را بیشتر کنند و بعضی که کدورت دارند کمتر و خلق را مراتب بسیار باشد بعضی دورتر و بعضی نزدیک تر و آنکه بنهایت نزدیکی باشد چنان از خود بیخود باشد که بکلی اثر خودی را از خود زدوده باشد و از لوث کثرت و اختلاف و حدوث خلقی و صفات ایشان خود را پیراسته باشد که گویا هیچ خلقی نیست و سر تا پا اوست چنانکه شاعر گفته است :

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من ***** تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

و چنانکه در مثنوی گفته ام در صفت شعله :

هر که او مشتاق وصل نار شد ***** بایدش با شعله دایم یار شد
شعله نبود غیر دودی با صفا ***** کو فنا در نار گردید از وفا
نیست نار اما همه اوصاف نار ***** از وجود او همی گشت آشکار
نار خود سوزنده شعله آلتی است ***** نار افروزنده شعله آیتی است
دود تیره از کجا سوزنده شد ***** خود همه ظلمت کی افروزنده شد
چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت ***** نار هم اوصاف خود در او گذاشت
از خودی بگذشته یکسر او شده ***** مظهر انی انا النار آمده
تا آخر ایات پس نهایت خلق آن باشد که صفات خلقی در آن نازک و لطیف شود تا از ادراک برتر

رود و هیچ خود را ننماید و از برای خود اسمی و رسمی باقی نگذارد و سر تا پا ظهور خالق غیبی باشد و او را و صفات او را آشکار سازد تدبر کن در هوا که هیچ خود را از برای چشم باقی نگذاشته هر چه نظر میکنی آنچه در پشت اوست از در و دیوار میبینی و در نزد ادراک چشمی از برای خود اسم و رسمی نگذاشته که هر گاه بانگشت اشاره کنی و از کسی پرسشی این چیست گوید زمین است یا در است یا دیوار است و این صفا باعث آن نباشد که خود هوا نباشد هست نهایت از ادراک چشم بالاتر است و پشت او پیداست پس همچنین هر گاه خلق بنهایت قرب حق برسد و لطیف شود نهایت چنان شود که از اسم و رسم بالاتر رود و از خود هیچ ننماید و خودی او بهیچ ادراک در نیاید و ادراک کسانی که از او پست ترند خودی او را ادراک نکند و سر تا پا نور واحد احد باشد و جلوه جلوه او باشد و نور نور او و کمال کمال او و جمیع افعال و صفات و اخلاق غیبی از او فاش شود و از او بروز نماید هیئات چه قدر جاهلند مردم و باید چگونه مطالب را بخوایم و آنها را مانند مادران که غذا را میخوانند تا مناسب خلق اطفالشان شود مناسب خلق عوام نمایم چه قدر کار مشکلی است ،

گر نبودی حلقها تنگ و ضعیف ***** و نبودی سینها تنگ و کثیف
 در مدیحتش داد معنی دادمی ***** غیر این منطق لبی بگشادمی
 چونکه با طفلان سر و کارم فتاد ***** هم زبان کودکان باید گشاد
 بهر حال چون خلق بنهایت قرب رسد چنین شود که عرض کردم و هر چه از این مقام دور تر شود
 کثیف تر گردد و اثر خودی در آنها بیشتر بروز کند و خدا را بیشتر پیوشند و انوار او را بیشتر
 پنهان کنند تا آنکه بخاک رسد که باین کثافت است که میبینی که حجاب است برای همه چیز و
 پشت خود را ننماید و سر تا پا خود را نماید مثلی بخاطر آمد از آن عبرت بگیر سنگ کثیف دایم
 من گوید و هرگز کلمه دیگر نگوید و کسی را ننماید و خودسر و خودستا باشد لکن چون يك
 روی او صیقلی شود و صفائی پیدا کند مانند آئینه شود کلمه من را فراموش کند دیگر هرگز من
 نگوید و همیشه تو گوید و تو را نماید آنوقت برادر خوبی باشد و عیب تو را بتو بگوید و با تو
 غش نکند و مکر و حيله ننماید و تو را بر خود ترجیح دهد و ایثار نماید و حاجت خود بگذارد و
 همیشه در خواهش تو باشد و تو را ستایش نماید و برای خودت و برای غیر تو از تو حکایت کند

و در صدد اصلاح حال تو باشد و در غم تو باشد و غم خود نخورد و برای خود يك قدم برندارد و همیشه ساعی در خدمت تو باشد و ذکر محاسن صفات تو را نماید و خود را بجهت محض خدمت تو خواهد پس این مقام صداقت و اخوت است و اول درجه برادری است و اول مقام همسری است از يك رو خود را بگوید و از يك رو ترا جوید و چون از این مقام بالاتر رود و هر دو رویش صیقلی شود و ظاهر و باطنش همه لطیف شود پس در این هنگام از خود و از مساویان فراموش کند و سر تا پا او را گوید و او را جوید و او را نماید و او را ستاید و من و تو را فراموش نماید مانند هوا که هرگز نه من گوید و نه تو نه خود را نشان دهد نه تو را برای تو و سر تا پا آنچه در غیب اوست نشان دهد و پشت سر خود را ستاید پس این مقام بنده خالص باشد و مقام خداپرستی و ایمان بغیب و غیب گوئی و غیب جوئی باشد پس در این وقت کشف شود در وجود او همه اسرار راست و چپ و پیش رو و پشت سر و بالا و پائین همه را جوید و از همه گوید و بدین مقام نرسید مگر بعد از آنکه از خود رست و بغیب پیوست پس این مقام بندگی و خداپرستی است در این مثل نظری گمار و عبرتی بگیر که مسئلهای بسیار را حل مینماید حال ببین که هوا نه در است و نه دیوار و لکن جز در و دیوار چیز دیگر در نظر نیست و اثری و ظهوری جز برای در و دیوار نیست **تعالی الله عما يقول الملحدون علواً کبیراً** حال اگر خدا را چنانکه گفتم بشناسند بعد حضرت امیر را علیه السلام باین قدر که عرض کردم که صدهزار هزار يك فضل او نبود بشناسند میدانند که تا حال نشناخته بودند آن بزرگوار را و البته مقصر در معرفت خدا و آن بزرگوار بوده اند و اگر علما را بر این کلمات نظری افتد نپندارند که همه حکمت همین است و نهایت فضایل ایشان همین چرا که اولاً ماها بقدر حد خود از ایشان میفهمیم و ثانیاً بقدر فهم عوام تقریر مینمائیم بلی اگر علما بر این عبارات بدقت نظری کنند میفهمند که این چه حکمت بوده که عامیانه اش چنین شده است باری پس چون حضرت امیر علیه السلام در جنب خداوند عالم خود را بکلی فانی و مضمحل کرده است و همه را در راه خداوند عالم داده است خداوند هم صفات خود را در او گذارده است ولی اندازه صفات را تصریح نتوانم کرد مگر آنکه مثلی بیاورم تصور کن اگر کریمی که هر گاه پادشاهی در بیابانی در معرض هلاکت افتاده باشد و از گرسنگی بخواهد بمیرد و گدائی که همه صاحب يك قرص

نان جو باشد آنجا حاضر شود و بیابانی باشد که چون آن گدا نان خود را بدهد خودش در معرض هلاکت افتد آن گدا قرص نان خود را بآن پادشاه دهد و پادشاه از آن مخمضه نجات یابد و بلطف خدا کسی برسد و آن گدا را از آنجا برهاند و پادشاه آید و بر تخت سلطنت خود نشیند و آن گدا بیاید بطمع مکافات آن پادشاه حال چه میگوئی مقتضی کرم چیست که پادشاه چقدر بآن گدا مکافات کند بس است و باندازه ربع سلطنت خود را باو دهد یا ثلث یا نصف یا همه را والله اگر همه را باو واگذارد مساوی احسان آن گدا نشده است چرا که گدا کل مایملک خود را داده بود بلکه جان خود را هم داده بود پادشاه اگر کل سلطنت خود را دهد باز جان او سلامت است در شهرستان و مکافات آنرا نکرده بلی اگر بطوری بدهد که جان خود را هم داده باشد مساوی داده است و مساوی دادن و همسر مکافات کردن از شیوه کریمان دور باشد بلکه باید زیاده بدهد و اندازه زیاده دادن بقدر کرم است و قابلیت شخص سائل پس حال چه مظنه داری بکرم خدا خداوند بعضی را میفرماید **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** یعنی هر کس نیکی کند از برای او ده برابر مقرر است و بعضی را میفرماید **من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة** یعنی کیست که قرض الحسنه بخدا دهد که خدا مضاعف کند آنرا ضعفهای بسیار و بعضی را هفتصد برابر مقرر داشته و بعضی را میفرماید **انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب** یعنی صابران اجرشان بغير حساب داده میشود حال تدبر کن که حضرت پیغمبر و حضرت امیر و ائمه علیهم السلام که جمیع خودی خود را در حقیقت در راه خدا فانی کردند بطوری که از برای خود اثری و اسمی و رسمی نگذاشتند و همه را در راه خدا دادند و خود را نیست و نابود نمودند و سر تا پا لله و فی الله و بالله شدند چنانکه در ظاهر مال و عیال و جان خود را در راه خدا دادند و صدمها در راه خدا کشیدند که مافوق نداشت حال خواهی گفت که خداوند بایشان چه انعام خواهد کرد آیا چه قدر قابلیت داشتند آیا از ایشان کسی قابلیت بیشتر داشت و رتبه برای کسی گذارده اند و فنائی بالاتر از فنای ایشان احتمال میرود پس از این مثال نغز حکیمانه مختصر بفهم که خداوند بایشان چه انعام کرده است و صاحب چه مقام شدند و تا چه حد نزدیک شده اند آیا حدی است که میتوانی ادراک کرد یا نه همین مثل اگر تا قیامت فکر کنی ترا کافی است و هر فضیلتی که بخواهی از این مثل میتوانی بیرون آورد دیگر تصریح ضرور نیست و این مثل مثلی

است که کسی نکته بر آن نمیتواند گرفت و البته حضرت امیر در نزد خداوند مانند همان گداست که يك قرص نان بیش نداشت و خدا میفرماید **هل جزاء الاحسان الا الاحسان** یعنی آیا جزای احسان و نیکی جز نیکی هست و حضرت امیر صاحب احسان و نیکی است بحدی که در تمام ملك خداوند بالاتر از آن نیست باجماع شیعه و رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفت و شنود ما برتر است و از این فصل برای بینای رازدان معلوم شد که نصیریان مقصرند در معرفت حضرت امیر علیه السلام و کور کورانه چیزی گفته‌اند و آن هم کفر شده است بد نگفته است شاعر:

ای امیر عرب ای کآینه غیب‌نمائی **** بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضاللت **** حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی
پس چه گویند ندانم گراز آن طلعت زیبا **** پرده برداری و آنگونه که هستی بنمائی
باری همینقدرها هم از برای هدایت آنکس که خدا خواسته باشد که از نصیریان هدایت فرماید کافی است بر ماست دلیل و برهان و بر خداست هدایت و السلام .

فصل: باز برویم بر سر آن مطلب که بودیم از معرفت معانی پس مقام معانی مقام عقل امام است و مقام فؤاد ایشان از آنچه پیش ذکر شد معلوم شده است و در این مقام صفات کلیه خداوند هستند پس ایشان در این مقام علم خدایند که محیط بهر چیزی است و قدرت اویند که مقهور کرده است هر چیزی را و گوش خدایند که شنوای هر صوتی است و چشم اویند که بینای هر چیزی است و سلطنت اویند که مستولی بر هر چیزی است و عرش اویند که فرادارد هر چیزی را و نور اویند که روشن کرده است هر چیزی را و وجه اویند که جلوه گر است در هر چیزی و دست اویند که تواناست بر هر چیزی و اسم خدایند که پر کرده است جمیع ملك را و امر اویند که سرپیچ از آن نیست هیچ چیز و حکم اویند که مطیع اوست هر چیز و همچنین سایر صفتهای کلیه خداوند که از زیر آنها بیرون نیست چیزی پس صفتی از صفات خدا نیست مگر آنکه در ایشان ظاهر است بلکه صفتی از صفات خدا نیست مگر آنکه خود ایشان است چرا که صفت خدا هر چه باشد غیر خداست و هر چه غیر خداست خلق خداست و صفت خدا که خلق خداست بهتر خلق خداست نه پست تر و باجماع شیعه بلکه و سنی هم اگر همه نباشند بعضی بهتر خلق خدا

ایشانند و کتاب و سنت بآن شهادت می‌دهد پس ایشانند صفات نیکوی خدا و اسمهای بزرگ خدا و نیست خدا را اسمی عظیم‌تر و بلندتر از ایشان و اگر انصاف داشته باشی و بفهمی چه گفته‌ام و چه می‌گویم خواهی فهمید که ایشانند اسم اعظم خدا و هر کس ایشانرا شناسد صاحب اسم اعظم باشد و دانای بآن و اگر خدا را بآن بخواند جمیع حاجات دنیا و آخرتش برآید بلکه همانکه آن را شناسد و ملتفت باشد خدا را عبادت کرده است بهمه عبادتها و دعا کرده است بهمه دعاها و همه قرآن و توریة و انجیل و زبور را خوانده است بهمه اقسام خواندن‌ها و بخود گرفته است همه صفت‌های نیکو را و عمل کرده است بهمه نیک‌ها و عالم است بهمه علم‌ها آیا نخوانده در زیارت جامعه که اگر خیری ذکر شود شماتید اول او و اصل او و فرع او و معدن او و مأوای آن و منتهی آن نمیدانم هر کس این را ندارد چه دارد و هر کس این را دارد چه ندارد حال اگر انصاف دهی قدر این کتاب ما را خواهی دانست که چه متتها خدا بر خلق عجم نگذارده است بعد از این کتاب باری الحمد لله رب العالمین که بر دست ما جاری شد امید است که بپذیرد و پسند حضرتش افتد ان شاء الله پس هر کس این مقام را شناسد صاحب توحید صفات باشد چنانکه در قسمت اول ذکر شده است چرا که مظهر توحید صفات در معانی است از آن رو که مقام معانی مقام ظهور حق است جل شانه و اول ظهور و یافتی که مقام عقل اول مقام ظهور است و قبل از آن هیچ مقام ظهوری نباشد و پیدائی از برای فؤاد نیست و آنجا مقام غیب حق است و بی‌اسمی و بی‌رسمی حق و تا آئینه اندك غلظتی نداشته باشد صورت را ننماید چرا که نور خدا خود غیب و پنهان است و خود بخودی خود پیدا نیست اگر آئینه او هم پیدا نباشد آن نور بکلی پیدا نخواهد شد پس باید آئینه قدری پیدائی داشته باشد تا آنکه آن نور پنهان در آن قدری هویدائی کسب کند و قابل دیدن شود پس بآن واسطه دیده شود آیا نمی‌بینی که بقرص خورشید نمیتوان نگاه کرد ولی اگر آئینه سبزی غلیظی تحصیل کنی و برابر آفتاب بداری میتوانی در آن آئینه نظر بآفتاب کرد و واضح‌تر آنکه هوا وقتی غبار دارد با رطوبت و نزدیک افق غبار است آفتاب را میتوان دید و نظر بآن کرد حتی آنکه مانند ماه نماید و تا دو ساعت میتوانی بآن نظر کرد و سبب آن است که قدری شدت برق نور آفتاب در آن بخار و غبار کثیف شود و قابل رؤیت شود پس پیدائی آفتاب در بخار باشد و خود آفتاب از دیدار برتر است حال همچنین نور خداوند عالم از دیدار برتر است و مخفی است

و اول مقام پیدائی او در عقل است که قدری در او ظلمت انیت هست و از برای او صورتی و هویدائی هست که آن نور لطیف در کثافت آن صورتی میگیرد و قابل رؤیت میشود پس از این جهت گفتند که اول چیزی که پیدا شد و بعرضه ظهور آمد عقل بود و اول چیزی که خلق شد عقل بود مجملاً هر کس این مقام را چنانکه باید شناسد بمقام معانی رسیده باشد و الا فلا .

فصل: بدانکه در قسمت دوم ما مقام بیان و معانی را از مقامات پیغمبر صلی الله علیه و آله شمردیم بجهة انس گرفتن تو و رام کردن ذهن و در حقیقت مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از توصیف و تعریف در جمیع ملك خدا فزون است زیرا که او آیت بی اسمی و بی رسمی و پنهانی و مجهولی خداست جل شأنه پس از او در نزد ما ذکرى نه و هیچ خبری نیست نه آنکه هر چه میگوئیم وصف است و نه آنکه وصف نهایتش تا مقام پیدائی است و نه آنکه آن بزرگوار آیت ناپیدائی خداست و آیت نفی صفات و آیت احدیت و غیب بودن خداست و اگر نه او آیت اینهاست پس که آیت اینهاست و البته آیت بی اسمی و رسمی از آیت اسم و رسم میباشد بالاتر باشد و بالاتر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نیست پس اوست آیت پاکی خدا از اسم و رسم و از ادراك و شعور اهل ملك پس از او خبری نیست پس خبرها همه از حضرت امیر است علیه السلام از این است که ما کوشش در مدح و ذکر فضائل حضرت امیر داریم و در زبانهای شیعه فضائل علی علیه السلام مشهورتر است از فضائل پیغمبر و دعوت حضرت امیر علیه السلام بیشتر میشود و نام او بیشتر برده میشود تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و این نه از جهت آن است که حضرت امیر فضائلش بیشتر است بلکه از جهت فزونی قدر پیغمبر است صلی الله علیه و آله از حد ادراك ماها پس آیت تعریف و شناسائی خدا همان ائمه اند علیهم السلام از این جهت حضرت سیدشهادا علیه السلام فرمودند که معرفت امام معرفت خداست و در زیارت است که حضرات ائمه را هر کس شناخت خدا را شناخته است و هر کس نشناخت خدا را نشناخته است و **در حدیث** سلمان است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است پس از این جهت خواستم بتو بفهمانم که معرفت خدا و رسول معرفت امام است و هیچ يك از آن دو شناخته نشوند بدون معرفت امام منکر امام منکر آنهاست و عارف بامام عارف بآنها پس مقام بیان و معانی و ابواب و امامت همه مقام اوصاف پیغمبر است که حضرت

امیر باشد علیه السلام و هر چه درباره حضرت امیر جاری شود و گفته شود درباره سایر ائمه علیهم السلام جاری میشود چرا که از يك نورند و از يك طیتند پس همه صاحب این مقامات باشند و نسبت ایشان بسایر رعیت تفاوت نکند اما در نزد خود تفاوتی دارند و بعضی از بعضی کامل ترند مثال این آنکه نهر آب تشنگی تشنه را فرو می نشاند و رودخانه عظیم هم فرو مینشاند و هر دو کفایت تشنگی او را میکنند اما در میان خود ایشان تفاوتی است که رودخانه عظیم تر است از نهر حال همچنین جمیع حاجت ملك را يك توجه از هر يك بشود کفایت میکند اما در میان خود ایشان تفاوتی است که بعضی از بعضی کامل ترند و از حد ماها نیست معرفت آن کامل تر و تمیز دادن میان آنها زیرا که صدهزار يك کمال یکی از ایشان از حوصله جمیع پیغمبران و رعیت بیرون است و زاید از این جهت فرمودند که ما را از رتبه خدائی فرود آورید و در فضل ما هر چه میخواهید بگوئید و نخواهید رسید و در حدیثی دیگر فرمودند که بشما نرسیده است از ما مگر الف ناتمامی یعنی از کتاب فضائل و مقامات ما بشما نرسیده است مگر الف نیمه تمامی پس وقتی که ما نسبت بایشان چنین باشیم چگونه میتوانیم تفاوت میان بزرگ و کوچک ایشان گذاریم و چون مقام مقام معانی است مناسب است که قدری شرح احوال روح القدس را که بهمراهی ایشان است نمایم زیرا که مقامی در این کتاب مناسب تر از اینجا نمی بینم پس فصلی دیگر عنوان کنم .

فصل: بدانکه روح القدس خلقی است عظیم تر از جمیع ملئکه و از میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل از همه آنها عظیم تر است و خداوند خلقی خلق نکرده است که بخداوند نزدیک تر از روح القدس باشد و خلقی خلق نکرده است که محبوبتر از او در نزد خدا باشد و این را بطور اختصار شنیدی اما حاصلش را تعقل کن وقتی که گفتیم که خدا ملکی خلق نکرده است که عظیم تر از روح باشد تدبیر در حال ملئکه کن و عظمت ایشان را بنظر بیاور مثل آنکه از جمله ملئکه است ملکی که شانه او در نزد قوائم عرش است و پاهای او در زمین هفتم است و سر او از عرش بیرون است و از اطراف آسمان و زمین باقی اطراف بدن او بیرون است و از کتب اخبار چیزی حاضر ندارم که عظمت ملائکه را عرض کنم ولی علماً بعضی را میدانم و اشاره بآنها میکنم پس بسا آنکه از ملئکه هست ملکی که اگر تمام این آسمانها و زمینها را در دهان او گذارند

مانند خردلی باشد که در بیابان وسیعی افتاده باشد که گم شود و پیدا نباشد و ملك هست که چنین ملأئکه آنچه باشند در نزد دهان او یا چشم او مانند خردلی است که در بیابان واسعی افتاده باشد که گم شود و پیدا نشود و همچنین ملئکه‌های دیگر هستند که اگر بگویم عقول عوام حیران شود و احتمال کذب دهند و الا امر اعظم و اعظم و اعظم از اینهاست و جمیع این ملئکه در نزد ملئکه بزرگ کوچک و حقیرند و همه مطیع و منقادند و آن ملئکه بزرگ چهار ملك معروفند که اگر آن چهار ملك خود را بآن ملئکه بزرگ بزرگ بصورت خود بنمایند همه ایشان را خدا انگارند و از دیدن انوار ایشان صیحه زنند و از هوش روند و آن چهار ملك جلیل الشأن با سایر ملئکه مدارا فرمایند و در زیر دست هر يك بعدد آنچه خدا خلق فرموده است از ذره ذره ریگها و قطره قطره دریاها و مثقال مثقال وزن آسمانها و زمینها و اضعاف اضعاف اینها ملئکه هستند که همه را بیک چشم بهم زدن حکم دهند و فرمان دهند و بهم بشنوند و آنها هم آن خدمت را بیک چشم برهم زدن بانجام رسانند و سابقاً فی الجملة احوال این چهار ملك را عرض کرده‌ام حال این چهار ملك عظیم الشأن رفیع القدر و البیان در پیش روح القدس کوچک و خوار و ذلیل و حقیرند و نوکر مطیع فرمان هستند و بی‌اذن او از جای خود حرکت نکنند بلکه نفس نکشند و چشم برهم نزنند و همه خاشع و خاضع و ذلیل مانند بندگان در نزد روح ایستاده‌اند و نظر از او برنمیدارند و محو جمال اویند و اگر روح برای ایشان جلوه کند بصورت و لباس اصلی خود او را خدا انگارند و همه صیحه زده بمیرند و بسوزند و همین مقام روح بود که جبرئیل عرض کرد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که پیش روای محمد که گام زدی در جائی که احدی گام نزده است و عرض کرد که اگر من يك بند انگشت از اینجا بالاتر آیم خواهم سوخت و آن عرصه عرصه جاه و جلال و عظمت روح بود که هیچ ملك محرم آن عرصه نباشد و عبادت او را در آن عرصه نیند و کسی را طاقت دیدار نور و بها و جمال و عزت و حکم و قدرت او نباشد و حوصله عوام وفا نمیکند که من عظمت آن بزرگوار را عرض کنم و عدد سرها و بالهای آن جناب را برشته تحریر درآورم بطور اختصار چند هزار مرتبه بیش از ذره ذره این دنیا که مجملش ریگ بیابانها و قطرات دریاها و برگ درختان و عدد ستارگان و مثقال مثقال وزن آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و عدد آنها زمان و نسبتها و اوضاع کل عالم از برای آن بزرگوار سراسر است و از برای هر

سری زبانها و از برای هر زبانی لغتی غیر لغت دیگری و اگر بخواهم شرح نوع آن زبانها را عرض کنم و نوع آن لغتها را بیان نمایم کلام بطول میانجامد و از حوصله عوام فزون میگردد پس جناب مستغنی از القاب بجمیع آن زبانها و لغتها تسبیح و تهلیل خداوند مینماید و عبدی است ذلیل در نزد خداوند و مقام این بزرگوار مقام اول ایجاد است و سابق بر این هیچ مخلوق نباشد و هیچ کس از او نزدیکتر بخداوند عالم نباشد و این جناب است آن جناب که حضرت عسکری فرمودند که روح القدس در بهشت بالا از باغهای ما نوباوه خورده است و عجب کلامی است اگر معنی آنرا بفهمی و بدانی که آن نوباوه از چه درخت بود و آن باغها کجا بود و بهشت بالا کجاست و لابد است که فی الجمله اشاره باینها بشود تا بفهمی پس عرض میکنم که حضرت روح القدس هر چه باشند از جوهر ملائکه هستند نهایت عظیم تر و مکرم تر و نزدیک تر بخداوند از سایرین و لکن ملکند و تو شنیده که فرمودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ملائکه خدام ما هستند پس روح القدس خادمی است از ایشان و بامر و نهی نازل میشود از جانب خدا بر ایشان نمی بینی که خدا میفرماید **تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم** یعنی ملائکه و روح در شب قدر نازل میشوند باذن پرورنده خود پس روح القدس ملکی است که خداوند او را مطیع و منقاد از برای آل محمد علیهم السلام فرموده است و وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تولد فرمودند در این دنیا حضرت روح القدس نازل شدند و هنوز بالا نرفته اند و الآن بهمراه قائم آل محمد است علیهم السلام و اخبار هر حادثه و واقعه و تغییرها که در عالم میشود بخدمت ایشان عرضه میکند و ایشان جمیع آنچه فرمایش میکنند یا عمل میفرمایند کل باشاره روح است و بتأیید او چنانکه حضرت پیغمبر آنچه میفرمودند وحی بود که بایشان میرسید چنانکه خدا در قرآن فرموده است **ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن نمیگوید از خواهش خود نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا وحی میشود پس چنانکه سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همه وحی بود و بجز بوحدی لب نمیگشود ائمه طاهرین هم صلوات الله علیهم اجمعین بجز باشاره روح القدس لب نگشایند و کاری نکنند از این جهت هرگز سهو و نسیان و خطا و لغزش از ایشان سرزنند و گفته‌ای روح القدس هرگز خطا ندارد و سهو و نسیان در او راهبر نیست و احادیث باینها رسیده است و ملاها هم البته این را قبول دارند

که روح القدس سهو و نسیان و خطا ندارند و البته قبول دارند که روح القدس بهمراهی ایشان است و خدا ایشان را مؤید بروح القدس کرده است و احادیث زیاده از احصا باین رسیده است پس چون مؤید بروح القدس باشند و او خطا نکند و سهو و نسیان ندارد البته ایشان هم سهو و نسیان و خطا ندارند مجملاً این سخن با آنها بود وقتی که روح القدس خادم آنها باشد نمیشود که خادم سهو نکند و آقا سهو کند و در واقع آقائی و نوکری آنجا بضرب چماق و تسلط نیست هر کس در ملک خدا آقا است باید عالم تر و قادر تر و قهار تر و غالب تر و اعظم و اعظم باشد آن خلافت سنیان است که جایز میدانند که آقا خیر باشد و رعیت عالم و فاضل و کامل اما در نزد خدا و رسول هر کس اقرب بخداست آن آقا است و البته هر کس اقرب بخداست عظیم تر و کریم تر و قویتر و قهار تر و غالب تر و علام تر و در جمیع صفات کمالیه کامل تر است پس ائمه علیهم السلام که مخدوم و روحند چگونه میشود که سهو بکنند و غفلت نمایند و روح القدس سهو و نسیان و خطا نکند این نهایت اشتباه است و اگر حدیثی در این خصوص رسیده است حدیثی بوده است که ائمه علیهم السلام از ترس سنیان گفته اند که اگر میگفتند که ما سهو نداریم میگفتند معلوم است شما ادعای خدائی دارید و خود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل میدانید چرا که ایشان باعتقاد سنیان سهو میکردند و روایتها در این خصوص دارند و مادر قسمت دوم کتاب شرح این را داده ایم حاجت باعاده نیست باری پس روح القدس بهر حال سهو نخواهد کرد بلکه هیچ ملکی سهو نکند چنانکه حضرت امیر علیه السلام در صفت ملائکه فرماید **مسیحون لا یسأمون** لا یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترۃ الابدان و لا غفلة النسیان تا آخر خطبه یعنی تسبیح خدا میکنند و ایشان را ملالت نمیگیرد و ایشان را فرو نمیگیرد خواب چشمها و سهو عقلها و سستی بدنها و غفلت نسیان و فراموشی پس وقتی که ملائکه نسیان و غفلت نداشته باشند روح القدس بطریق اولی و ائمه علیهم السلام که مخدوم ایشانند و امیرند بر ایشان و بی اذن ایشان حرکت نمیکنند بطریق اولی مجملاً که روح القدس از وقتی که فرود آمده است هنوز بالا نرفته است و بالا نرود مگر وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از دمیدن صور از زمین بالا میروند آنوقت روح القدس هم توجه از این عالم برمیدارد مجملاً که روح القدس خادمی است از خدام ایشان و مقامش در عالم جبروت است که اول مقامات خلق است و اول صادری است از مشیت

خداوند و علم جمیع موجودات در نزد اوست و بهشت بالا که در حدیث سابق گذشت بهشت رضوان است که در عالم جبروت است و باغهای آل محمد علیهم السلام باغهای اسمها و صفتهای خداوند است که باغهای رضوان باشد و دیگر از آن بهشت و باغها بهشتی بالاتر نباشد و آن باغها منازل آل محمد است علیهم السلام چرا که آن اسمها و صفتها نورهای آن بزرگواران است و روح القدس از آن باغها نوباوه خورده است و نوباوه آن میوه ایست که اول میرسد که پیش از آن میوه بدست نیامده است و آن نوباوه که اول در آن باغها بعمل آمده است نوباوه وجود و هستی است که از درخت مشیت خداوند رسته است و درخت مشیت آن درختی است که خداوند میفرماید و **مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء** یعنی صفت کلمه پاکیزه مثل درخت پاکیزه ایست که ریشه آن ثابت است و محکم و شاخهای آن در آسمان است و این آیه را عوام ملاها خیال میکنند که یعنی ریشه آن در زمین ثابت است و شاخهای آن در آسمان است و حال آنکه حضرت امیر میفرماید که درختهای بهشت ریشه اش بالاست و شاخهاش پائین است و دلیل از قرآن آورده اند که خدا میفرماید **قطوفها دانية** یعنی خوشه های آن نزدیک است یا پائین است بهر حال پس ریشه درخت مشیت ثابت است در عالم سرمد و میوه های آن در عالم جبروت است و آویخته است بنسبت بما و میوه درخت مشیت وجود و هستی است که از آن حاصل میشود و اول میوه اول وجودی است که از آن بعمل آمده است و اول وجود که از آن بعمل آمده است وجودی است که بزبان حکمت آن را **وجود مقید** گویند یعنی وجودی که بسته بمشیت است و عرض شد که اول وجودی که از مشیت الهی پیدا شد عقل بود چنانکه احادیث بسیار رسیده است که اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود پس عقل اول میوه ایست که در باغستان وجود پیدا شده است و قابلیت آن اول چیزی است که فیض وجود بآن رسیده است و موجود شده است و میوه وجود را اول عقل خورده است پس از این جهت فرمودند که روح القدس در بهشتهای بالا که بهشت عالم جبروت باشد و آن را بهشت رضوان میگویند از باغهای ما که آن باغها صفتهای خدا و اسمهای خدا باشد اول کسی است که نوباوه خورد بهر حال که حضرت روح القدس اول کسی است که نوباوه باغهای ایشان را خورده است پس معلوم است که آن بزرگواران پیشتر بوده اند و صاحب باغهای صفتها و اسمهای الهی بوده اند و بعد روح القدس از باغهای ایشان نوباوه خورده است

پس چون دانستی که وجود مقدس ایشان مقدم است بر روح القدس و شاید از علمهای ما آنقدر یافته باشی و حکمت عالم را فهمیده باشی که هر کس مقدم است در ملك خدا اول فیض و نور و مدد باو میرسد و از او بهر کس فروتر است میرسد و آنکس که فروتر است هستی او تابع هستی آنکس که برتر است باشد و جلوه آن برتر و پیدائی آن باشد مانند نور چراغ که مکرر مثل آورده ام که آن نور که نزدیک تر به چراغ است اول او ایجاد میشود و فیضهای چراغ و مددها اول باو میرسد و از آن بآن نور که يك درجه پست تر است میرسد حال همچنین است امر در اینجا که حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین علیهم السلام نزدیک ترند بخداوند عالم و فیضها اول بایشان میرسد و از ایشان بحضرت روح القدس میرسد آنسان که عقل از فؤاد فیض یاب است و جمیع مددها از فؤاد بعقل میرسد باری بسیار طول کشید و مقصود همه همین است که حضرت روح القدس تابع ایشان است و خادمی است از خدام ایشان و خداوند او را امر فرموده است بخدمت ایشان و اطاعت و بندگی ایشان و این روح را در احادیث بچندین طور بیان فرموده اند در بعضی احادیث است که مناری از نور برای امام علیه السلام بلند میشود که در آن میبیند اعمال عباد را و در بعضی اخبار است که عمودی از نور از آسمان تا زمین کشیده میشود که میبیند بآن اعمال بندگان را و در بعضی اخبار است که چراغی از نور برای امام قرار داد میشود که بآن ضمیر را میداند و عملهای بندگان را میبیند و در بعضی اخبار است که خداوند عمودی از نور دارد که پنهان کرده است او را از جمیع خلائق که يك طرف آن نزد خداست و يك طرف آن در گوش امام است پس وقتی که خدا چیزی خواهد و حی میکند در گوش امام و در بعضی اخبار است که میان خدا و میان امام عمودی است از نور که خدا بآن نظر بامام کند و امام بآن نظر کند پس چون علم چیزی را خواهد در آن نور نظر کند پس بشناسد او را و در بعضی اخبار است که انا انزلناه نوری است بر هیئت چشم بر سر پیغمبر و اوصیاء علیهم السلام نمیخواهد کسی از ما علم امری از امر زمین یا از امر آسمان را تا حجابها که میان خدا و میان عرش است مگر آنکه بلند میکند چشم خود را بآن نور و تفسیر هر چه میخواهد در آن می بیند که نوشته است و در حدیثی دیگر فرمودند که خدا در پیغمبران پنج روح آفریده است روح ایمان و روح حیوة و روح قوت و روح شهوت و روح القدس پس روح القدس از خداست و بباقی روحها تغییر دست میدهد و روح القدس غافل نشود

و تغییر نکند و بازی نکند پس بروح القدس دانسته‌اند از نزد عرش تا تحت الثری را و در حدیثی دیگر فرمودند که روح القدس نمیخواهد و غافل نمیشود و لهو و سهو ندارد و باقی روحها لهو و غفلت و سهو دارند و روح القدس در امام ثابت است می‌بیند بآن آنچه در شرق زمین و غرب زمین است و در بیابان آن و دریای آنست راوی عرض کرد فدای تو شوم امام میتواند بگیرد آنچه را که در بغداد است بدست خود فرمودند و از نزد عرش عرض میشود که چون امام در بغداد نبود راوی عرض کرد که میتواند که از مدینه مثلاً دست دراز کند و از بغداد چیزی بردارد فرمودند از نزد عرش هم میتواند و در احادیث بسیار فرمودند که روح خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل با رسول الله بود و او را تسدید و توفیق میکرد و آن با ائمه بعد از پیغمبر است صلی الله علیه و آله و در حدیثی فرمودند که از وقتی که نازل شد بالا نرفته است خلاصه احادیث در شأن مقدس این روح شریف بسیار است و فی الجمله اشاره بشرح آنها ضرور است ، بدانکه عقل چنانکه مکرر شنیده‌ام اول نوری است که خدا آنرا خلق کرد و همان نور عقل است و قلم است که خدا اول آن را خلق کرده است چرا که در حدیثی دیگر فرمودند که خدا اول قلم را خلق کرد و آن قلم همان عقل است و از این دو حدیث معلوم میشود که اگر عقل بشکلهای دنیا ظاهر شود بشکل قلم خواهد بود و شاید جهال بیندارند که این قلم قلمی کوچک بوده است همسر قلمی که در قلمدانها میگذارند بلکه این قلم اولش در نزد مشیت خداست و تهش در تحت الثری و خدا با این قلم نوشته است آنچه را که بر صفحه کاینات نوشته است پس چون قلم باین بزرگی باشد عمودی است از نور چنانکه در احادیث بسیار عمود و منار فرموده‌اند و همین قلم عمودی است و مناری است از نور از آسمان مشیت خدا کشیده است تا زمین و همین است که يك سرش پیش خداست و يك سرش در گوش امام است و وحی از آن بامام میرسد و از آن حدیث میشوند و خدا بآن نظر بامام میکند و امام بآن نظر بخدا میکند چرا که همان عقل امام است و وسیله مابین ظاهر امام و خداست ظاهر امام بعقل متوجه خدا میشود و خدا بعقل نظر رحمت و امداد بامام میفرماید و همین عقل است چراغ از نور که برای امام ظاهر میشود چرا که چراغ چیزی است که بآن در ظلمات هدایت می‌یابند و هر کس بنور عقلش هدایت می‌یابد در ظلمات مجهولات خود و اگر شکل چراغ ظاهری را هم گوئیم باز درست است چرا که شعله چراغ

بشکل مخروطی است یعنی گرد و سرش باریک و تهش بزرگتر از سرش است و این شکل روح است و دلیلش را برای عوام مشکل است که ذکر کنیم و اگر از هیچ راه نفهمند نگاه کنند بقلب آن که دل است چگونه مخروطی است و قالب هر چیز بخورند همان چیز باید باشد پس روح بشکل چراغ است و روح پائین همان عقل است پس درست است که بشکل چراغ است و این چراغ از نور است نه از نار و چراغهای دنیا از آتش است و آن چراغ از نور است خلاصه که تشبیه بچراغ هم درست است و اما تشبیه بچشم آن هم درست است چرا که عقل چشم باطنی انسان است که بآن چشم چیزها را میبیند پس همه یکی شد و روح هم هست چرا که حیات هر کسی بعقل اوست و جمیع فیضهای حیوة و بقاء از عقل بسایر مرتبها میرسد پس روح هم هست و روح القدس است چرا که قدس بمعنی پاکی است از آلائشها و آن روح پاک است از جمیع آلائشها که از برای سایر مرتبهاست چرا که آن اول ما خلق الله است و پیش از کل آلائشها خلق شده است پس آلائشها در آن راه ندارد و همه در زیر پای اوست پس معلوم شد که عقل امام عمود نور است و مناره از نور است و چراغ نور است و چشم بیناست و روح القدس است حال امام باین روح میبیند جمیع عملهای مردم را و جمیع آنچه مابین مشرق و مغرب است و مراد از مشرق و مغرب مشرق انوار عالم که اول وجود باشد که نور آفتاب مشیت خدا از آن مشرق سر میزند و مغرب زمین است که نهایت نور هستی است و نور آفتاب مشیت در آنجا غروب کرده و در آنجا پنهان شده است پس امام با این روح می بیند جمیع آنچه در ملک خداست و این روح غفلت ندارد چرا که اگر غافل شود جمیع ماسوی معدوم میشوند نمی بینی که اگر چراغ غفلت کند از انوار خود همه انوار فانی میشوند

باندك التفاتى زنده دارد آفرینش را **** اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها پس روح مقدس غفلت نکند و سهو ننماید و لهو و لعب در او راه ندارد و این روح در وجود امام است و حجابی مابین امام و این روح نبود و خدا امام را باین روح تأیید و تسدید فرموده است پس چگونه شود که امام سهو و لهو فرماید یا غفلت نماید و خواب رود و حال آنکه بالتفات او کاینات برپاست و اما سایر روحها که اشاره بدان رفت بدانکه در حیوان سه روح است و آن روح بدن و روح شهوت و روح قوت است و در انسان که مؤمن باشد چهار روح است روح بدن و روح

شهوت و روح قوت و روح ایمان و در حجت‌های خدا پنج روح است روح بدن و روح شهوت و روح قوت و روح ایمان و روح قدس روح قدس حاکم است بر باقی و روح ایمان حاکم است بر آن سه که در زیر پای آن باشند و روح قوت حاکم است بر روح شهوت و روح بدن و روح شهوت حاکم است بر روح بدن و مراد از روح بدن که آنرا گاهی روح الحیوة هم گویند روح حیوانی است که در بدن حیوان یافت میشود و اما روح بخاری که در بدن است و طیبیان میگویند آن روح نباتی است و روح حیوانی در آن جلوه‌گر میشود و آن بالای روح بخاری است و از عالم مثال است که عالم حیوانات آنجاست و کار روح حیوانی همان حیوة است و حرکت کردن چنانکه در کتاب حقایق الطب شرح آنرا کرده‌ام و حیوان بآن زنده است و اما روح شهوت آن روحی است که حیوان بآن میخورد و میآشامد و نکاح میکند و فرزند خود را می‌طلبد و چراگاه برای خود می‌طلبد و این روح غیر روح حیوة است نمی‌بینی که گاهی این روح تمام میشود و روح حیوة باقی است پس شخص زنده است و شهوت طعام و شراب و نکاح ندارد زیرا که روح شهوت لطیف‌تر از روح بدن است و روح بدن مرکب است از برای روح شهوت و روح شهوت روح بدن را بکار می‌برد و خدمت می‌فرماید و روح بدن مطیع او میشود و بشهوت روح شهوت حرکت میکند پس مقام روح حیوة عالم مثال باشد و مقام روح شهوت عالم ماده است و حیث که این کتاب عامیانه است و نمیتوانم دلیلهای همه را ذکر کنم و تو را چنان کنم که گویا او را می‌بینی پس چون ماده سرد و تر است و مزاج آب دارد و شهوت نیز از رطوبت میخیزد پس از ماده آن مثال شهوت خیزد و روح قوت روحی است که بآن روح شخص بارهای گران بر میدارد و حمله و صولت مینماید و غضب و شجاعت بکار می‌برد و این روح حاکم بر شهوت است و رتبه‌اش بالاتر است و مقام طبع مثال را دارد چرا که مزاج این روح گرم و خشک است و مزاج طبع را دارد و اصل جمیع قوت‌های ظاهری طبع است پس این روح قوی‌تر از شهوت است در اصل خلقت و این روح ماده و مثال را مغلوب میکند اگر طغیان کند و غالب آید و این روح غیر از آن دو است بدلیل آنکه گاه باشد که این روح برود و آن دو بماند پس از این هنگام غضب نکند و جدال و نزاع ننماید پس معلوم شد که این غیر از آنهاست و اما روح الایمان روح نفس قدسی است و مقام روح ملکوتی است و باین روح انسان از حیوان امتیاز گیرد و حیوانات این روح را ندارند و

مخصوص انسان است و انسان چون لباس حیوانی هم دارد این سه روح را دارد و حیوان چون بمقام انسان نرسیده روح الایمان را ندارد و نفس وقتی روح الایمان است که مطیع عقل باشد و این روح الایمان اگر پیدا شد آن سه را مغلوب کند و خدمت فرماید و بطاعت بدارد پس روح البدن را بدارد بحرکت کردن بسوی مواضع عبادات و طاعات و حرکت کردن بسوی جاهائی که رضای خدا در آنست و او را بازدارد از حرکت بسوی غیر رضای خدا و روح شهوت را بدارد باشتیاق بطاعات و میل بسوی آنها و محبت و عشق آنها و روح غضب را بدارد بجهاد در راه خدا و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت ثغور مسلمین و عداوت اعدای دین و آنچه بدین ماند و روح ایمان خود نزاهت و حکمت پیشه کند و صاحب علم و حلم و ذکر و فکر و هشجاری باشد و همه را در راه خدا خرج کند و دایم در بندگی و فرمانبرداری باشد و روح الایمان غیر آن سه روح است بدلیل آنکه گاهی برود و آن سه بمانند و روح الایمان در کفار نباشد و از بدن ایشان رفته است و از این جهت معصیت کنند و ایمان نیاورند بخدا و رسول و شریکند با حیوانات در روح بدن و شهوت و قوت و همان کارها را کنند و دیگر آثار روح ایمانی از ایشان بروز نکند و آن سه روح در بدن او حاکم شوند و نفس اماره هم بصورت همان روحها درآید و جلوه در همانها کند و فرقی که با حیوان دارد آنست که حیوانات نفس اماره را ندارند و او دارد پس شیرتر و بدعمل تر باشد این است که خدا میفرماید **ان هم الا کالانعام بل هم اضل** یعنی نیستند ایشان مگر مثل حیوانات بلکه گمراه تر پس ایشان نفس اماره خود را در بدن و شهوت و قوه مستولی کرده اند پس بدن را بحرکت بسوی معصیت گاهها بدارند و روح شهوت را بسوی اکل حرام و نکاح حرام و سایر فسقها و فجورها بدارند و روح قوه را بسوی بغض اولیاء الله و ایذای ایشان بدارند بخصوصه پس ایشان بدتر از حیوانات شوند و اما روح القدس مقامش مقام عقل است و آن دیگر حاکم است بر آن روحهای دیگر و مسلط است بر همه و آن مخصوص پیغمبران است چرا که عقل حجت است و اصلش نیست مگر در نزد حجت و محبوب خداست و نیست مگر در نزد حبیبان خدا بلی نور آن و عکس آن در نزد پیغمبران یافت میشود و نور نور آن در نزد مؤمنان و این است که خدا میفرماید **اولئك الذين كتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه** یعنی آنها جماعتی هستند که خدا ایمان را در دلهای ایشان ثبت کرده است یعنی روح الایمان دارند و **ایدهم بروح**

منه یعنی ایشان را مؤید بروح القدس هم کرده است لکن نه اصل روح القدس چرا که خود روح بنفس نفیس خود در خدمت چهارده معصوم است و در پیش سایر خلق خادمی از خادمهای خود را میفرستد و تأیید آنها میکند پس هر علمی و فهمی که از برای ایشان است از تأیید روح القدس است و هر کلمه حقی که گویند از تعلیم و الهام روح القدس است لکن روح القدس جزئی پس چون این را دانستی پس بدان که گاه باشد روح بدن ناپاک شود و پرده بر روی سایر ارواح شود پس آنها از پس آن بروز نکنند و در این وقت همه تمام شوند و همان روح بدن بماند و بسا باشد که آنقدر کثافت ندارد که روح شهوت را بپوشد و لکن باقی را پنهان کند چرا که هر روح بالاتری لطیف تر است و باندک چیزی پوشیده میشود و بسا باشد که کثافت روح بدن و شهوت کم تر باشد و روح قوت را هم بنمایاند و روح ایمان را ننماید و بسا باشد که اینها لطیف تر شوند لکن نه بآن حد که روح القدس را بنمایاند و چون بسیار لطیف شوند بنمایاند و هر يك از اینها که بر پائین خود مسلط شد او را مغلوب و مقهور کند که دیگر اثری برای آن پائینی نماند و مطیع و منقاد شود برای بالائی و اگر گاهی پائین مطیع بالا باشد و گاه نباشد گاه بنماید و گاه ننماید و از این است که مؤمن گاه معصیت میکند و گاه نمیکند و آنوقت که معصیت میکند روح بدن و شهوت و قوت غلیظ شده آفتاب روح ایمان را پنهان کنند پس ایمان برود و این است که گفته اند که عاصی معصیت نمیکند مگر آنکه ایمانش میرود و همچنین گاه باشد که روح القدس جزئی در مؤمن پنهان شود و نفهمد و آشکار شود و بفهمد و اینها همه بجهت کثافت رتبه پائین است و کثافت از معصیت میشود پس معصوم مطهر که معصیت نکند و خلاف اولی ننماید هرگز روح القدس را پنهان نکند و روح القدس در بدن ایشان غالب باشد و هرگز مخفی نشود که اگر لحظه مخفی شود در آن لحظه حجت نبود چنانکه اگر روح حیوانی لحظه برود در آن لحظه حیوان نبود و روح انسانی لحظه برود دیگر انسان نباشد پس روح نبوت هم اگر لحظه برود در آن لحظه نبی نباشد و روح نبوت و امامت روح القدس است که سهو و لهو و غفلت و خطا و نسیان در آن راهبر نیست پس بین چگونه است حال آن کسان که سهو و نسیان و غفلت و شك و شبهه را در امامان روا میدارند و لازم قول ایشان است که در آن ساعت روح القدس از ایشان سلب شده است پس

باید گاهی امام باشند و گاه نباشند نعوذ بالله و پیش شرح این گذشت هوش خود را جمع کن که در هیچ کتاب نخواهی دید و از هیچ کس نخواهی شنید .

مقصد چهارم:

در معرفت ابواب است و در قسمت دوم این معرفت را نیز مفصل شرح دادم نسبت بمقام حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله و لکن آن بجهت نزدیک کردن ذهن و حشیان از حکمت بود و مقام آن بزرگوار از گفتگو و اسم و رسم بالاتر است چنانکه مروی از حضرت امیر علیه السلام است که فرمود **ظاهری امامه و وصیه و باطنی غیب ممتنع لایدرک** یعنی ظاهر من امامت است و وصی بودن از برای پیغمبر است صلی الله علیه و آله و باطن من غیبی است که هیچکس بآن نمیرسد و درک آن را نمیکند و بیک معنی مراد از باطن او مقام نبوت است که مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد پس مقام باطن او که مقام حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله از ادراک خلایق برتر است و کسی نمیتواند او را ادراک کرد و آنچه میتوان آن را شناخت فی الجمله مقام امامت است و از این جهت مردم در وصف حضرت امیر علیه السلام بیشتر فرو میروند و فضائل آن بزرگوار را بیشتر می‌شمارند و در احادیث هم فضائل امیر علیه السلام بیشتر ذکر شده است و تحریر بذكر آنها بیشتر شده است و ثواب در ذكر آنها بیشتر فرمایش شده است و بعضی جهال که سرّ امر را ندانسته‌اند بخیالشان میرسد که پیغمبر (ص) فضیلتی ندارد نسبت بائمه علیهم السلام و مقام ولایت بالاتر است هیئات سرّ این آن است که ما ذکر کردیم **آیا نشنیده‌اند** که حضرت امیر فرمود که من بنده هستم از بندهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیا نمیدانند اطاعت آن بزرگوار را از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و کوچکی او را در نزد او و جان‌فشانی او را در رکاب او باری پس در این مقصد هم باید چند فصلی ذکر بکنیم اگر چه در قسمت دوم بتفصیل گذشته است و عارف همه آنها را میتواند که در مقام ولایت جاری کند لکن بجهت ملتفت شدن و قاعده بدست دادن باید چند فصلی ذکر بنمایم .

فصل: بدان که مراد از مقام ابواب آنست که بدانی و شناسی که ائمه سلام الله علیهم باب خدایند بسوی خلق و باب خلقند بسوی خداوند اما آنکه باب خدایند بسوی خلق معنی آنست که هر فیضی که از خداوند عالم میرسد بسوی خلق اول بایشان میرسد و فاضلی که از آن ظاهر

میشود و نوری که از آن فیض می‌تابد از ایشان بسایرین میرسد چه پیغمبران مرسل باشند و چه ملائکه مقرب باشند چه سایر خلق که کلاً ریزه خور خوان احسان ایشانند و زیست ایشان بفاضل نور آن بزرگواران است و در این خصوص احادیث بی‌اندازه رسیده است از طریق شیعه و سنی که خداوند اول ایشانرا خلق کرد و از شعاع ایشان سایر پیغمبران را و سایر خلق را آفرید پس ایشان در عالم امکان بمنزله آفتاب عالم تاب می‌باشند و سایر خلق بمنزله نور آفتاب و نور نور آفتاب و نور نور نور آفتاب و چنانکه حیوة نورها و هستی ایشان و پابندگی ایشان بآفتاب است و اگر آفتاب رخساره خود را از ایشان لمحۀ بگرداند جمیع آن نورها یکدفعه باطل و معدوم شوند خوب گفته است شاعر که :

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را **** اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها
پس بد نیست که بطور دعا بگوئی که :

چون کاینات جمله بیوی تو زنده‌اند **** ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
پس چنانکه زندگی جمیع نورها بوجود آفتاب وابسته است زندگی جمیع موجودات بوجود ائمه طاهرین سلام الله علیهم بسته است چرا که ایشانند آفتاب عالم تاب عرصه امکان و اما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آفتاب وجود ایشان بمنزله عرش و کرسی باشند که چنانکه در اینجا نور آفتاب از نور کرسی است و نور کرسی از نور عرش است و اگر نور کرسی را پیش نور عرش قیاس کنی يك رسد از هفتاد رسد باشد و هر گاه نور آفتاب را نزد نور کرسی قیاس کنی يك رسد از هفتاد رسد باشد پس با وجود اینکه نور عرش چهار هزار و نهصد مرتبه زیاده از نور آفتاب است نور عرش بهیچ وجه پیدا نیست و همه پیدائی از برای آفتاب است و سببش آن نیست که آفتاب نورانی تر است از عرش بلکه سببش آن است که نور عرش لطیف است و از دیدهای خلق برتر است آیا نمی بینی که نور روح البته از نور جسم بیشتر است و با وجود این روح پیدا نیست و جسم پیداست و همچنین نور خود آتش پنهانی البته از چراغ بیشتر است بجهت آنکه چراغ بآن برپاست و از آن در گرفته است و نور یابی کرده است حال تو آتش را نمی بینی و چراغ را می بینی و این دلیل آن نشد که نور چراغ از آتش بیشتر است بلکه بینائی مردم اندازه دارد که هر نور که از حوصله او زیاده شد او را نمی بیند آیا ندیده چشم رمدار از نور آفتاب متأذی میشود

و نمیتواند چشم را بگشاید و اگر بگشاید چشمش را میزند و نمیتواند در آفتاب چیزی را درست به بیند اما در سایه میبیند و خط میخواند حال سایه که نورانیتر از آفتاب نیست و لکن مناسبتر بچشم رمدهدار است حال همچنین آفتاب مناسبتر بچشم مردم است و عرش مناسب نیست پس عرش خفی شد و آفتاب مشهور و ظاهر و چون این مثل حکمت آمیز را دانستی از این مثل مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و مقام حضرت امیر و باقی ائمه را بدان که اگر ما غور در فضایل حضرت امیر بیشتر میکنیم از جهت آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از ادراك ما فزون است چنانکه خداوند از ادراك خلاق برتر است و آیت آن که خدا از ادراك خلاق برتر است حضرت پیغمبر است که از ادراك خلاق برتر است و باو خود را باین صفت وصف کرده است و بخلق شناسانیده است چنانکه در قرآن یاد فرموده است که **سبحان ربك رب العزة عما يصفون** و شرحش پیش گذشت اگر خواهی رجوع کن باری پس حضرت امیر آفتاب عالم تاب عرصه امکان است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آفتاب و جلوه و پیدائی بنفس خود برتر است و چون تا این مقام آمدی و این مطلب را ان شاء الله تصدیق کردی فصلی دیگر عنوان کنم .

فصل: بدانکه مقام مرد نسبت بمقام زن مقام عقل را دارد نسبت بنفس چرا که خدا در قرآن میفرماید **خلق لكم من انفسكم ازواجاً** یعنی برای شما زنان از نفسهای شما خلقت کرده است و این است که در اخبار آمده است که حوا را از ضلع چپ آدم آفریدند و عوام ملاها و جهال چنان می پندارند که خداوند حوا را از دنده چپ آدم خلق کرد خدائی که آدم را ابتداء خلق کرد قادر بود که حوا را هم ابتداء خلق کند و از دنده آدم نکند چیزی را و انگهی از جزو تن او بیافریند که پیغمبر او خودش با خودش نکاح کند و زبان تشیع در حکمت دراز شود بلکه مراد از ضلع آدم آن طینتی است که از جنس ضلع چپ آدم بود چون آدم دو ضلع داشت یکی ضلع راست که عقل او بود و یکی ضلع چپ که نفس او بود و بنای وجود انسان بر این دو ضلع است و مراد از ضلع دنده نیست پس چون حوا زوجه آدم بود از شعاع ضلع چپ او که نفس او بود خلق شده بود و هر انسانی که در این دنیا خلق شده است زن اصلی دارد که از شعاع نفس او خلق شده است و همان را در آخرت باو میدهند چرا که شعاع نفس اوست و باز گشتش باوست لایق کسی دیگر نیست

اما چون این دنیا خانهٔ اعراض است و آلودگی در آن حاصل شده است بسبب آلودگی بسا آنکه زنی که از نفس عمرو خلق شده باشد زید بگیرد و برعکس آیا نشنیده که خدا میفرماید در قرآن مردهای پاکیزه مال زنان پاکیزه‌اند و زنهای پاکیزه مال مردهای پاکیزه و زنهای خبیث مال مردهای خبیثند و مردهای خبیث مال زنهای خبیث پس زن خبیث از نفس مرد پاکیزه خلق نشده و مال او نیست اگر چه در این خانه آلودگی با هم نکاح کنند آیا نمی‌بینی که موسی صغورا را گرفت و فرعون آسیه را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را گرفت و عثمان دختران پیغمبر را پس نکاح این دنیا معتبر نیست و در آخرت پاکیزه پاکیزه برمیگردد و خبیث بخبیث بهر حال که زن از پهلوی چپ مرد خلق شده است که نفس مرد باشد و مرد جهت عقل را دارد و زن جهت نفس را و مرد دو رسد عقل دارد و یک رسد نفس و زن دو رسد نفس دارد و یک رسد عقل از این جهت شهادت دو زن مثل یک مرد است و میراث دو زن مثل یک مرد است و از این جهت مرد حاکم بر زن است و نگاهدار اوست و زن باید مطیع مرد باشد نه برعکس پس مرد عقل است و زن نفس چرا که عقل در مرد غالب است و نفس در زن چون این مطلب را دانستی پس عرض میکنم که مقام حضرت امیر علیه السلام مقام عقل است نسبت بحضرت فاطمه علیها السلام و مقام حضرت فاطمه مقام نفس است نسبت بحضرت امیر علیه السلام و زوجه اصلی اوست در دنیا و آخرت چرا که هر دو معصومند و از یک نور خلق شده و از یک طینت چنانکه در زیارت جامعه میخوانی **اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحده** یعنی شهادت میدهم من که روحهای شما و نور شما و طینت شما یکی است و خداوند این چهارده نفس شریف را پیش از کل مخلوقات خلقت کرده است بهزارهزار دهر وقتی که نه عرشی بود و نه کرسی و نه آفتابی و نه ماهی و نه زمینی و نه آسمانی پس حضرت فاطمه نسبت بمقام حضرت امیر مقام نفس را دارد اگر چه نسبت بکل مخلوقات بالاتر از فؤاد ایشان باشد چنانکه خواهی یافت و حضرت امیر مقام عقل را دارد و شاید پیشترها از این کتاب و سایر کلمات ما دانسته باشید که عقل مقام معنی است و پنهانی است و نفس مقام صورت است و پیدائی است مثل عقل مثل اصل جسم پنهانی چوب است و مثل نفس مثل صورت آن که بشکل تخت باشد یا پنجره یا عصا یا در یا غیر آن و انسان از تخت همان صورت را ببندد و اصل ماده که چوب باشد پنهان است آیا نمی‌بینی که تو از

بدن زید همان رنگ و شکل و نرمی و زبری و سبکی و سنگینی و باقی صفات را ادراک می‌کنی و اصل جسم او دیده نمی‌شود و هر چه با ادراک ظاهر درمی‌آید همان صفت جسم است حال آن جسم بمنزله عقل پنهانی است و آن صفتها و صورتهای بمنزله نفس است پس حضرت امیر مقام عقل و ماده را دارد و مقام صفت و رنگ و شکل و نفس ایشان مقام حضرت فاطمه است و همچنین آفتاب اصل جسمی دارد که از چشم و ادراک برتر است و مقام صفتی و صورتی دارد که مقام درخشندگی و زردی و حرارت و گردی و امثال آن باشد پس ماده آفتاب جلوه در صورت آفتاب کرده و درخشندگی از صورت آفتاب است حال اگر چه ما گفتیم که مقام حضرت امیر مقام آفتاب است و عالمتاب است اما مقام خود حضرت امیر مقام عقل و ماده آفتاب است و مقام حضرت فاطمه مقام صورت آن آفتاب است پس همه درخشندگیها از آن صورت است و از این جهت آن بزرگوار را زهراء گفتند یعنی درخشنده پس مقام صاحب نور و روشن فرمائی و تابندگی مقام حضرت فاطمه است و مقام حضرت امیر از آن برتر است پس جمیع عالم بنور حضرت فاطمه برپاست که آخر مقام ائمه است و مقام سایر ائمه از مقام حضرت فاطمه بالاتر است چرا که همه از يك نورند و با وجود این ائمه مردند و حضرت فاطمه زن نسبت بایشان و خدا در قرآن میفرماید **الرجال قوامون على النساء** یعنی مردان قیم زنانند پس ائمه قیم حضرت فاطمه باشند و سبب برپائی آن بزرگوار باشند و رجوع امور ایشان بائمه است پس مقام کل ائمه علیهم السلام از مقام باب بودن بلکه از مقام معانی هم برتر است بلکه از مقام بیان هم بالاتر است و مجموع این مقامها مقامهای حضرت فاطمه است علیها السلام اما مقام باب بودن بجهت آنکه باب بودن ایشان در مقام صورت ایشان است که بآن صورت فیض بخشی میکنند چنانکه نور بخشی آفتاب بصورت آفتاب است که درخشندگی آن باشد و این نورها همه از صورت آفتاب ظاهر میشود نه از اصل جرم آفتاب و مقام صورت ائمه طاهرین مقام نفس ایشان است که مقام حضرت فاطمه باشد چنانکه بعد هم خواهی دانست و همچنین مقام معانی زیرا که معانی چنانکه فهمیدی مقام صفتهای کلی است و هر چه هست مقام صفت است و مقام صفت مقام صورت است و مقام صورت باز مقام نفس است نهایت چون کلی است غیب نفس است پس مقام معانی هم مقام غیب حضرت فاطمه باشد علیها السلام پس آن بزرگوار است صفتهای کلی خداوند عالم

پس آن بزرگوار است علم خداوند که محیط بر هر چیزی است و قدرت او که مسلط است بر هر چیزی و نور او که روشن کرده است جمیع عالم امکان را و همچنین سایر صفات کلیه خداوند عالم بطوری که گذشت و اما بیان در مقام آن جناب است بجهت آنکه خداوند عالم تا خود را بطور بیان نشانساند بکسی کسی او را بآن طور نخواهد شناخت و اگر باید بشناساند پس باید بمقام ظهور بیاید چرا که تا ظاهر نشود کسی نخواهد او را شناخت و چون لازم شد که در ظهور آید مقام ظهور ائمه علیهم السلام مقام حضرت فاطمه است چرا که ایشان مقام نفس را دارند در هر مقام و مقام نفس ظهور است پس مقام بیان هم که در این مقام گفته میشود مقام حضرت فاطمه است نهایت مقام حقیقت فاطمه است علیها السلام و مقام ائمه علیهم السلام از وهم و ادراک و اشاره و عبارت خلاق برتر است پس جمیع مقامهای معرفت در مقام حضرت فاطمه باشد علیها السلام و تفاضل پیغمبران در معرفت خدا بحسب معرفت ایشان است بحضرت فاطمه علیها السلام آه مردم چقدر قصور و تقصیر داشته‌اند در معرفت پیشوایان دین و چگونه ایشان را مثل خود انگاشته بودند حتی آنکه القاب زنان منحوس خود را فاطمة الزمانی کردند و نشناختند فاطمه را که هر گاه پیغمبران اولوالعزم خدا را باعلی فهم و ادراک خود توحید کنند هفتاد مرتبه از مقام ظاهر حضرت فاطمه پست تر خواهد بود و بمقام پست آن بزرگوار باعلی حقیقت خود نمیرسند و جمیع علمها و معجزها که پیغمبران را بود از فاضل فیضهای حضرت فاطمه بود که بایشان انعام کرده بود عبث نیست که خدا در قرآن میفرماید **کلا والقمر واللیل اذا دبر والصبح اذا اسفر انها لاحدی الکبر نذیراً للبشر** که فارسی آن این است که حق است این سخن بحق ماه و بحق شب چون پشت کند و بحق صبح چون رو کند که آن یکی از آیهای بزرگ است و ترساننده بشر است و این در شأن حضرت فاطمه است که میفرماید آن یکی از آیهای بزرگ است و نذیر بشر است آیهای بزرگ ائمه‌اند و آن یکی از ایشان است و نذیر و حجت از برای بشر است چنانکه ائمه نذیر بودند صد هزار افسوس که این کتاب فارسی است و الا میدیدی مناسبت این کلمه‌ها را که چرا قسم بمه خورده است خدا و شب و صبح درباره اثبات حق فاطمه علیها السلام و خداوند حضرت فاطمه را قیمه در قرآن نامیده است که میفرماید در سوره لم یکن **وذلك دین القیمه** یعنی این دین فاطمه است چون قیم بر خلق آسمان و زمین است و قیوم بر آنهاست چنانکه

ائمه قيمند بنص آيه قرآن پس فاطمه و ائمه از يك جنسند و او هم حجت و ولی خداست و قيم و قيوم بر خلق آسمان و زمين است و آنچه در قسمت دويم كتاب بلکه اول هم و آنچه اینجا شنیده از فضائل و مقامات و کمالات جميعاً مقام آن بزرگوار است چرا که تا از ایشان چیزی ظاهر نمیشد ایشان شناخته نمیشدند و پیدائی ایشان بحضرت فاطمه است علیها السلام و ایشان هم پیدائی خدا هستند و جميع صفات و کمالات خداوند در ایشان و از ایشان و بایشان ظاهر میشود پس جميع صفتهاي خداوند هم در ایشان آشکار شده است ولی آشکاری ایشان بحضرت عصمت عظمی و صدیقه کبری حضرت سیده النساء است صلوات الله علیها و میترسم که تو خیر النساء و سیده النساء را گمان کنی که بهتر زنان و خاتون زنان مقصود است و خاتون این زنان و بهتر این زنان که هیچ فخری نیست که کسی برای حضرت فاطمه آنرا لقب قرار دهد و اگر میخواهی بفهمی بطور اختصار عرض میکنم که مقصود از نساء جميع اهل عالم امکان است از چندین جهت **اولاً** که جميع خلق از شعاع نفس ایشان و پهلوی چپ ایشان خلق شده اند و این صفت زن است چرا که اثر هر صاحب اثری از طرف آخر مرتبه آن خلق میشود چنانکه نور آفتاب از صفت آفتاب که آخر مرتبه آفتاب است خلق میشود پس جميع خلق از آخر مرتبه ایشان که شعاع نفس ایشان باشد خلق شده اند پس ائمه رجالد و سایر خلق نساء و این است که در قرآن ایشان را رجال خدا نامیده است آنجا که فرموده **رجال لاتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله** و از این جهت گفتیم **يك معنى الرجال قوامون على النساء** که فارسی آن این است که مردان قيم امر زنان میباشند يعنى آل محمد قيم امر جميع عالم میباشند چرا که همه نسبت بایشان زنند **وجه دیگر** آنکه ماسوی همه نسبت بایشان مفعولند و ایشانند علت فاعلی کل ملك پس ایشان رجالد و سایر ملك نساء **وجه دیگر** ایشان ذات در کل ملکند و سایر صفات ایشان پس ایشان رجالد و سایر نساء و از این جهت در عربی که فرق مابین لفظ زن و مرد میگذارند خدا را بلفظ مردان میگویند چرا که خدا فاعل است و ذات است و باقی صفات بهر حال پس حضرت فاطمه اگر چه مؤثر در کل ملك است اما نسبت بمقام ائمه زن است و جميع ملك همه اثرند پس نسبت بایشان همه زنند و صاحبان عقل ناقص و نفسها و قوهای ضعیف پس حضرت فاطمه بهتر کل زنان است و خاتون کل زنان يعنى بهتر ملك خدا و خاتون ملك خدا پس جميع پیغمبران در زیر مقام آن بزرگوار افتاده اند و او سیده

و خیر همه شد صلوات الله علیها پس بفهم و دیگر مثل جهال گمان مکن که سیده نساء العالمین یعنی خاتون همین زنان معلوم از این زنان که سهل سرکه میخواهد که از آب ترش تر باشد و یک مرد خوب از این زنان بهتر است حال گمان میکنی که فضلش مثل حضرت فاطمه شد حاشا پس اوست سیده زنان عالم یعنی مفعولهای عالم و اثرهای عالم و کسانی که قوی و عقل و نفسشان نسبت بایشان ضعیف بود و کسانی که در جمیع امور تابع وجود ایشانند پس بهمین معنی است که گفتیم زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله ائمه‌اند و ام‌المؤمنین ائمه طاهرین میباشند و این زنان ظاهر در ظاهر ام‌المؤمنین خوانده شدند و حقیقهٔ ام‌المؤمنین حضرت امیر است چرا که چنانکه فهمیدی زن آن است که از نفس کسی خلقت شده باشد و وجودش تابع وجود مردش باشد و هر فیضی که باو میرسد بواسطه مردش برسد و در علم و عقل و نفس و قوه هم تابع مرد و ضعیف تر از مرد باشد و صفت و صورت و ظهور مرد باشد و قوام مرد باو باشد و تو میدانی که ائمه از نفس پیغمبر خلق شده‌اند بدلیل آیه **انفسنا و انفسکم** و میدانی که همه تابع پیغمبرند در همه صفات و صورت و ظهور اویند در همه جا و خدا میفرماید **خلق لکم من انفسکم ازواجاً** یعنی از نفسهای شما برای شما جفتها آفریده و از نفس پیغمبر جفتی جز حضرت امیر خلق نشده است پس جفت پیغمبر است بنص آیه قرآن و خدا میفرماید **النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم** یعنی نبی سزاوارتر است بمؤمنین از خود مؤمنین و جفتهای او مادران مؤمنین میباشند و تو میدانی که جفتی که از نفس پیغمبر خلق شده باشد جز ائمه نیستند پس ایشان مادر مؤمنین میباشند و ام‌المؤمنین اصلی حقیقی ایشانند و از این جهت در احادیث بسیار رسیده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که **انا و علی ابوا هذه الامة** یعنی من و علی پدر و مادر این امت هستیم پس مادر این امت حضرت امیر است پس ام‌المؤمنین اوست بهر حال که ائمه جفت اصلی پیغمبرند و مادر اصلی و از آن طرف خلفا ادعای مادری کردند چرا که خود را جفت پیغمبر خواندند و مردم ایشانرا جفت پیغمبر شمردند و ادعای امامت که مقام زنی و مقام جفتی بود کردند لکن جفت کافر بودند مثل عایشه در ظاهر و حفصه پس در باطن هم ایشان مطابق ظاهر ادعای جفتی کردند و جفت ظاهری هم بودند پس ایشان ام‌المؤمنین هستند اما دو مؤمن هست یکی مؤمن بخدا یکی مؤمن بشیطان پس ائمه هدی علیهم السلام ام‌المؤمنین میباشند اما

مؤمنین بخدا و رسول و بحق و خلفا ام المؤمنین هستند اما مادر مؤمنین بشیطان و مخالف رحمن و هر دو طایفه مادر میخواستند چکنند پس رحمت بشیر شیعیان و مؤمنان بحق که چه شیر طاهری خوردند و لعنت بشیر مخالفان که چه بدشیر بودند و ملعون **باری** برویم بر سر مطلب که حضرت فاطمه علیها السلام سیده النساء بودند و مقصود سیده کل ملک است و این است فضل و نمدانم این خلق منکوس چه قدر از فضایل این سادات غافل بودند و هستند و اگر بفهمی میدانی که خدا چقدر منت باین کتاب بر سر خلق دارد **و له الحمد و المن و الشکر الحمد لله رب العالمین** که بردست این فقیر بی بضاعت جاری میفرماید این هم منتهی عظیم بر سر این ائیم است الحمد لله رب العالمین پس از آنچه عرض شد که آن بزرگوار اصل و منشأ جمیع معرفتها و یقینها و علمها و فیضها و مددها که بکل میرسد میباشد حتی پیغمبران و اوصیاء ایشان و ملائکه مقربان و نیستند جمیع ملائکه و پیغمبران در نزد حضرت فاطمه علیها السلام مگر مثل طفل ابجدخوانی که منتظر آن است که استادش بگوید که بگو الف بگوید الف بگو باء بگوید باء و تا نگوید هیچ نداند پس پیغمبران اولوا العزم در جمیع امر و نهی و شریعت و علمها و کتابهای آسمانی و وحیها چشمشان بعطای حضرت فاطمه بود که از او چه انعام شود قوم خود را خبر کنند و همچنین ملائکه مقرب جمیعاً از آن فیض یاب میباشند آیا نمیدانی که وحی بحضرت جبرئیل بواسطه عزرائیل میرسد که عزرائیل او را خبر میداد و باو بواسطه اسرافیل میرسد که اسرافیل عزرائیل را خبر میداد و باو بواسطه میکائیل میرسد که میکائیل بحضرت اسرافیل میگفت که خدا چنین و چنین میفرماید بعزرائیل بگو که بجبرائیل بگوید که او به پیغمبران بگوید که چنین کنند و چنین گویند اما بحضرت میکائیل از لوح محفوظ میرسد و قدری از لوح از برای او آشکار میشد و او آنرا میخواند و خبر باسرافیل میداد و آیا نمیدانی که مقام لوح محفوظ مقام حضرت فاطمه است و سینه مقدس او لوح محفوظ بود و مقام حضرت امیر مقام قلم است که باذن خدا در لوح سینه مقدس او نگاشته است شکل ما کان و ما یکون را و علم اولین و آخرین را در سینه همایون او نقش فرموده است پس معنی **ن و القلم و ما یسطرون** نون حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله بدلیلهایی که اینجا طول میکشد و قلم حضرت امیر است علیه السلام و ما یسطرون مقام علم حضرت فاطمه است علیها السلام و جمیع چشمهای علوم همه از عطای آن بزرگوار جاری است

مختصر کنم جميع آنچه بخلق ميرسد از خلق و رزق و حيوۀ و موت جميعاً بواسطه آن بزرگوار است و ساير ائمه از آن مقام برترند و کسی بايشان نميرسد و آنچه عرض شد قطره‌ای از دریای فضایل آن بزرگوار نبود اما چون مقام مقتضی شد فی الجمله قلم را اذن جولان دادم و يك ميدانی جولانی زد و الا کجا گویی که بتواند بشنود و کجا چشمی که بتواند ببیند و کجا زبانی که بتواند بگوید ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش بین چگونه بزرگواران را مردم چه خیال میکردند تا آنکه زنان خود را فاطمة الدورانی و خدیجة الزمانی لقب میگذاشتند ، جهان تا بوده اینش کار بوده ، حضرت سلمان صلی الله علیه و آله هم مردم دلاکی فرض میکردند حتی آنکه دلاکهارا سلمانی گفتند بجهت نسبت بآن بزرگوار بخیال خود و هر وقت میخواستند ساده لوحی یا احمقی را که داریم در مسجد افتاده و نماز میکند مانند دنگ برنج کوبی و از علم و فهم و ایمان خود را عاری کرده تعریف کنند میگفتند سلمان عصر خودش است و فلانی سلمان عصر است دیگر این لقب برای علماشان کم بود و گاهست که خلاف ادب بود تا آنکه ما شأن آن جناب مستغنی از القاب را برای این خلق منکوس آشکار کردیم و فضایل آن بزرگوار را خواندیم و نوشتیم مردم فهمیدند که سلمان علیه السلام چه مقام داشت و فهمیدند که آن بزرگوار صاحب علم اولین و آخرین و افضل از جبرئیل بود بلکه ملائکه از خدام آن بزرگوار بودند آنوقت فی الجمله فهمیدند و ان شاء الله در این کتاب هم فضایل جناب ایشان در قسمت چهارم میآید باری همین قدرها بس است هر چند میخواهم سخن را کوتاه کنم نمیشود چکنم ،

ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم **** سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن پس برویم بر سر مطلب اول که شرح ابواب باشد .

فصل: بدانکه پیش از این عرض شد که مقام ابواب آن است که باب جميع فیضها باشد و جميع مددھائی که از خدا بخلق ميرسد از آن باب آید و اینجا عرض کردم که مقام ابواب مقام ائمه طاهرین است علیهم السلام بلکه حضرت فاطمه علیها السلام و ان شاء الله خواهی دانست که هیچ اختلاف در کلام نیست زیرا که این بزرگواران علیهم السلام همه يك نورند و يك روحند و

يك طينتند من اگر بتو بگويم كاتب يعنى با دست مينويسى و ميگويم تو كاتبي با وجودى كه از دست بروز ميكند و بتو ميگويم سخنگو و از زبانت بروز ميكند و ميگويم تو سخنگوئى با وجودى كه از يك عضو تو بروز ميكند سخن كه همان زبان تو باشد حال مضايقه نيست كه من بگويم كه حقيقت محمديه صلوات الله عليها صاحب مقام بيان و معانى است و صاحب مقام ابواب است و لكن صاحب اين مقامها هست در مقام فاطميه نه در مقام محمديه و چنانكه بزبان عاميانه فهميدى اينها همه يك شخصند و مانند اعضايند كه بهم جمع آمده باشد از هر عضوى كارى آيد مثلاً مصطفى بودن از محمد آيد و مرتضى بودن از على و مجتبى بودن از حسن و شهادت از حسين و همچنين ساير صفات هر صفتى از ذات مقدسى مانند آنكه ديدن از چشم تو آيد و شنيدن از گوش و گفتن از زبان پس معلوم شد چون ائمه عليهم السلام از نور واحد هستند آن نور صاحب همه كمالها هست و لكن هر كمالى از كمالهايش از جائي بروز ميكند پس اين مقامها مقام ائمه است عليهم السلام اما از حضرت فاطمه عليها السلام بروز ميكند چرا كه مقام بروز و ظهور ايشانند و ائمه مقام غيب ميباشند بطورى كه فهميدى ديگر ان شاء الله اشكالى در مسئله نماند پس مقام ابواب كه سخن در آن بود مقام ائمه است عليهم السلام در مقام مؤثر بودن و در مقام علت بودن زيرا كه مقام بالاتر ايشان مقام معانى است و از اين مقام بالاتر است پس مقام باب بودن ايشان مقامى است كه جلوه فرموده اند بفيض بخشى و مددها انعام كردن به ذرات موجودات پس مقام ابواب مقام آفتاب است نسبت بانوار و مقام چراغ است نسبت بشعاع كه هر فيضى و مددى بنورها ميرسد از صاحب نور است آيا نمى بينى كه فيض درخشندگى بنورها از آفتاب ميرسد و فيض گرمى از آفتاب است و فيض زردى و گرمى و ساير تأثيرها كه در نور آفتاب است از پخته كردن ميوه ها و رسانيدن گياهها و تربيت معدنها و اصلاح بدنها و برانگيختن ابرها و خشك كردن رطوبتها و غير اينها همه از آفتاب بنورها ميرسد و آفتاب باب خداوند عالم است در دادن اين فيضها بانوار و انوار بايد در فيض يابى روى خود را بافتاب كنند و عرض حاجات خود را از آن در گاه بخداوند عالم نمايند و آفتاب دست خداست در دادن اين فيضها و خزانه خداست كه همه اين فيضها را در آنجا خزانه كرده است و از آنجا بيرون مى آورد و آفتاب محل عنايت خداست كه اول عنايت باو ميشود و اين فيضها باو داده ميشود ديگر آنچه از آفتاب فاضل آيد و جلوه نمايد

بانوار میرسد و مقصود اصلی از خلقت همان آفتاب است و این نورها تابع وجود آفتاب میباشند و اگر خداوند نظر مرحمتی باین انوار کند از چشم آفتاب کند و اگر سخنی بانوار گوید و خطابی بایشان نماید از زبان آفتاب بایشان گوید پس آفتاب از هوا و هوس خود سخن نگوید و همه بوحی خداست که بانوار وحی میکند از زبان آفتاب چنانکه در قرآن در صفات پیغمبر میفرماید **ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى** یعنی پیغمبر از هوای خود سخن نگوید نیست سخن او مگر وحی خدا که میرسد و همچنین آفتاب رحمت خداست و کرم خداست بانوار و اگر بفهمی این حرفهای عامیانه مرا که از عین حکمت است مطلبهای بزرگ بزرگ خواهی فهمید پس آل محمد علیهم السلام باب الله هستند که بروی این عالم گشوده شده است و جمیع فیض خلق و رزق و حیوة و موت از ایشان بتمام خلق میرسد و دست خدایند در دادن این فیضها و زبان خدایند در خطاب کردن بهر چیزی که چگونه باش و چگونه بشو و چه بکن و چنانکه ایشان در رسانیدن حکمهای شرعی زبان خدایند و خداوند بر زبان ایشان میگوید نماز کن و روزه گیر و حج بنما و زکوة بده و خمس بده و جهاد کن همچنین جمیع حکمهای ایجادى از ایشان بکل خلق میرسد که فقیر شو و غنی باش و زنده شو و بمیر و بشو و باش و هر چه باینها ماند جمیع آن خطاها از زبان ایشان بیرون آید و خداست سخن گو چنانکه خداست بیرون آورنده گیاه و رساننده میوه و تربیت کننده معدنها و غیر آنها و لکن از زبان آفتاب میگوید و از دست آفتاب میکند و هیچ شرکی لازم نمی آید و خدا از خدائی خود نمی افتد و در خدائی خود ضعیف نمیشود والله نمیدانم که این چه نفوس شریر است که اگر کسی بگوید آفتاب هوا را گرم کرد و آفتاب کم شد و هوا سرد شد یا روی خود را پنهان کرد و محصولات زنگار زد یا معدن را تربیت کرد احدی نمیگوید که تو مشرك شده و با خدا شریکی قرار دادی و احدی نمیگوید که آفتاب باذن خدا میکند یا بی اذن خدا و احدی نمیگوید تو غلو کرده نمیدانم سبب چیست که بمحضی که فعلی را نسبت بحضرت امیر علیه السلام بدهی فی الفور رگهای گردن ایشان برمی آید و دهنها سیاه میشود و بتندی میپرسند که باذن خدا یا بی اذن خدا و فی الفور میگویند غلو کرده مگر نه همین نسبتها بآفتاب دادن نسبت فاعلی است و معنی آن علت فاعلی در این کارهاست و یا در ملك خدا احتمال میرود که مخلوقی بی اذن او کاری کند بلکه مگر احتمال میرود که مخلوقی با او شريك شود

لكن همان است كه خدا فرموده است **انها لكبيره الا على الخاشعين** يعنى ولايت امير عليه السلام بزرگ است و شاق است مگر براى كسانى كه در نزد ولى خاشع و خاضع مىباشند و تسليم امر او را دارند و چون سخن باينجا رسيد مىخواهم مطلبى كلى بگويم كه قاعده در دست مؤمن باشد و اگر فصلى عنوان كنم و در اين آخر فصل بگويم بىاحتمال كم ملتفت شوند پس فصلى ديگر عنوان كنم .

فصل: بدانكه خداوند عالم جل شأنه يگانه ايست كه با او احدى نيست و هر چه غير از اوست در رتبه ذات او ممتنع است و همه خلق در رتبه خلقت و حال كه در رتبه خلقت نه اين است كه وجودى مستقل داشته باشند كه ايشان در رتبه خود موجودى باشند ثابت و مستقل مثل آنكه تو بالاى بامى باشى و كسى در روى زمين هر دو دو وجود باشيد مانند هم پس خيال كنى كه رتبه خدا بالاست و مستقل است و وجود خلق هم پائين است و مستقل است و خدا كه آنها را ساخته مثل بنائى است كه خانه ساخته حال بنا وجودى مستقل دارد نسبت بخانه و خانه هم وجودى مستقل دارد كه اگر بنا روزى بميرد بنا از هم نخواهد ريخت بلكه غالب مردم همين طور خيال مىكنند و خدا را كسى مىپندارند مانند شخصى صانع و اين مخلوقات را عمل او مىپندارند مانند شمعدانى كه زرگر ساخته و مقابل زرگر ايستاده و با زرگر شمرده ميشود كه آن يك و اين دو حال خدا و خلق باين طور نيستند بلكه خلق در نزد مشيت خداوند مانند نور چراغند از چراغ و مانند نور آفتابند از آفتاب كه از براى آنها ثباتى و قرارى و وجودى نيست بى آفتاب تا آفتاب باشد آنها هستند و اگر آفتاب نباشد آنها نيستند اگر آفتاب حركت كند آنها حركت مىكنند و اگر ساكن شود آنها ساكن ميشوند حال چنينند خلق در نزد مشيت خدا حركت ايشان از حركت دادن خداست و وجود ايشان بالتفات خدا تا آفتاب مشيت ملتفت آنها باشد آنها هستند و اگر التفات خود را بردارد يكجا معدوم ميشوند پس چنين خلق چگونه ميشود كه مستقل باشند در مقابل مشيت خدا يا شريك باشند در كارى با خدا هيئات اين احتمالات در ذهن آنها حاصل ميشود كه خلق را نميدانند كه چگونه تابع مشيت خدايند و چگونه بسته باويند پس از اين جهت اين خيالات را مىكنند پس عرض مىكنم كه هر كس احدى از خلق را با خدا شريك داند در كارهاى او باين معنى كه گمان كند كه بعضى از حوادث را خدا خلق كرده و بعضى را يكى از خلق چنين كسى

مشرک است بخدای عزوجل و مانند گبر است چرا که گبران گفتند دو خالق است یکی یزدان که خالق نورها و خیرها و خویهاست و یکی اهریمن که خالق ظلمتها و شرها و بدیهاست و ایشان را ثنویه گفتند که بدو خالق قائل شدند پس هر کس بگوید که بعضی از خلق شریک با خدا هستند در بعضی از کارها این کس از ثنویه است و مانند مجوس است و همچنین اگر کسی گمان کند که خلق با خدا شریکند در همه کارها که خدا و غیر خدا با هم شریک شده‌اند و همه کارها را کرده‌اند پس این دو طایفه مشرکند بخدای عزوجل و هر کس گمان کند که کسی از خلق مستقل است و اوست کننده کارها و خدا را هیچ دخلی و تصرفی نیست در کارها چنین کسی کافر است بخدای عزوجل که خدا را از کارهای خود معزول کرده و گفته است که دست خدا بسته است و غیری کارکن است و همچنین اگر کسی بگوید که خدا خود کاری نمیکند بدست خود بلکه کسی را وکیل کرده و آن وکیل کارکن است مانند کسی که کسی را وکیل میکند که طلبی را از کسی بستاند یا مالی را بکسی بدهد و بگوید خدا هم کسی را وکیل کرده که کارها را آنکس بوکالت خدا میکند و خدا خود فارغ است از کار این کس کافر است بخداوند و منکر قرآن و اخبار و اصلهای اسلامی شده است و باین مذهب رفته‌اند جمعی از غالیان که در دین خدا غلو کرده و نمیفهمند که چه میگویند گاه باشد که میگویند حضرت امیر علیه السلام نعوذ بالله مثلاً وکیل کارخانه خداست و او بوکالت خدا کارکن است و همچنین اگر کسی گوید که یکی از خلق کارکنند باذن خدا مانند کسی که کسی را اذن میدهد که در مالی تصرف کند و بخورد یا ببخشد پس خود آن صاحب مال کاری نمیکند و در خانه خود خوابیده است ولی آن شخص مأذون کار میکند پس هر کس که بگوید که کسی باذن خدا کاری میکند و خدا خودش کاری نمیکند این کس کافر است بخدای عزوجل و خدا را از عمل معزول کرده و این مذهب خلاف مذهب اسلام است و اما آنچه در قرآن است که خدا میفرماید بحضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام که خلق میکردی از گل بشکل مرغ باذن من و میدیدی در آن پس مرغی میشد باذن من از برای چنین کلمات معنی نازک است و این اذن نه اذنی است که خدا بیکار باشد و حضرت عیسی علیه السلام کارکن باشد چرا که عیسی وجودش و عقلش و نفسش و بدنش و میلش و حرکتش و قوت و قدرت و دانشش همه بسته بمشیت خدا بود و حرکت نمیکرد مگر بحرکت

دادن خدا و حرکت کردن مشیت خدا پس معنی باذن خدا همان بمشیت خداست چرا که اذن بمعنی مشیت می‌آید نمی‌بینی که اگر کسی از تو پرسد که بروم یا نه تو می‌گویی برو و این گفتن برو امر تو است که بجهت اذن گفته‌ی پس می‌گویند که تو اذن دادی که برود و همان گفتن برو اذن تو است پس وقتی که اذن در کارهای تو بدهند می‌گویند بزن و بخور و برو و بکن و هر گاه اذن از برای اصل وجود و هستی تو باشد می‌گویند بشو و باش و بمیر و زنده شو پس همین امرها هم اذن است از برای وجود حال باذن خدا موجود شده و این اذن عین خلقت تو است و عین مشیت خداست از برای خلقت تو پس اذن خدا در خلقت مرغ عیسی همان خلقت خداست مر آن مرغ را و عیسی در این وقت مانند دست است برای خدا آیا نمی‌بینی که دست تو باذن تو مینویسد و اگر تو دست را اذن ندهی مینویسد حال نه معنی این اذن آن است که دست تو مینویسد و روح تو بی‌کار نشسته است مانند آنکه کسی را که اذن میدهی که در مال تو تصرف کند و تو بیکاری پس روح تو بیکار باشد و دست تو بنویسد حاشا نویسنده توئی و خودت مینویسی نهایت با دست پس همچنین نظرکننده توئی نهایت با چشمت و چشمت باذن نظر میکند نه بی‌اذن اما تو می‌بینی از آن و خود حرکت او حرکت تو است و عین کار او کار تو بفهم چه گفتم و چه می‌گویم تا موحد شوی حال بهمین قسم است امر در خلقت عیسی مرغ را که خدا خالق است نهایت با عیسی و بر دست عیسی جاری کند و هم خدا زنده‌کننده است نهایت بر لب عیسی جان‌بخشی فرموده است و خدا شفا میداد کور و پیر را نهایت بر دست عیسی پس این قاعده کلیه را بدست بگیر و لذت از ایمان خود ببر و باستقامت در راه توحید برو که هرگز پای تو نلغزد و احدی تو را گمراه نکند و مشرک نشوی ان شاء الله پس اینکه ما می‌گوئیم که ائمه علیهم السلام ابواب فیض خداوند هستند و جمیع فیضها از ایشان بخلق میرسد آن است که خداست فیاض جل‌شأنه و لکن با هر آلت و هر سبب که میخواهد و سبب اعظم و آلت اولی از برای این عطایا آل محمداند علیهم السلام و ایشان میباشند دست توانای خدا که با ایشان میدهد و چشم بینای خدا که با ایشان نظر میفرماید و گوش شنوای خدا که با ایشان میشوند و غیر اینها از اسباب و آلتها و هر گاه گاهی در کتابهای ما کسی ببیند یا از زبان ما کسی بشنود که نسبتی بایشان داده‌ایم از بابت نسبتی است که بآلتها و اسبابها میتوان داد چنانکه دستم نوشت و این دستخط من است و

قلم خوب مینویسد و این طور نسبتها در قرآن و احادیث و زبان خواص و عوام بسیار جاری میشود و ضرری ندارد و منافاتی با اسلام و ایمان ندارد بلکه از عین اسلام و ایمان است و میخواهی بر حسب ظاهر این نسبتها را حقیقی بگو و میخواهی مجازی بگو که این نسبتها متعارف است و در کتاب و سنت بسیار است .

فصل: چون مطلب باین جا رسید بخاطر آمد که بطور اختصار اشاره بعلم باطن باین نمایم اگر چه از فهم عوام بسیار دور است بلکه از فهم خواص هم بسیار دور است و حظ خواص خواص است لکن بفضل و رحمت خدا چنان امیدوارم که زبان آسانی باین ناچیز انعام فرماید که آن را بلباسهای ظاهر پوشانیده بر عوام عرضه دارم و تخمی در سینه ایشان بکارم شاید يك روزی در دل ایشان ریشه گذارده سبز شود و ثمری دهد بدانکه خداوند عالم جل شأنه نزدیک است بهر چیزی لکن نه مانند نزدیکی چیزی بچیزی با وجودی که دور است از همه چیز نه مانند دوری چیزی از چیزی و مثلش آنست که روح تو دور است از جسم تو نه مثل دوری جسمی از جسمی که یکی شرقی است و یکی غربی پس روح شرقی باشد و جسم تو غربی یا روح شمالی باشد و جسم جنوبی یا روح فوقی باشد و جسم تحتی و روح تو نزدیک است بجسم تو نه مثل نزدیکی جسمی بجسمی که بهم نزدیک میشوند و فاصله مکانی و زمانی میان ایشان کم میشود و این مثلی بود که بفهمی نه آنکه خدا روح است و خلق جسم پس خدا با وجود دوری نزدیک بخلق است و آنقدر نزدیک است که از خود خلق بخلق نزدیک تر است و این نزدیکی را نهایی نیست و بخلقی نزدیک تر از خلقی دیگر و دور تر از خلقی دیگر نیست و نسبتش بکل مساوی است و بهمه یکسان نزدیک تر از خود ایشان بخود ایشان است و کاش میفهمیدی که چه گفتم و چه میگویم پس چون خدا از خود خلق بخلق نزدیک تر است او از خلق پنهان نیست ولی خلق از خودی خود و از بی التفاتی خود را از او دور میپندارند و او را نمی بینند بد نگفته است آن شاعر که ،

یار نزدیک تر از من بمن است **** این عجب تر که من از وی دورم
پس او سزاوارتر است از همه چیز بهمه چیز اگر چشمی داشته باشی پس اوست پیدا از همه و
اوست کننده کارها از همه و اوست دارای همه و اوست توانا و دانا و بیبا و گویا و کننده و دهنده

و گیرنده از همه پس اوست قادر و عالم و بصیر و ناطق و فاعل و معطی و آخذ نه غیر او با وجودی که ذات او جل شأنه پاك و پاکیزه است از جمیع صفات چنانکه در گذشت‌های این کتاب اگر فهمیده دانسته پس همه صفتها از ذات او دور است چرا که خلق است و همه صفتها باو نزدیک است چرا که خدا نزدیک تر از خود آنها بخود آنهاست پس خواهی بگو که جای صفات در خلق است و آنها از خلق است و خواهی بگو که خداست موصوف بهمه این صفتها و غیر او صاحب صفت‌های کمالی نیست و بتوحید صفات اگر این را بفهمی اقرار تمام کرده حضرت صادق علیه السلام فرمودند **من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة** یعنی هر کس جاهای صفات را بشناسد بآخر معرفت رسیده است و بجائی رسیده است که خلق از آن بالاتر نمیروند پس دهنده همه فیضها خداست با وجودی که اسم دهنده در خلق است و جای آن در میان حادثهاست در خانه اگر کس است يك حرف بس است و بیش از این روا نیست چرا که دیوارها را موش است و موشها را گوش یعنی این دیوار گلین تنها را شیاطین است و آن شیاطین سخنها را دزدیده فاسد میکنند و از آن حالات که از من بروز کرده میاندازند و تغییر میدهند و چون در قسمت دویم کتاب این مطلب مفصل ذکر شده است دیگر زیاده از این در اینجا تفصیل نمیدهیم و السلام علی من اتبع الهدی .

مقصد پنجم:

در معرفت امامت است و این مطلب هم بسیار مشکل است اگر چه مردم خیال میکنند که این مطلب را خوب دانسته‌اند چرا که از امامت نمی فهمند مگر آنکه ائمه انسانها بودند پسر فلان و پدر فلان که ادعای امامت کردند و اظهار معجزه نمودند و پیشوای خلائق بودند و حامل شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اطاعت ایشان واجب بود بنص خدا و رسول و این فهم بسیار پست است و مقامی از برای شیعه از این قدر معرفت حاصل نشود و همه شیعیان ظاهری همین قدرها فهمیده‌اند حتی آنکه اگر از خواص ایشان هم بررسی بیش از این نمیدانند و بر این قدر معرفت خدشها میشود که از عهده آن بر نمیتوانند آمد و شُبُهها میشود که ابداً در میمانند پس چون فهم مردم قدری بالا رفته و جمعی ملتفت آن خدشها و شُبُهها شده‌اند و چون از ملاهای خود هم میپرسند از زیر آن نمیتوانند درآمد چرا که ملاها هم زیاده بر عوام از این مطالب نمیدانند اگر چه

مسئله حلال و حرام بیشتر دانند لازم دیدم که در این مطلب قدری بسط دهم اگر چه در قسمت دوم تفصیل داده‌ام ولی بجهت اتمام حجت و زیادتى توضیح در این مقصد هم باید چند فصل ایراد نمایم تا دوستان بر بصیرت و عارف بمقامات اهل بیت علیهم السلام شوند .

فصل: بدانکه چون این چهار عنصر که در نظر است هر گاه بهم گرد آیند بمیزان اعتدال فی الجملة ولی از کثافات درست پاك نشده باشند با هم ترکیب شوند و آتش آنها که طبعش گرم و خشك است تأثیر در سردی و تری آب آنها کند و در سردی خاك آنها پس اندکی آنها را میل بطبع خود دهد چون بر آنها غالب آید و هوای آنها که گرم و تراست تأثیر در سردی و خشکی خاك کند و در سردی آب و آنها را اندکی میل بطبع خود دهد و آب آنها که سرد و تراست تأثیر در گرمی و خشکی آتش کند و در گرمی هوا و خاك آنها که سرد و خشك است تأثیر در گرمی و تری هوا کند و در گرمی آتش و تر آنها تأثیر در خشك آنها کند و خشك آنها در تر آنها پس آنها بهم ترکیب شوند و يك چیزی که حالتش غیر آن چهار است حاصل شود مانند سرکه و شیر که چون با هم ترکیب شوند سرکه بترشی خود در شیرینی شیر تأثیر کند و آن را از شیرینی خالص بیندازد و شیرینی شیر در ترشی سرکه اثر کند و آنرا از ترشی خالص بیندازد پس سرکه طعمش مایل بشیره شود و طعمی حاصل کند که نه شیرین باشد نه ترش و شیر طعمش مایل بسرکه شود و طعمی پیدا کند که نه ترش باشد و نه شیرین پس هر دو شبیه بهم شوند و با یکدیگر بیامیزند و از میان آنها سکنجبین حاصل شود که طعمی دارد نه مانند سرکه نه مانند شیر پس هر گاه چهار عنصر باین طور با هم ترکیب شوند و با وجود این از کثافات پاك نشده باشند و مکان و زمان مناسب افتد از آنها معدنی از معادن حاصل شود چنانکه در کتاب مرآة الحکمه شرح آنرا داده‌ام و تفصیل آنرا ذکر کرده‌ام و بجهت کثافتی که در آنها هست هیچ حرکتی و روحی در آنها جلوه گر نشود و هر گاه لطافتی در آنها حاصل شود و بمیزان اعتدال با هم ترکیب شوند و رقیق و لطیف شده باشند از همه طرف میل ببالا که آسمان باشد کنند بخار که رو بآسمان بالا میرود پس باین واسطه بزرگ شود و نمو نماید و در پهنا و قد آن بیفزاید چنانکه بخار هر چه بالا رود وسیع تر شود و هر يك از چهار طبع آن خاصیت خود را بعمل آورند و بطور اعتدال مناسب آن رتبه بایستد پس آتش آن از آب و زمین اجزاء لطیفه که مناسب باشد بخود کشد و هوای آن آنها را

بتحلیل برد و هضم نماید و خاک آن آنها را نگاه دارد تا هوا اثر خود را در آن بکند و آب آن هر چه زیاده آمده باشد از خود دور کند پس بهمین طور غذا دایم بآن برسد و لطیف شود و بالا رود و باین واسطه نمو نماید و در قد و پهنای آن بیفزاید و این مطالب را در این کتاب تفصیل نمیتوان داد و از این روشن تر بیان نمیتوان کرد و چون از این مرتبه هم پاکتر و پاکیزه تر شود بطوری که بلطافت آسمانها شود آنگاه قابل آن شود که روح حیوانی در آنها آشکار گردد و حرکت و حس پیدا کند و چون جسمش پاک و پاکیزه شده است اصل جسم هم بطور اعتدال مناسب بایستد پس حیوانی شود از حیوانها بر حسب قابلیت اعتدال اصل آن عناصر و این روح حیوانی در گیاه ظاهر نشود نه آنکه در غیب آن نیست روح حیوانی در غیب کل این عالم هست ولی هر جا که جسم لطیف شد در آنجا ظاهر شود و هر جا که ظاهر نیست سبب کثافت جسم است مثل آنکه تو عباداری و در زیر عباداری در همه جا زیر عبادا هست ولی هر جای عبا که نازک شد قبا از زیر آن پیدا شود و هر جا که کلفت باشد قبا از زیر آن پیدا نشود حال همچنین روح حیوانی در همه جای این عالم هست هر جا که لطیف شد آن روح ظاهر میشود و آثارش هویدا میگردد و هر جا که نشد هویدا نمیشود نه آنکه در اندرون نیست پس چون معدن و گیاه کثیفند اثر روح حیوانی از آنها ظاهر نشود و حیوان چون در اندرونش بخاری لطیف پیدا شد که اطاعت روح غیبی را میکند روح غیبی بر آن سوار میشود و او را بر حسب اراده خود حرکت میدهد و حیوان میشود و از اینجاست که در هر جای زمین و دریاها ترکیبی پیدا شود و بخاری مناسب در آن یافت شود حیوان گردد و صاحب حرکت و شعور شود و حواس پنجگانه در آن ظاهر گردد و شهوت و غضب از آن پدیدار گردد باز چون يك مرتبه دیگر عناصر حیوان لطیف گردد و اعتدالش بیشتر شود و بخارش لطیف تر گردد بر آن روح انسانی هم ظاهر گردد و آثار و کارهای روح انسانی از آن ظاهر گردد و البته در آن روح حیوانی و گیاهی هم ظاهر شده باشد پس گیاه بودنش لطیف ترین گیاهها باشد و حیوان بودنش لطیف ترین حیوانات باشد و در این هنگام آثار ذکر و فکر و علم و حلم و هشیاری از آن ظاهر گردد و در جرگه انسانها درآید و چون عناصرش لطیف تر است و معتدل تر البته هیئتی معتدل تر اقتضا کند و بصورت انسان درآید و نهایت حد آن همان ذکر و فکر و علم و حلم و هشیاری باشد و صاحب نزاهت و حکمت گردد بقدر طاقت انسانی و باز هر گاه

عناصرش از آن هم لطیف تر گردد و اعتدالش از آن هم بیشتر شود و ترکیب پذیرد البته قابل روحی از روح انسانی بالاتر شود و روح نبوت بآن تعلق گیرد و آثار نبوی از آن بروز کند که بقاء در فناء و صبر در بلاء و عزت در ذلت و غنی در فقر و راحت در تعب باشد و انسان متحمل این مقامات نشود و این آثار از آن بروز نکند بطور حقیقت مگر از انبیاء و در این هنگام صاحب رضا و تسلیم گردد و این مقام بطور اصل و حقیقت نیست مگر در پیغمبران بلی ممکن است که شعاع اینها در انسان فی الجملة ظاهر شود چنانکه گاه شود که از ذکر و فکر و علم و حلم و هشجاری بطور شعاع در حیوانات ظاهر شود ولی اصل نباشد چنانکه بعضی از صفات حیوان در گیاه ممکن است که ظاهر شود مانند آنچه در نخل مشاهده میشود ولی اصلی نیست و پیداست حال نه هر انسانی لایق روح نبوت باشد چنانکه نه هر حیوانی لایق روح انسانی باشد و نه هر نباتی لایق روح حیوانی و نه هر معدنی لایق روح نباتی بفهم چه میگویم و هوش خود را جمع کن پس روح نبوی حاکم و فرمانرواست بر روح انسانی هر طور بخواهد آنرا حرکت میدهد چنانکه روح انسانی حاکم و فرمانرواست بر روح حیوانی و روح حیوانی حاکم و فرمانرواست بر روح گیاهی و روح گیاهی حاکم و فرمانرواست بر معدن بفهم و هر گاه عناصر از اول اعتدال تام تمام گرفت که دیگر بهیچ وجه در آن کجی نباشد و بقدری که ممکن است در قابلیت آن اعتدال گرفت و بقدری که ممکن است در آن صفا و لطافت پذیرفت آن ارواح پیش در آن بروز کرده بعلاوه روح من امر الله که خدا در قرآن میفرماید **يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي** یعنی از تو سؤال میکنند که روح چیست بگو روح از جنس امر خداست و از جنس حکم و مشیت خداست و این روح روحی است الهی که آن را نسبت بخدا میدهند و بغیر خدا جایز نیست نسبت آن پس آن روح الله و نفس الله است چنانکه در زیارت میخوانی **السلام علی نفس الله القائمة فيه بالسنن** یعنی سلام بر نفس خدا که قائم است در راه خدا بستنهای خدا در خلقت و شریعت و کوتاهی در سنتهای خدا نمی نماید و بر حسب سنت خدا عمل می نماید نمیدانم میفهمی چه میگویم خلاصه این روح روح خداست و او را نسبت بغیر خدا نمیتوان داد و در آن جز نور خدا دیده نمیشود و اگر سایر اسمهای این روح را بخواهم بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و از حوصله عوام بیرون است مجملأً این روح را دست خدا میتوان گفت و همچنین چشم خدا و

گوش خدا و زبان خدا و قدرت خدا و علم خدا و هر چه بدان ماند از اسمهای نیکوی خدا جمیع آنها مقامشان همان روح است پس هر گاه اعتدال تام تمام در ملك پیدا شد قابل این روح شود و این روح در آن جلوه گر شود و چنانکه عرض شد این روح در همه جا هست ولی هیچ آئینه نماینده آن نتواند شد و از هیچ جا بروز نخواهد کرد مگر از آن صورت معتدل کامل پس بعد از اینکه چنین اعتدالی در جایی پیدا شد آن روح در آن جلوه گر خواهد شد پس در این صورت اعتدال معدنیش و حیوانیش و انسانی و نبویش از همه بیشتر باشد و هیچکس را ممکن نباشد که بدو رسد البته پس در این هنگام این شخص بمقام عصمت کبری رسد و نبی کلی و امام کلی شود و قطب دایره کل روزگار گردد و یگانه کل دهر شود چرا که در دایره بجز يك نقطه اعتدال تام ندارد و هر چه غیر آن يك نقطه باشد یا بمشرق آن دایره مایل است پس گرم و خشک است یا بجنوب آن پس گرم و تراست یا بمغرب آن پس سرد و تراست یا بشمال آن پس سرد و خشک است و اعتدال تمام را همان يك نقطه دارد که در وسط است البته و يك نقطه بیش نباشد پس معتدل تمام در دهر جز يك نفر نباشد و آن مقام پیغمبر آخر الزمان و سید مرسلان باشد که روح کل است و مستولی بر جمیع و دل عالم است و اول و آخر است چرا که دل اول عضوی است که بحرکت درمیآید و آخر عضوی است که از حرکت میافتد و چون نسبت بهیچ طرف ندارد آن را نسبت ببالا دهند و از این جهت ایشان را قلب الله گویند یعنی دل خدا و این مقام مقام محمدی است صلی الله علیه و آله و این مقام مقام امامت و ظاهر ایشان است نه مقام باطن ایشان پس مقام بشریت ایشان باین نهج است که عرض شد و نه چنان است که بشری است مثل سایر بشر که مراد انسانها باشند و انگهی که ما میپرسیم که ایشان بشری هستند مثل ما آیا مثل بشرهای ناقصند یا مثل بشرهای کامل یا مثل هر دو اگر مثل بشرهای ناقصند پس باید معصوم نباشند چرا که بشرهای ناقص معصوم نیستند بلاشك و عاصی و فاجر میباشند و نقصهای بسیار دارند و این قول با دین تشیع بلکه با اسلام نمیسازد و اگر مثل بشرهای ناقص نیست و مانند بشرهای کامل است میگوئیم بشرهای کامل کیانند آیا مؤمنانند یا پیغمبران اگر مانند مؤمنانند در جمیع چیزها پس معصوم نیستند چرا که مؤمنان معصوم نیستند و ترك اولی و معصیت صغیره و سهو و نسیان از ایشان سرمیزند و از ائمه سرمیزند و انگهی اگر در جمیع چیزها مانند ایشان بودند بایستی که

همه قابل وحی و نبوت و سید المرسلین بودن باشند و این قول را همه میدانند که باطل است و اگر مراد از بشر کامل پیغمبرانند پس بایستی که همه پیغمبران قابل خاتم انبیا شدن باشند و حال آنکه باجماع مسلمانان پیغمبران بر تبه پیغمبر ما نیستند و انگهی از پیغمبران ترك اولی سر میزد و از پیغمبر ما سر نمیزد پس معلوم شد که در همه جهت مانند پیغمبران نباشد و اگر مانند همه هست پس بایستی هم معصوم باشد و هم نباشد و هم ترك اولی نکنند و هم ترك اولی کننده باشد و این قول هم باطل است پس معنی آیه قرآن که خدا به پیغمبر فرموده است که بگو که من بشری هستم مثل شما نه معنی آن این است که ناصبیان و منکران فضایل فهمیده اند بلکه تتمه آیه را ملاحظه نمیکنند که خدا میفرماید بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که این است و جز این نیست که من بشری هستم مثل شما که وحی میشود بمن که خدای شما خدائی است یگانه پس آن بشری است مثل ما یعنی مخلوقی است از خدا بصورت بشر کامل که در نهایت اعتدال و صفاست بطوری که ذکر کردیم و دارای صفات معدنی و نباتی و حیوة و انسانی و نبوی است لکن جمیع آن در نهایت اعتدال و صفا که از آن معتدلتری یافت نمیشود و از آن صافتری در قابلیت چهار عنصر نیست پس از این جهت بطوری صافی شده که خود را بکلی پنهان کرده و خدا را آشکار کرده و نور خدا در آن افتاده است و همان افتادن نور در آن وحی توحید است که خدا باو وحی کرده است که خدای شما خدای یگانه است مانند آئینه گردی که بقدر قرص آفتاب باشد که در زیر آفتاب است و از بسیاری صفا هیچ خودش پیدا نیست و سر تا پا آفتاب از آن پیدا است و عکس هیچ چیز دیگر در آن پیدا نیست پس آن آئینه بزبان حال خود میگوید که ای سنگها من سنگی هستم مثل شما در سنگ بودن و مرکب از چهار عنصر بودن فرق میان من و شما این است که من چنان از کثافتها پاک شدم که خودی و خودنمائی خود را فانی کرده و چشم از هر چه جز آفتاب جهانتاب است پوشیده ام که نماینده هیچ جز او نیستم پس بمن از جانب آفتاب وحی شده است که آفتاب جهانتاب یکی است و سر آنکه وحی را در این آیه مخصوص بتوحید کرده نه وحی دیگر و فرموده است که وحی بمن شده است که خدا عادل است یا قاهر است یا عالم است یا نماز کنید یا روزه بگیرید یا غیر اینها و همین توحید را فرموده است تا آنکه معلوم شود احدیت نور آن جناب و یگانگی ذات او زیرا که آئینه هر چیز باید شبیه بآن باشد آیا نمی بینی که

در آئینه جسمانی نفس تو پیدا نیست و عقل تو جلوه گر نیست پس همچنین آئینه علم نما ممکن است که یگانه نباشد و آئینه قدرت نما ممکن است که مرکب باشد مگر آئینه توحید که تا صاحب وحدت نباشد یگانگی را چنانکه باید و شاید نمی نماید بفهم چه میگویم که این مطالب را از هیچ کس نمیشنوی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر روحش یگانه ملک نباشد و احدیتی نداشته باشد نتواند که قابل این وحی باشد و در خصوص سایر مردم فرموده **فمن كان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربه احداً** یعنی سایر مردم هر کس میترسد از ملاقات پرورنده خود عمل صالح کند و عمل صالح آن است که خالص باشد از برای خدای یگانه پس هر کس میخواهد که خدای یگانه را ملاقات کند باید محض رضای خدای یگانه عمل کند و توجه خود را از غیر خدای یگانه بردارد و شریک در عبادت خدا قرار ندهد و کیفیت این عمل صالح متابعت پیغمبر است صلی الله علیه و آله که فرمود **ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله** یعنی اگر شما خدا را دوست میدارید مرا متابعت کنید که چون چنین کنید و خود را بشکل من بسازید و تابع من شوید و مرا مشایعت و متابعت کنید تا شعاع و شیعه و تابع من شوید آنگاه مناسبت بمن پیدا خواهید کرد و چون مناسبت و مشاکلت بمن پیدا کنید و همجنس من شوید من شما را دوست دارم بجهت همجنسی و چون من شما را دوست داشتم همان دوستی خدا باشد شما را پس راست شود که خدا شما را دوست داشته و متابعت من آن باشد که شریک در عبادت خدا که توجه بمن است قرار ندهید و بغیر من رو بکسی دیگر نکنید چون چنین کردید در من نور توحید تافته است و از من جز او کسی دیگر پیدا نیست پس چون بکلی رو بمن کنید ملاقات خدا را خواهید کرد چرا که خدا را شما ملاقات نخواهید کرد مگر در من چنانکه هیچ یک از سنگها ملاقات آفتاب را نتوانند کرد مگر بتوجه بآئینه نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی باری پس معلوم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بشری است مثل ما در آنکه مخلوق خداست و مرکب است ظاهر بدن او از این عناصر ولی فرقی که با ما دارد آنست که او نماینده توحید هست و مردم دیگر نماینده توحید نیستند و همین فرق آن بزرگوار را برد بجائی که از او هام خلاق برتر کرد و همین فرق بس است در بیان کمال و اعتدال آن بزرگوار پس مباش مانند منکران فضایل که احکام سایر بشر را بر ایشان جاری کنی که ایشان قیاس بسایر خلق نمیشوند و اینکه صورت

ایشان بصورت بشر است دلالت بر آن نکند که ایشان در جمیع صفات مانند سایر انسانهای ناقص باشند ببین که اگر گیاه بسنگها گوید که من مرکبی هستم از چهار عنصر مانند شما و فرق میان من و شما آنست که روح گیاه در من ظاهر شده و در شما نشده لازم نیاید که گیاهها بکثافت سایر سنگها شوند و همچنین اگر حیوان گوید بمعدنها و گیاهها که مرکبی هستم از چهار عنصر مانند شما و نامی میباشم مانند گیاهها و فرق میان من و شما آنست که در من حس و حرکت ظاهر شده است و در شما نشده است حیوان را بمنزله گیاه و معدن ننماید و همچنین اگر انسان بآنها گوید که من جسمی هستم مانند شما مرکب از چهار عنصر فرق میان من و شما آنست که در من نفس ناطقه ظاهر شده است و در شما نشده است آنرا پست نکند مانند سایر معادن و گیاهها و حیوانها و نقص آنها در آن راهبر نشود همچنین هر گاه پیغمبر فرمود که من بشری هستم مثل شما و فرق میان من و شما این است که وحی توحید بمن شده است و بشما نشده است او را پست نکند مانند سایر بشر وانگهی که بشر را بشر گفتند که جسد او ظاهر است و باهم بجسد ملاقات کنند پس من بشری هستم مثل شما یعنی مرا می بینید و با من معاشرت میکنید و خاصیتهای کلیه بشری در من هست پس میخورم و میآشامم و میخوابم و حرکت و سکون و صحت و مرض و غیر اینها از کلیات صفتهای بشر را دارم و فرق همان است که بشریت من بحدی لطیف است و صاف است و از اعراض و امراض ظاهر شده است که نماینده انوار توحید شده است و بمن وحی شده است یگانگی خدا یعنی در آئینه وجودم عکس احدیت افتاده است و از این جهت مرا احمد گفتند که آن میم همان وجود من است و نفس من است که احد در آن جلوه گر شده است و شما چنین نیستید و همین قدر فرق را اگر بفهمی کفایت معرفت تو را میکند .

فصل: بدانکه هر گاه چیزی بسیار لطیف باشد و چیزی بسیار کثیف آن چیز لطیف اگر حرکت کند آن چیز کثیف بحرکت او حرکت نکند و از حرکت او اطلاع نیابد زیرا که چیز لطیف بچیز کثیف صدمه نزند و آن چیز لطیف از آن کثیف نفوذ کند و در گذرد بطوری که کثیف هیچ خبر نشود آیا نمی بینی که آتش لطیف غیبی که بالا میرود تابه آهن که بر روی اوست هیچ خبر از بالا رفتن آتش نشود و آتش بآن صدمه نزند و حاجت نیست که آهن از راهگذر آتش بر خیزد تا آتش بالا رود بلکه آتش از شکم آهن میگذرد و بالا میرود و آهن خبر نمیشود فکر کن ببین چه میگویم

و غرض را بفهم پس تابه آهن از حرکت آتش و بالا رفتن خبر نشود اما اگر تابه را بدست بگیری و برداری از حرکت دست تو خبر شود چرا که دست جسمی کثیف است و در کثافت شباهت بآن دارد پس از حرکت دست خبر شود پس فی المثل آتش اگر حرف زند تابه نشود چرا که حرف آتش حرکت آتش است و تابه از حرکت او خبر نشود پس آتش اگر امری یا نهی کند یا خواهشی نماید اگر چه فریاد نماید و در نهایت فصاحت و بلاغت سخن گوید هیچ کس از کثیفها صدای او را نشنوند و از او و امر و نهی او اطلاع نجویند و فرمایشات آتش معوق ماند و کثیفها از حکمت آتش بی نصیب مانند ولی نمیدانم تجربه کرده یا نه که اگر پری لطیف را بر روی آتش منقل بداری و رها کنی آن پر بالا رود بحرارت آتش و از حرکت آتش و امر او که بالا بیا خبر شود و اطاعت نماید و بالا رود و سبب آن است که پر اندکی لطیف است و مناسبتی بآتش دارد پس حرکت آتش باو صدمه زند و صدای آتش بگوش او برسد و از امر و نهی او اطلاع یابد حال اگر کسی خواهد که از حرکت آتش غیبی خبری بچیزهای کثیف رساند باید اول واسطه بسیار با لطافتی جوید که شباهت کمی بآتش داشته باشد تا آن از جهت لطافت بر امر و نهی آتش اطلاع یابد بعد بواسطه اندک کثافت خود که از آتش کثیف تر بود آنرا ترجمه نماید بزبان واضحی ظاهری بعد واسطه دیگر باید جست که بآن واسطه اول اندک مناسبتی داشته باشد و زبان آنرا بفهمد پس واسطه اول بزبان کثافت فی الجمله خود سخن آتش غیبی را ترجمه نماید بلغت واسطه دویم تا واسطه دویم بفهمد بواسطه مناسبت و همچنین واسطه بواسطه میرساند و باید حکماً واسطگان باشند تا بآن مرتبه که مقصود است تا آن بفهمد و گوشش آن صدا را بشنود حال مثلی دیگر باید آورد که بدانی آنچه عرض کردم چگونه مطابق واقع است و خدا هم بهمین طور تدبیر فرموده است تدبیر کن در روح انسان که چون غیبی و لطیف است و از ادراک جسمها بیرون است و هیچ جسمی صدای آن را نشنود و از حرکت او اطلاع نیابد و هیچ ادراکی او را ادراک نکند خداوند خواست که او را باین بدن متصل گرداند تا این بدن را تربیت نماید و آن را بآنچه صلاح اوست و حاجت اوست بدارد و از آنچه ضرر او در آن است باز دارد پس بجهت این مطلب روحی بخاری در اندرون انسان آفرید که بسیار لطیف است و شباهت بروح غیبی فی الجمله دارد پس چون روح غیبی بسمتی میل کند این روح لطیف هم بهمان سمت میل کند و بهر قسم که او

حرکت نماید او هم حرکت کند و از امر و نهی او آگاهی یابد و چون این روح بخاری جسمی است لطیف و از لطایف غذاها در بدن پیدا میشود مناسبتی بباقی جسمها دارد پس چون این بخار از مطلب روح غیبی آگاهی یافت و بطور روح غیبی حرکت کرد حرکت در او اندکی آشکار شد و ترجمه امر و نهی روح غیبی اندکی واضح شد پس چون او آگاه شد و واسطه اول بود و در نهایت لطافت جسمانی بود و سایر جسمهای کثیف هم بر احوال او اطلاع نمیتوانستند حاصل کرد چرا که روح بخاری از آتش و هوا لطیف تر است و بچشم نمیآید پس سایر اعضا از حرکت او اطلاع پیدا نمیکند واسطه دیگر ضرور شد که آن مغز سر باشد که آن هم جسمی است ولی در نهایت نرمی و لطافت چنانکه در مغز سر گوسفند دیده که بچه نرمی است و از جمیع اعضا نرم تر و لطیف تر است پس چون آن بخار لطیف حرکت و سخن روح غیبی را ترجمه کرد مغز سر از حرکت او اطلاع یابد و سخن او را بشنود و سخن روح اگر چه سخن است اما بلغت جسم کثیف نیست و این طور کلمات و حروف کثیفه ندارد بطور خودش لطیف است و صدائی نیست که این گوش بشنود و حرکتی نیست که این چشم ببیند نمی بینی که علی الاتصال روح غیبی به بخاری و روح بخاری بمغز سر حرف میزند و در گوش هیچ صدائی نمی آید پس چون مغز سر خبر شد از گفتار روح بخاری که راوی عدل امین و جانشین روح غیبی و زبان و چشم و دست روح غیبی است آنگاه مغز سر آن سخنان و حرکات را فراگیرد و در نزد خود آنرا کثیف نماید و بلغتی ظاهر تر تعبیر کند از برای پیها که در بدن است بلغتی کثیف که آنها بفهمند پس آنگاه پیها از فرمایش روح غیبی اطلاع یابند و آن فرمایشات را چنانکه شنیدی ترجمه کنند از برای عضلها که واسطه اند میان پیها و گوشت تن و آنها بهمان طور که فهمیدی ترجمه کنند برای گوشتها و گوشتها ترجمه کنند برای استخوانها که از همه بدن کثیف ترند پس آنها بحرکت درآیند و حرکت آنها بلغت این عالم باشد و چشمها حرکت آنها را ببینند و گوشها صدای آنها را بشنوند و مردم از فرمایشات روح غیبی اطلاع یابند و مرادهای روح بانجام رسد و حکمهای او جاری شود و هر يك از این واسطه گان سخن را بلغت بالا از بالا بشنوند و بلغت پائین از برای پائین نقل کنند و هر يك از این واسطه گان بآن اعضا که پائین تر است گویند که ما جسمی هستیم مثل شما ولی ما لغت بالا را میفهمیم شما نمیفهمید و بالا وحی خود و مطلب خود را بما میگوید

بشما نمیگوید ما از آن میگیریم و شما باید از ما بگیرید اگر چه ما هم جسمیم مثل شما یعنی در اصل جسم بودن اما ما کجا و شما کجا ما را لطافتی است که مناسبت بیالا داریم و شما ندارید حال آیا کدام عضو را رسد که احکام خود و صفات خود را در روح بخاری لطیف که از ادراک برتر است جاری سازد حال چون این مثل که از عین حکمت خداوند بود شنیدی عرض میکنم که شك نیست که خداوند عالم جل شأنه احداست و همین که گفتم که احداست کفایت میکند در وصف لطافت خداوند و همچنین شك نداری که ما و تو در نهایت ترکیب و بسیاری اجزاء و کثافت هستیم بطوری که طاقت دیدار ملائکه بلکه جن بلکه هوا را نداریم و بر حرکات هوا اطلاع نمیتوانیم پیدا کرد و این همه جن میآیند و میروند و سخن میگویند ما از احوال هیچ يك اطلاع نداریم و سخنشان را نمیشنویم پس بی شبهه ما اطلاع بر احوال فرمایشات خداوند احد واحد نمیتوانیم پیدا کرد و برضا و غضب او نمیتوانیم احاطه نمائیم و قابل وحی نیستیم بجهت کثافتی که ما داریم پس بهمین برهان حکمت آمیز میان ما و خدا باید واسطه گان باشند که آنها سخن خدا را بشنوند و بما نقل کنند و ترجمه نمایند بلغتی که ما بشنویم و بفهمیم و شك نیست که واسطه اول که بمنزله روح بخاری است حضرت خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و آله که آن بزرگوار باجماع مسلمانان اشرف و ارفع و الطف خلق خداست و نزدیک تر خلق است بخداوند عالم و منکر این معنی منکر بدیهی اسلام است پس باید که آن بزرگوار اگر چه بشر است لطیف تر بشر باشد و اگر بگوید من بشری هستم مثل شما راست گفته است چنانکه روح بخاری اگر بگوید من جسمی هستم مثل شما راست گفته است جسم است مثل سایر اجسام اما،

میان ماه من تا ماه گردون **** تفاوت از زمین تا آسمان است
جسم است و لکن بچشم در نمیآید نمی بینی که آتش و هوا جسمند ولی بچشم در نمیآیند پس چرا عداوت سایر اجسام را بآن بدارد که کثافت خود را از برای او ثابت کنند و عجز خود را باو ببندند و او را قیاس بخود نمایند پس چنانکه خلق را بخدا نسبت نبود و از این جهت محتاج بواسطه شدند همچنین با واسطه اول هم هیچ نسبت ندارند چرا که واسطه اول بآن لطافت است که مناسبت با امر و حکم خدا دارد و از آنها آگاهی بهم میرساند و حرکت مشیت و محبت خدا را

میبیند و میفهمد که او چه میخواهد و محبت بچه دارد و لغت آنها را میداند و احدی آن لغت را نمیفهمد پس چون واسطه اول هم باین لطافت شد مابین او و سایر خلق هم باز واسطه ضرور است البته چرا که خلق در نهایت کثافتند پس واسطه که از بالا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مناسب داشته باشد و بر مراد و لغت او اطلاع بهم رساند و تواند که حامل امر و نهی او و حافظ شرع او شود ضرور شد و آن امام است که باجماع شیعه و سنی و نص قرآن نفس پیغمبر است و کی از نفس شخص بشخص نزدیک تر و کی مناسب تر از نفس شخص بشخص پس معلوم شد که واسطه دویم باید نفس او باشد و آن امام است و امام بشری است مثل سایرین اما آنقدر تفاوت هست که او میتواند حامل امر و نهی نبی شود و سایرین نمیتوانند پس لطافت امام یک درجه از لطافت نبی کمتر باشد البته و چون در این جلد مطلب در امامت است از اینجا فرود نرویم و سایر واسطه گان را ذکر ننمائیم و باقی واسطه ان شاء الله در جلد چهارم خواهد آمد پس معلوم شد که امام در مقام بشریت بلطافتی است که بدو درجه از امر خداوند پست تر است پس اگر بخواهی که بفهمی آن کلام را که مردم نقل میکنند و میگویند که حضرت امیر فرموده است که **انا اصغر من ربی بستنین** یعنی دو سال از پروردگار خود کوچک ترم بفهم که مقصود آنست که من بدو مرتبه از امر خداوند پست ترم حال انصاف ده که چنین مقامی را میتوان قیاس بسایر خلق کرد و احکام این خلق کثیف را میتوان بر این مقام جاری کرد یا عاقلی میتواند که رتبه امام را مساوی رتبه این خلق کثیف نماید حاشا والله نسبتی نیست و مابین ایشان مقامهای بسیار فاصله است که بعد از این ان شاء الله خواهی شنید و اگر خدا توفیق دهد خواهی فهمید پس معلوم شد که مقام امامت مقام قطب و مرکز بودن از برای این خلق است و اعتدال او بحدی است که مناسب باروح بخاری که قلب و قطب عالم است دارد و از این جهت نفس و خودی نبی شد پس این مقام امامت و پیشوائی ایشان است در مقام خلق نه مقام غیبی ایشان و سایر مقامهای غیبی ایشان را قدری سابقاً در بیان و معانی و ابواب شرح داده ام و در اینجا مقصود همان مقام ظاهر ایشان است پس بفهم که چه گفتم و مستعد فهم باقی آنچه میگویم بشو که بسیار مشکل است و تحملش بسیار دشوار است .

فصل: بدانکه چون خداوند عالم جل شأنه برتر بود از ادراك ظاهری خلق که بحواس ظاهر خود ادراك او را نتوانستندی کرد و همچنین برتر بود از حواس باطنی ایشان که فکر و خیال باشد و فکر و خیال خلق خدا را بتصور در نمیآورد چرا که خدا را صورتی نیست و شباهتی بخلق ندارد و هم نمیتوانستند که خدا را بعقل خود بفهمند چرا که عقل ایشان معنی چیزها را می فهمید و خدا معنی چیزی نیست و همچنین نمیتوانستند که بفؤادهای خود خدا را ادراك کنند چرا که فؤاد ادراك حقیقت خلق را می نماید و خدا حقیقت خلق خود نیست پس از این جهت خلق محروم بودند از ادراك خداوند بجمیع ادراکهای خود و خلق از اعلا مقام خود که فؤاد است بالاتر نتوانستندی رفت چرا که خدا ابتدای هستی ایشان را از فؤاد کرده است و بالاتر از آن نیستند پس چگونه در جایی که نیستند هست توانند شد عبرت بگیر از جسم ایشان که اصل جسم ایشان در عالم اجسام است همین طور که جسم ایشان بالاتر از عرش نیست و در بالاتر از عرش معدومند و در آنجا نیست باشند همچنین خلق در بالاتر از فؤاد خود نیستند و هستی بمحل نیستی نتواند رفت پس خلق از ادراك خدا بی بهره اند بلکه نتوانند که اشاره بدانجا کنند و نتوانند بالائی بفهمند و نتوانند که بفهمند که چیزی دیگر در بالاتر از فؤاد ایشان هست البته و این مطلب بسی واضح است و حال اگر بعضی مطلبها باین واسطه بر تو مشکل شود نباید از حق یقین دست برداشت بجهت آنچه مشکل است این مطلب یقینی است این را از دست مده و دعا کن که خدا آن مشکله را حل کند تا بفهمی پس چون ادراك کردن خلاق خدا را محال بود و خلق بجهت عبادت و معرفت خلق شده اند و این هم یقینی است و بر هر مسلمی واضح است و معرفت فرع ادراك چیزی است و عبادت فرع ادراك معبود است و شنیدن امر و نهی او و اینها بر خلق محال بود خداوند عالم برگزید از میان خلق کسی را و او را جانشین خود کرد و قائم مقام خود نمود تا آنکه دست خلق در رتبه فؤاد و عقل و نفس و جسم بآن برسد و با هر يك اینها بتوانند او را ادراك کرد و با او معاملها نمود و خدمات را نسبت باو بانجام رساند بلکه چون در حقیقت ادراك خلق مر خدا را از جمله محالات و ممتنعات است که بهیچ و همی تجویز آن در نمیآید تکلیف بآن نشده است از اول دفعه چرا که خدا عدل است و تکلیف مالا یطاق بل ممتنع از خداوند عدل صورت نگیرد و ثواب و عقاب بر امر ممتنع صورت نبندد و احتمال نرود و روا نباشد بفهم که چه میگویم و عبرت

بگیر که چگونه خداوند این مطالب نازك لطیف را بقلم این ناچیز جاری میکند و باین زبانها درمیآورد که بگوش این مردمان جمادی فرورود والله ،

این همه آوازاها از شه بود **** گر چه از حلقوم عبدالله بود باری پس تکلیف بامر ممتنع نشده است و هر کس در ذهنش بگذرد که شاید تکلیف شده باشد بجواز ظلم بر خدا و عبث و لغو رفته است و آن در باطن در حکم شرك است بخداوند عزوجل پس چنین تکلیفی نشده است بخلق و اگر تکلیف خود را نمیدانی برو تکلیف خود را پیدا کن و دعا کن تا خدا بتو بفهماند و از هر جا که صلاح میداند تکلیف ترا بتو برساند باری پس باید تکلیف بامر ممکن شده باشد و آن امر ممکن همین است که اجماع مسلمانان بر آن است که حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و آله اشرف خلق است و الطف خلق و اقرب خلق بخدا پس که اولی است از او باینکه محل تکلیف خلق تواند بود پس جمیع تکالیف نسبت باو شده است و از این جهت است که محبت ایشان محبت خدا و بغض ایشان بغض خداست و پیوستن بایشان پیوستن بخداست و بریدن از ایشان بریدن از خداست و شناختن ایشان شناختن خداست و جهل بایشان جهل بخدا و نیست نسبتی بخدا مگر نسبت بایشان پس جمیع نسبتها و قرین شدنهای بایشان همان نسبتها و قرین شدنهای بخداست بفهم که چه گفتم و اگر چنین کسی نبود جمیع تکالیف معوق مانده بود و هیچ کس راه بسوی خدا نیافتی و چون بدلیل و برهان معلوم شده است که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم از ادراك خلاق برتر است پس جمیع آن سخنها همه در باره ایشان جاری خواهد شد و امامان قائم مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله در جمیع آنچه ذکر شد خواهند بود و جمیع آن تکلیفها بکلی راجع بسوی ایشان میشود چرا که هیچکس راهی بخدا و رسول ندارد و جز ایشان پیدائی از برای خدا و رسول نیست چنانکه فرمودند مائیم ظاهر خدا در میان شما ما را از نور ذات خود اختراع کرده و امر بندگان خود را بما واگذارده است **بالجمله** ایشان در مقام امامت ظاهره ظاهر خدایند از برای بندگان و دیدار ایشان دیدار خداست و معرفت ایشان معرفت خدا و جهل بایشان جهل بخدا و رجوع بایشان رجوع کردن بخدا و بازگشت از ایشان بازگشت از خدا و زیارت ایشان زیارت خدا نمیگویم در هیچ يك از اینها که آنچه بایشان کنی چنان است که بخدا کرده بلکه عرض میکنم همانچه تو بایشان کنی همان کار

بعینه کاری است که نسبت بخدا شده است مثلاً نمیگویم که هر که ایشان را زیارت کند چنان است که خدا را زیارت کرده و معنیش آن باشد که میتوان خدا را زیارت کرد و هر که ایشان را زیارت کند این زیارت مانند آن زیارت است حاشا خدا را نمیتوان زیارت کرد و خدا دیده نمیشود ولی خدا ایشان را پیدائی خود قرار داده است و تجلی و صفت خود کرده است و هر کس بزیارت کسی میرود بزیارت صفات او میرود چرا که ذات مردم در این عالم نیست و دیده نمیشود که کسی بدیدنی آن برود بلکه معنی متعارفی زیارت دیدنی صفات است آیا نمی بینی که تو از زید نمی بینی مگر صفات او را که رنگ و شکل و حرکت و سکون او باشد و اینها همه صفات اوست پس تو بدیدنی صفات او میروی و ذات او را حضور و غیبتی نیست پس چنانکه در اینجا بدیدنی صفات میروی و ذات این اشخاص از دیدنی برتر است پس خداوند چگونه چنین نباشد پس زیارت خدا هم زیارت صفات خداست و امام صفت خداست چنانکه در محل خود ثابت شده است پس زیارت او زیارت خداست و همچنین معرفت او معرفت خداست و جهل باو جهل بخدا بطوری که گذشت پس هر کس امام را باینطور بشناسد که عرض شد عارف بخدا شده است و امام را شناخته است و الا امام خود را نشناخته است و معرفت او بامام بقدر معرفت سنیان خواهد بود بلکه کمتر .

فصل: مردم گمان میکنند که سنیان ائمه ما را امام نمیدانند حاشا جمیع سنیان ائمه ما را امام میدانند زیرا که امام در زبان عربی بمعنی پیشواست و ایشان ائمه ما را پیشوا میدانند در جمیع علوم و چگونه و حال آنکه هر عالمی را که در علمی استاد است او را عرب امام آن علم میگوید و ایشان امامان را در جمیع علوم وحید و فرید عصر خود میدانند و در کتابهای خود همه امامان ما را بلفظ امام نوشته اند و همچنین محبت و دوستی ایشان و دوستان ایشان را واجب میدانند و بمحبت ایشان و دوستان ایشان تقرب بخدا میجویند بجهت آنکه نص آیه قرآن است که محبت ذوی القربی اجر رسالت است و محل اجماع شیعه و سنی است و خلافتی در آن نیست حتی آنکه ابن ابی الحدید میگوید :

و رأيت دين الاعتزال و اننى ***** اهوى لاجلك كل من يتشيع
یعنی اگر چه من بدین سنی هستم لکن از برای خاطر تو ای علی جمیع شیعه را دوست میدارم و
باز میگوید در شأن آن حضرت :

لذاتك تقدیس لرمسك طهرة ***** لوجهك تعظیم لمجذك ترجیب
تقیلت افعال الربوبية التى ***** عذرت بها من شكك انك مربوب
و قد قیل فی عیسی نظیرك مثله ***** فخر لمن عادى علاك و تیب
یعنی از برای ذات تو تنزیهی است و از برای قبر تو طهارتی و از برای رخساره تو تعظیمی است و
از برای قدر تو بزرگی که مافوق ندارد و آنقدر کارهای خدائی از تو سرمیزند که من عذر
خواستم شك کنندگان در خدائی تو را و در خصوص عیسی که نظیر تو بود ادعای خدائی کردند
پس زیانکار است دشمن مرتبه تو و در جای دیگر میگوید در شأن آن بزرگوار :

علام اسرار الغیوب و من له ***** خلق الزمان و دارت الافلاك
یعنی حضرت امیر دانای اسرار غیبهای الهی است و او علت غائی ایجاد زمان است که برای
ظهور قدر او زمان خلق شده است و افلاك گردان شده اند و باز میگوید :

الا انما الاقدار طوع یمینه ***** فبورك من وتر مطاع و قادر
یعنی آگاه باش که قضا و قدرهای خدا مطیع دست اوست پس مبارك است آن یگانه مطاع قادر و
باز میگوید :

صفاتك اسماء و ذاتك جوهر ***** برى المعانى من صفات الجواهر
یجل عن الاعراض و کیف و المتی ***** و یکبر عن تشبیهه بالعناصر
یعنی صفات تو اسمهای خداست و ذات تو جوهری است که مبری است از صفات جواهر و
اعراض و کیفیت و وقت و او را تشبیه بعناصر نمیتوان کرد و باز میگوید :

یا ایها النار التى شبّ السنا ***** منها لموسى و الظلام مجلل
یعنی ای آتشی که بلند شد نور از آن از برای موسی در شب تار و همچنین از شافعی که امام سنیان
است مشهور است که گفته است :

و مات الشافعی و لیس یدری **** علی ربه ام ربه الله
یعنی شافعی مرد و ندانست که علی پروردگار اوست یا خدا ، و دوست میدارم که خطبه ابوبکر
را در اینجا ذکر کنم که در شأن حضرت امیر گفت :

از عامر شعبی از عروۀ بن زبیر از زبیر بن عوام مروی است که منافقون گفتند که ابوبکر بر علی
پیشی گرفته و میگوید من سزاوارترم بخلاف از او ابوبکر برخواست و خطبه خواند و گفت :
صبراً علی من لیس یا أول الی دین و لا یحتجب برعایة و لا یرعوی لولایة اظهر الایمان ذلة و اسر
النفاق علة هؤلاء عصبة الشیطان و جمع الطغیان تزعمون انی اقول انی افضل من علی و کیف اقول
ذلك و ما لی سابقته و لا قرابته و لا خصوصيته وحد الله و انا ملحدہ و عبده قبل ان اعبدہ و والی
الرسول و انا عدوہ و سبقنی بساعات لو تقطعت لم الحق شأوه و لم اقطع غباره ان ابن ابی طالب فاز
والله من الله بمحبۃ و من الرسول بقربة و من الایمان برتبة لو جهد الاولون و الآخرون الا النبیین
لم یبلغوا درجته و لم یسلکوا محجته بذل لله مهجته و لابن عمه مودته کاشف الكرب و دافع الريب
و قاطع السبب الا سبب الرشاد و قامع الشرب و مظهر ما تحت سويداء حبة النفاق محنة هذا العالم
لحق قبل ان یلاحق و برز قبل ان یشاقب جمع العلم و الحلم و الفهم فکان جمیع الخیرات کانت
لقلبه کنوزاً لا یدخر منها مثقال ذرة الا انفقہ فی بابہ فمن ذا یأمل ان ینال درجته و قد جعله الله و
رسوله للمؤمنین ولیاً و للنبی صلی الله علیه و آله وصیاً و للخلافة داعیاً و بالامامة قائماً فیغتر الجاهل
بمقام قمته اذ . . . اطعته اذ امرنی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الحق مع علی و علی
مع الحق من اطاع علیاً رشد و من عصی علیاً فسد و من احبه سعد و من ابغضه شقی والله لو
لم یخب^۲ ابن ابیطالب الا لاجل انه لم یواقع لله محرماً و لاعبد من دونه صنماً و لحاجة الناس الیه
بعد نبیهم لکان فی ذلك ما یجب فکیف لاسباب اقلها موجب و اهونها مرغب له الرحم الماسة
بالرسول و العلم بالدقیق و الجلیل و الرضا بالصبر الجمیل و المواساة فی الكثير و القلیل و خلال
لا یبلغ عدها و لا یدرک مجدها و د المتمنون ان لو کانوا تراب ابن ابیطالب الیس هو صاحب لواء
الحمد و الساقی یوم الورد و جامع کل کرم و عالم کل علم و الوسيلة الی الله و الی الرسول صلی
الله علیه و آله ، حاصل معنی آنکه گمان میکنند که من میگویم من افضل از علیم چگونه این را

۲- یخب من خب النبات اذا طال و ارتفع ق . منه (اع)

میگویم و من نه سابقه او را دارم و نه قرابت او را و نه خصوصیت او را و خدا را توحید کرد و من ملحد بودم و او را پرستید پیش از آنکه من پرستم دوست داشت رسول را و من دشمن بودم و پیشی گرفت بر من در اوقاتی که من نهایت آن را نمیدانم پسر ابوطالب فایز شد از خدا بمحبت و از رسول بقرابت و از ایمان برتبه که اولین و آخرین جز پیغمبران بآن نمیرسند جان خود را در راه خدا داد و دوستی خود را به پسر عم خود برطرف کننده غمهاست و دفع کننده شکها و از همه چیز جز هدایت بریده و برطرف کننده شرك مشرکان است و ظاهرکننده نفاق منافقان آزمایش عالم است هیچ کس باو ملحق نمیشود و هیچ کس بر او پیشی نمیگیرد جمع کرده است علم و حلم و فهم را هیچ خیری را فرو گذاشت نکرده که میتواند آرزوی رتبه او را کند و خدا و رسول او را ولی مؤمنان کرده اند از برای نبی وصی بود و از برای خلافت داعی و بامامت قائم جاهل بمقام من گول میخورد شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود حق با علی است و علی با حق است هر کس او را اطاعت کند راشد است و هر کس او را عصیان کند فاسد هر کس او را دوست دارد سعید است و هر کس او را دشمن دارد شقی والله اگر نبود مگر همین که علی هرگز معصیتی نکرده و غیر خدا را نپرستیده و همه مردم محتاج باویند کفایت میکرد در وجوب خلافت و امامت او چگونه و حال آنکه صفاتی دارد که کمتر آنها سبب امامت اوست و کوچک آنها سبب رغبت مردم است باو او رحم رسول است و عالم بهر چیز و صاحب صبر و مواسات است و صفتها دارد که از شماره بیرون است و از ادراک افزون آرزو کنندگان دوست میدارند که خاک راه او باشند آیا نه این است که او صاحب علم حمد است و ساقی حوض کوثر است و دارای هر کرم است و دانای هر علم است و وسیله بسوی خدا و رسول است تمام شد مختصر خطبه او در آن فکر کن بین چه فضایل که آنها بآن اقرار دارند و بین که چقدر ظاهر بوده که انکار آنرا نتوانستندی کرد و ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه در شرح قول حضرت امیر علیه السلام **نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا** میگوید باطن این کلام آنست که ایشان عبید خدایند و خلق همه عبید ایشانند و از این قبیل فضایل بسیار گفته اند و چون وضع کتاب برای عوام است اگر بخواهم آنچه از ابی بکر و عمر و عثمان و سایر اتباع ایشان در فضایل آن بزرگوار ظاهر شده عرض کنم از طور وضع کتاب بیرون میرود و بکار عوام نمیخورد و لکن چند کلمه از کتاب

نفایس که از سنیان است و فارسی است عرض میکنم در خصوص حضرت امیر علیه السلام نوشته است که آن حضرت خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنا بر عصمت طبیعی و طهارت ذاتی مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت مرجوع دانست و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا آنکه گفته علی مرتضی در علم بغایتی بود که گفت **لو کشف الغطاء ما زددت یقیناً** و در جود و سخا بحدی که مجموع دنیا بحذافیرها هنگام عطا نسبت با همت او حقیر بودی و در فتوت و قوت نفس بدان مثابه که گاه و غایتی بدست اعدادادی و چون از ادای عبادت و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن رفتی و قوت خود از آن ساختی و گویند چهارصد بنده از کسب دست خود بخرد و آزاد کرد تا آنکه میگوید پنجم خلفا امام بحق حسن بن علی بن ابیطالب بود و آنجا که انساب را میشمرد میگوید امام معصوم ابوابرهمیم موسی الکاظم و امام معصوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا و امام معصوم ابوالحسن علی الهادی و امام معصوم ابومحمد حسن العسکری و ابوالقاسم محمد المهدی صاحب الزمان اینها را ذکر کردم تا بدانی که سنیان هم ائمه ما را امام و معصوم و مطهر میدانند و اجماعی ایشان است که دوستی ایشان واجب است و بغض ایشان خلاف کتاب خدا و سنت رسول است و فضایلی که شنیدی درباره ایشان میگویند حتی آنکه من روزی با اصحاب خود و سایر حاضران قرار دادم که آنچه من در فضایل ایشان میگویم سندی از اقرار سنیان ذکر کنم بلکه تا زنده‌ام از فضایلی که سنیان گفته‌اند تجاوز نکنم چرا که آنها بجمع فضایل ظاهره قائلند بلکه در روایات آنها روایاتی پیدا میشود که فضایل باطنه بلکه باطن در آنها یافت میشود پس فخری برای شیعیان نباشد که ائمه را امام دانند و ببعض فضایل ظاهره ایشان اقرار کنند و اگر میگویند که ما ائمه را واجب الاطاعه میدانیم و سنیان نمیدانند عرض میکنم سنی که ایشان را معصوم میدانند و صاحب علم غیب و علم اولین و آخرین میدانند چگونه اطاعت ایشان را لازم نمیدانند بلکه آنها هم اطاعت امامان ما را لازم میدانند نهایت میگویند که آل محمد علیهم السلام منکر طریقه ما نبودند و تصدیق خلفا و فقهای ما را داشتند و بجهت مصلحت امت مقدم بر خلفا و فقها نشدند پس این هم فخری برای شیعه نشد که ایشان را واجب الاطاعه داند و اگر گویند که

ما منکر خلفا هستیم آنها نیستند انکار خلفا دخیل بمعرفت ائمه علیهم السلام ندارد و سخن من در آن است که در معرفت ائمه باید شیعه مزیتی بر سنی داشته باشد و همسر سنی و کمتر معرفت داشتن فخری نیست بلکه نهایت نقص است پس شیعه باید کوششی کند و معرفتی پیدا کند که ایشان ائمه را بآنطور نشناخته باشند و والله اینقدر که حال منکران فضایل بنا گذارده اند از طریقه خود سنی هزار مرتبه بیشتر اقرار دارد اگر باور ندارند در همین قدر که من در این کتاب از ابن ابی الحدید سنی ذکر کردم تدبر کنند تا بدانند که من آنچه ذکر کرده ام و ایشان انکار کرده اند از این قدر بیش نبوده والله این جماعت که دین تشیع را بخود بسته اند و خود را نسبت بشیعه میدهند و انکار آنچه ما میگوئیم میکنند ظلم بخود میکنند بلکه ظلم بآل محمد علیهم السلام مینمایند که سلب فضایی که دشمن انکار آن نتوانسته میکنند و مقصود از این فصل همه همان بود که بدانند که این قدر فضائل که ایشان اقرار دارند سنی فوق آن را میگوید و بایست سعی کنند و فرقی در میان خود و سنی در معرفت ایشان بگذارند و آن فرق بزیادتی معرفت است و زیادتی معرفت حاصل نمیشود مگر بکسب و کسب آن نمیشود مگر از اهلش و اهلش بحول و قوه خداوند مائیم که خداوند سینه‌های ما را مخزن فضایل آل محمد (ع) قرار داده است و شب و روز همتان در نشر فضایل است و جمیع علوم را از ایشان نقل میکنیم و از احادیث ایشان بیرون میآوریم و در جزئی و کلی علمها مستند باحادیث ایشان هستیم و مشکلات آیات و اخبار را بقدر طاقت حل مینمائیم و والله اگر هیچ دلیل بر حقیقت علم ما نباشد مگر آنکه کتاب و سنت حل نمیشود مگر بعلم ما کفایت میکند و اگر بر پستی مقام ایشان دلیلی جز این نباشد که در جزئی و کلی امر خود مستند بکتابهای سنیان و علمای ایشان هستند و اصول و فروع دین خود را از ایشان میآموزند کفایت میکند و نه این است که همه علمای شیعه چنین باشند بلکه جمعی از منکران فضایل و معاندان شیعه را عرض میکنم و علمای کبار شیعه اجل و ارفع ازینند بلکه ایشان در جزئی و کلی مستند بآل محمد میباشند علیهم السلام پس بر شیعه لازم است تولای چنین علما و رجوع بایشان و گرفتن علم از ایشان و متابعت ایشان و حمایت و نصرت ایشان برواج دادن علم و طریقه ایشان بقدری که ادعای تشیع دارند و دوستی آل محمد علیهم السلام را ادعا دارند خلاصه این چند کلمه هم بجهت آن نوشته شد که بدانند که این قدر فضایی که این جماعت اقرار دارند

سنیان هم اقرار دارند و فخری باین اقرار از برای ایشان و فرقی در میانه نیست مگر آنکه تصدیق کنند بیاطن امر ایشان چنانکه از احادیث ایشان ظاهر میشود .

فصل: بدانکه اگر بخواهم در این کتاب جزئیات فضایل آل محمد علیهم السلام را ذکر کنم ممکن نیست زیرا که علمای متقدمین و متأخرین و شیعه و سنی در این خصوص کتابها نوشته اند که عدد کتب ایشان را کسی نمیداند چه جای عدد آن احادیث را و آن احادیث هم صدهزار یک فضایل ایشان نمیشود پس چگونه میتوانم که فضایل ایشان را من در این کتاب مختصر ذکر کنم و اگر بخواهم که بعضی از آن احادیث را ذکر کنم این کتاب مزیتی بر آنها نخواهد پیدا کرد چرا که آنها زیاده از حد احصا ضبط کرده اند و ظهور فضایل و مقامات ایشان از جمیع ضروریات اسلام بیشتر است و هیچ مسئله از مسائل اسلام نیست که در آن خصوص بتوان ده هزار حدیث ایراد کرد و در هر فضیلتی از فضایل ایشان عموماً و خصوصاً زیاده از ده هزار حدیث در کتب اصحاب یافت میشود پس من چه بنویسم و چه ذکر بنمایم نهایت کاری که از من بر میآید و ممکن است آنست که بعضی قواعد کلیه ذکر نمایم شاید از آن قواعد کلیاتی بدست تو آید که از آنها بتوانی سایر فضایل را فهمید و اگر فضیلتی بر تو عرضه شود آنرا انکار نمائی و از جان و دل تسلیم نمائی بد نگفته است آن شاعر عرب که گفته است :

انا فی مدیحك الکن لاهتدی **** و انا الخطیب الهزبری المصقع
یعنی من در مدیح تو ای امیر المؤمنین گنگم و نمیدانم که چه بگویم با وجودی که من خطیبی بی عدلیم در فصاحت و بلاغت ماهر خلاصه بهتر همان است که کلیاتی را گنگ گنگانه ذکر کنم و اگر خداوند توفیق دهد ممکن است که بطوری ذکر کنم که از هیچ کس نشنیده باشی و در هیچ کتاب نخوانده باشی **پس بدانکه** از بدیهیات اسلام شده است الحمد لله که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف خلق است و اول ما خلق الله است و الحمد لله در این مسئله نمیتوان تأمل کرد و همچنین در میان مذهب شیعه از جمله بدیهیات است که ائمه طاهرین علیهم السلام از جنس نور پیغمبرند و با او از یک طینت و یک روح و یک نورند و در این مسئله هم الحمد لله نمیتوان تأمل کرد پس ایشان باتفاق شیعه اشرف خلق خداوند و اول خلق خدا و احدی بر ایشان پیشی نگرفته است از جمیع ماسوی الله و احادیث در این خصوصها زیاده از حد احصاست و

کتاب اصحاب ما از آنها پر است خاصه کتابهای مرحوم مجلسی علیه الرحمه و شیخ عبدالله صاحب عوالم که آنها فزون از حد تواتر این دو مسئله را ذکر فرموده و اخبار ایراد کرده‌اند و همچنین باز محل شبهه نیست که خدا ایشان را آفرید و جمیع خلق را از نور مقدس ایشان خلق کرده است و همه خلق نسبت بایشان بمنزله نورند که از چراغ در صحن خانه میافتد و بنور مقدس ایشان ساحت امکان منور شده است و هر کس در اخبار تأملی نماید و بکتاب فضائل رجوع نماید معلوم میشود که این معنی هم متواتر است و کتب اخبار و ادعیه و زیارات از این معانی پر است بطوری که در هیچ مسئله از مسائل شرعیه این قدر حدیث وارد نشده است و اگر بایستی این اخبار را وازد بایستی یکجا از مذهب بیرون شد زیرا که این اخبار بواسطه همان ثقات که سایر اخبار را رسانده‌اند رسیده است و اگر راستگویند در همه جا راستگویند و اگر باید اخبار ایشان را وازد همه جا باید وازد و بکلی از مذهب بیرون رفت و حال آنکه این مضمونها در اخبار بمنزله رسیده است که مثل سخاوت حاتم و طوفان نوح شده است که وازدنی نیست و بر هر کس که رجوع کند مثل آفتاب واضح میشود که دیگر حاجت بتجسس احوال راوی نیست که به بینیم راوی ثقه است یا غیر ثقه چنانکه در اخبار وجود هند تجسس از احوال راوی ضرور نیست پس معلوم شد که آل محمد علیهم السلام منیر جمیع عالمند و جمیع عالم از شعاع ایشان خلق شده است از انبیا گرفته تا خاک و وجود کاینات از نور ایشان است چه میشود که بعضی بد شده باشند بواسطه بدی قابلیت خودشان چنانکه کل عالم از نور مشیت خدا هستند بالبداهه و با وجود این بعضی بدند و بعضی خوب هر چه در آنجا میگوئی در اینجا هم بگو پس میگویم که چون کل عالم از نور مقدس ایشان خلق شد چه خواهد بود نسبت منیر با نور آیا میشود که کمالی از برای نورها باشد که از برای آفتاب نباشد و چگونه میشود که کسی صاحب خیر و نوری باشد و اصل آن و حقیقت آن در نزد آفتاب منیر نباشد پس از این جهت است که در زیارت جامعه فرمودند که **ان ذکر الخیر کتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** یعنی اگر ذکر خیری شود شمائید اول آن و اصل آن و فرع آن و معدن آن و مأوای آن و منتهای آن و همچنین حضرت صادق علیه السلام فرمودند که **نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل برّ و من البر التوحید و الصلوة و الصیام و کظم الغیظ و العفو عن المسیء و رحمة الفقیر و تعاهد الجار و الاقرار بالفضل و اهله و**

عدونا اصل كل شرّ و من فروعههم كل قبيح و فاحشة فهم الكذب و النميمة و البخل و القطيعة و اكل الربا و اكل مال اليتيم تاآنكه فرمود كذب من زعم انه معنا و هو متعلق بفرع غيرنا معنى اين حديث شريف لطيف آنست كه فرمودند مائيم اصل هر نيكي و از فروع ماست هر نيكي و از جمله نيكي است توحيد و نماز و روزه و فروبردن غيظ و عفو از بدكاران و ترحم بر فقيران و وارسى همسايگان و اقرار بفضل و اهل فضل و دشمن ماست اصل هر شري و از فروع ايشان است هر قبيحي و فاحشه پس ايشانند كذب و سخن چيني و بخل و بریدن از رحم و خوردن ربا و مال یتيم بغير حق و تجاوز از حدودی كه خدا بآن امر كرده است و مرتكب شدن فاحشه ظاهري و باطني و زنا و دزدی و هر قبيحي و دروغ ميگويد هر كس گمان كند كه او با ماست و او بفروع غير ما چسپيده است پس ايشان اصل هر خيري ميباشند بنص اين اخبار و غير اين اخبار پس هر خيري كه در پيغمبران مرسل و غير مرسل بوده است همه از براي ايشان ثابت است و خيري كه در پيغمبران است شرافت ذات ايشان است و قوت و قدرت ايشان بر معجزات و صفات حميده و اخلاق پسنديده و ساير علوم و معارف از توحيد خدا و علم بساير احوال خلق و غير اينها پس ايشان صاحب جميع آن فضايل هستند بطور كامل تر و بهتر بلكه چون پيغمبران از شعاع ايشان خلق شده اند معلوم است كه منير هفتاد مرتبه از نور قوی تر است پس جميع آن فضایل در ايشان هفتاد مرتبه از ايشان قوی تر باشد و همچنين از جمله خلق ملائكه غير مقرب و مقرب است و جميع آنها از شعاع نور ايشان خلق شده اند پس جميع کمالات ايشان از شرافت ذات و لطافت خلقت و قوت و قدرت و علم و عظمت جميع اينها در وجود مقدس ايشان هفتاد مرتبه زياده است بلكه ايشان را در آن فضایل بحدی زيادتی و قوت است كه در نزد پيغمبران و ملائكه بحد اعجاز است و در نظر ايشان آن افعال و صفات افعال و صفات خدائي است و از مثل آن و آنچه بدان نزديك باشد عاجزند و بواسطه عجز ايشان از آن اقرار بنبوت و حجيت ايشان كرده اند و ميكنند و همچنين جميع صفات خير و علوم و اعمالی كه در مؤمنين ممتحنين يافت ميشود جميع آنها از براي آن بزرگواران ثابت است و هفتاد مرتبه قوی تر چرا كه ايشان بمنزله آفتابند و ايشان بمنزله شعاع آفتاب چنانكه فرمودند **شيعتنا منا كشعاع الشمس من الشمس** پس جميع آن فضایل و صفات از براي ايشان بطور قوی تر و كامل تر و بهتر ثابت است و ايشانند اصل آن و حقيقت آن و همچنين

جميع خيرهاى که در عقلا و روحها و نفسها و جسدهاى کل خلق است جميع آن کمالات از
 برای ایشان بطور بهتر و پاکیزه تر ثابت است و این حرفى که زدم بطور ظاهر بود و اگر قدرى
 بلندتر میخواهى مستعد شو تا بگویم **بدانکه** خداوند ایشان را خلق کرد و هیچ موجودى نبود نه
 محسوس و نه غیر محسوس و خلق آن بزرگواران را تمام و کامل فرمود از فؤاد ایشان تا عقل و
 روح و نفس و جسد ایشان و ایشان بودند و عبادت میکردند خدا را و هیچ محسوسى نبود
 هزارهزار دهر و البته شنیده که هر دهرى صدهزار سال است که هر سالى صدهزار ماه باشد که
 هر ماهى صدهزار هفته باشد که هر هفته صدهزار روز باشد که هر روزى صدهزار ساعت باشد
 که هر ساعتى صدهزار دقیقه باشد و همچنین تا عاشره که هر عاشره مثل هزار سال از سالهاى این
 دنیا باشد و استغفار میکنم از کمى این تحدید که کردم چرا که اگر جميع شعاع صفحه شوند و
 موازى آنها قلم یافت شود و موازى آنها کاتب یافت شود و موازى آنها مداد یافت شود و تا ملک
 هست بنویسند تحدید سبقت وقت منیر را بر نور نتوانند کرد و آنچه ذکر کردم همه مثل بود از
 برای بسارى مدت پیشى منیر بر نور و الا اینها را نسبى نیست بآن مدت و پیشى آن بهر حال
 ایشان در آن مدت پیشى داشتند بر جميع خلق بعد که خلق ایشان از فؤاد تا جسم ایشان تمام شد
 نوری از جسم شریف ایشان تایید و از آن نور خداوند حقیقت پیغمبران را آفرید یعنی فؤاد ایشان
 را خلق کرد و نهایت رتبه فؤاد ایشان را شباهت با صفت جسم ایشان است نه با ذات جسم ایشان
 بعد فؤاد خود ایشان تنزل کرده عقل و نفس و جسم ایشان خلق شده است و ایشان هر کمالى که
 دارند از لطافت فؤاد و عقل و نفس و جسم خود دارند و ایشان توحید خدا را و معرفت و محبت با
 خدا را با فؤاد خود دارند و یقین بصفات و عبادت و طاعت و ادراک معانى را با عقل خود دارند و
 علوم و قوت و قدرت بر کارهاى عظیم عجیب را با نفس خود دارند و اظهار آنها را با جسم خود
 دارند خلاصه هر چه دارند از جهت صفای قابلیت خود دارند که عکس جسم ایشان را بقدر
 قابلیت خود ادراک نموده اند پس چه خواهد بود آن صفات در ایشان و همچنین احوال سایر
 ملائکه و انسان و جن و سایر خلق پس این کمالات که در حقایق پیغمبران و ملائکه است ظهور
 جسم ایشان است دیگر بین که نفس و عقل و فؤاد ایشان چیست بد نمیگوید شاعر عرب که :

ما عسی ان اقول فی ذی معال **** علة الدهر كله احديها
یعنی من چه میتوانم گفت در صاحب بلندیهائی در صفات که علت وجود کل دهر یکی از آن
صفات بلند اوست پس باقی چیست و کجاست که هیچ دخل بعلت بودن و ربط بخلق ندارد
بفهم که چه گفتم و چه میگویم پس انبیا و ملائکه و مؤمنان اگر تا ملک خدا هست سیر کنند و
کسب معرفت کنند از رتبه خود بیرون نمیتوانند رفت و اعلی رتبه ایشان شعاع جسم ایشان است
در زیارت است که **لا انکر لله قدرة و لا ازعم الا ما شاء الله سبحانه الله ذی الملك و الملکوت**
یسبح الله باسمائه جميع خلقه یعنی من منکر قدرت خدا در باره شما نیستم و گمان نمیکنم در باره
فضایل شما مگر آنچه را که خدا خواسته است که در شما باشد منزّه است خدای صاحب ملک و
ملکوت از آن جهت که شما در ملک و ملکوت جلوه کرده اید و تسبیح و تنزیه خدا را برای خلق به
پاکی ذات خود آشکار کرده اید چنانکه فرمودید بما خدا شناخته شد اگر ما نبودیم خدا شناخته
نمیشد و فرمودید در دعائی که بما تعلیم کردید که بخوانیم که خدایا بمحمد و آل محمد علیهم
السلام پر کردی آسمان خود و زمین خود را تا آنکه ظاهر شد که خدائی جز تو نیست پس چون
نور شما را در ملک و ملکوت می بینم تنزیه خدا میکنم بر حسب نمایش ذات شما در آنها و این نه
کاری است که همان من میکنم جميع خلق خدا را بشما تنزیه میکنند و عبادت ایشان تنزیه
خداست بشما چنانکه خدا در قرآن فرموده است **و ان من شیء الا یسبح بحمده** یعنی چیزی نیست
مگر آنکه تنزیه میکند خدا را بثنایش و صفتش که شما هستید پس پیغمبران هم خدا را تنزیه
میکنند بحمدش و لوای حمد در دست شماست چرا که شما ئید ولی نعمت کل کاینات و
فرموده اید که **ان الینا ایاب هذا الخلق ثم ان علینا حسابهم** یعنی بدرستی که بسوی ماست
بازگشت این خلق بجهت آنکه خلق شعاع مایند پس بر ماست حساب ایشان آه آه نمیدانم چه
میگویم و تو چه میشنوی پس معلوم شد بر صاحب دیده که پیغمبران توحیدشان که اعظم مقام
ایشان است وقتی که از شعاع جسم ایشان شد سایر صفات و اعمال ایشان چه خواهد بود و چون
پیغمبران چنین باشند ملائکه چه خواهند بود و حال آنکه فرمودند **ان الملئکة لخدامنا و خدام**
شیعتنا یعنی ملائکه خدام ما هستند و خدام شیعیان ما هستند و همچنین سایر خلق چه خواهند بود
پس جميع کمالات که در خلق موجود است بلکه جميع کمالات که بنازک تر فهم خود ادراک

میکنند بی نهایت از جسم ایشان پست تر است پس چه خواهند گفت در فضایل ایشان و چگونه
 میتوانند اظهار کرد فضایل ایشان را این است که فرمودند ما را از رتبه خدائی فرود بیاورید و
 آنچه در فضل ما می‌خواهید بگوئید و نخواهید توانست بکنه فضیلت ما رسید و در حدیثی دیگر
 فرمودند چیزی که حاصل آن آنست که از فضایل ما بشما نرسیده است مگر الفی نیمه تمام پس
 معلوم شد که سایر خلق هر کمالی که دارند در ایشان ثابت است اینکه سهل است که هر کمالی
 که تصویر کنند و بفهمند خواه کسی آن را داشته باشد یا نداشته باشد آن کمال از ایشان است و
 منتهی بسوی ایشان و از خزینهای فضایل ایشان است که در آئینه ذهن او عکس انداخته است و الا
 آن فضیلت را نمیتوانست ادراک کند آیا نشنیده که حکما گفته‌اند که ذهن انسان مانند آئینه است و
 آن آئینه را مقابل هر چه میکند عکس آن در آن می‌افتد و اگر اصلی در عالم نباشد آن ذهن چیزی در
 او عکس پذیر نمیشود و نمیتواند آنرا تصور کند پس هر کمالی که تصور آنرا بتوانی کرد و
 بخاطر گذراند اگر چه در این عالم ظاهر در احدی بروز نکرده باشد آن کمال در ایشان هست و
 از صفات ایشان در آئینه ذهن تو عکس انداخته پس از این جهت است که رخصت داده‌اند که هر
 چه می‌خواهید بگوئید و نمیدانم که چه می‌توانید گفت و حال آنکه آنچه هم در ذهن شما عکس
 بیندازد یا بعقل شما درمی‌آید بقدر بزرگی ذهن خود شماست و کجا مناسب جلال و عظمت ایشان
 است آیا نمی‌بینی که اگر آئینه کوچکی را زیر آسمان بداری از ستارهای آسمان بقدر وسعت
 خود حکایت میکند و ستارهای آسمان از شماره بیرون است حال همچنین است کواکب فضایل
 و صفات ایشان از اندازه شمار بیرون است و هیچ ذهنی آن وسعت را ندارد که نماینده آنها همه
 باشد و از این جهت جمیع کمالات که پیغمبران آن را تصور کنند و بعقلشان درآید صدهزار یک
 فضایل ایشان نخواهد بود پس وقتی که این طور درباره ایشان شنیدی و ان شاء الله اعتقاد کردی
 به بین پستی همت آنها را که غایت وصف ایشان در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام آنست که
 میگویند کننده در خیر کشنده عمرو و انتر ضارب بسیفین طاعن برمحین مصلی قبلتین فارس
 بدر و حنین شافع عرصات و صاحب مقامات نمیدانم اینها چه صفات است کننده در خیر چیست
 و حال آنکه يك گاوی کل زمین را برداشته است و کشنده عمرو و انتر و ضارب بسیفین و طاعن
 برمحین چه کمالی است و حال آنکه عزرائیل صادر از امر و نهی اوست و

باندك التفاتى زنده دارد آفرینش را **** اگر نازی کند از هم پیا شد جمله قابله
و مصلی قبلتین چه مقام است و حال آنکه کعبه قبله اهل روزگار شد بجهت آنکه قلب زمین شد و
نور مقدس او در آن جلوه گر بود و الا قبله و وجه الله نبودی و فارس بدر و حنین چیست و حال
آنکه از جلوه نور آن بزرگوار از برای نفوس کمالها پیدا میشود و هر کس کمالی دارد از فاضل
کمال اوست شافع عرصات چیست و حال آنکه شیعیان ایشان شافع در مثل ربیع و مضرند پس هر
کمالی که در هر ذره از ذره‌های وجود هست آن کمال در ایشان موجود است و بلانهایت قوی‌تر و
کامل‌تر و فاضل‌تر چنانکه فهمیدی بلکه میخواهم مطلبی از این بلندتر عرض کنم و من از
خداوند توفیق میخواهم که آن را بزبان واضحی بگویم و توهم از خداوند گوش شنوا و دل بینائی
بطلب تا آن را بفهمی و از برای این مطلب بایستی فصلی دیگر عنوان کرد چرا که بسی دقیق
است.

فصل: بدانکه نور پیدائی صاحب نور است و نور وقتی نور است که تو در آن صاحب نور را
به بینی و اگر صاحب نور را در آن نه بینی ظلمت باشد نه نور آیا نمی بینی که آنچه در آئینه است
جز پیدائی آفتاب نیست و همه همان رنگ و شکل و طبع آفتاب است و هر کس بآن نظر کند
آفتاب را می بیند نه چیز دیگر را و همچنین شکل تو که در آئینه است هر کس بآن نظر کند تو را
می بیند نه چیز دیگر را پس اگر کسی بآئینه نظر کند و تو را در آن نبیند شکل تو را ندیده و
نخواهد دید بلکه در آن هنگام معلوم است که نظر بخود آئینه کرده است و از شکل تو غافل شده
است و اگر نظر بشکل تو کند البته تو را دیده است پس شکل در آئینه از خود وجودی ندارد مگر
همان پیدائی تو و پیدائی تو وقتی پیدائی تو است که تو پیدا باشی و وقتی که تو پیدا شدی تو
دیده شده نه غیر حال همچنین هر کس در آئینه نظر کند اگر آفتاب را دید نور آفتاب را دیده است
و اگر آفتاب را ندید نوری ندیده چرا که نور آفتاب پیدائی آفتاب است و پیدائی آفتاب همان
آفتاب پیداست و اگر کسی آفتاب را به بیند آفتاب پیدا را دیده نه آفتاب پنهان را حال اگر کسی
آفتاب را نبیند پیدائی آفتاب را البته ندیده پس هر کس آفتاب را نبیند نور را ندیده باشد و چون
نور دیده نشود ظلمت خواهد بود پس این بود که عرض کردم که نور وقتی نور است که شخص
آفتاب را ببیند و چون آفتاب را نبیند نوری برقرار نخواهد بود **مثلی دیگر** بایدم آورد آیا نمی بینی

که زید را اگر تو به بینی و نسبت او را بزنش ملاحظه نکنی شوهری او را ندیده و او باین نظر شوهر نیست بلکه همان زید است نمی بینی که پیش از آنکه زن بگیرد شوهر نبود همان زید بود وقتی که زن گرفت و نسبت با زن پیدا کرد آنگاه باو شوهر گفتند حال اگر تو صفت نسبت زن را در آن بینی باو شوهر نخواهی گفت و همچنین زن او اگر نسبت با شوهر را در آن بینی زوجه نیست و وقتی زوجه است که نسبت او بشوهر را ملاحظه کنی و همچنین پدر پدر نیست مادام که پسر نداشته باشد و تو اگر فکر پسرش نباشی و ملاحظه پسرش را نکنی باو پدر نخواهی گفت مگر وقتی که نسبت پسرش را در آن به بینی و همچنین پسر پسر نیست مگر وقتی که نسبت پدرش را در آن به بینی حال همچنین است نور و منیر اگر در نور منیر را بینی نور نور است و اگر منیر در آن پیدا نباشد سر تا پا ظلمت است و اگر تصور این مطلب بر تو گران باشد بجهت آنست که نمی توانی از غایت ظهور منیر در نور که در نور منیر را بینی و از این جهت همیشه نور را نور می بینی و نمیدانی که چگونه میشود که نور نور نباشد و ظلمت باشد آیا نمی بینی که حاکم منصوب از نزد پادشاه وقتی مطاع است که نسبت پیادشاه داشته باشد و چون آن نسبت را از آن بردارند دیگر جلالی برای او نمی ماند و دیگر مطاع نیست و حال آنکه شخص همان شخص است حال همچنین نور وقتی نور است که نسبت او بافتاب ملاحظه شود اگر چشم از آفتاب بیوشند دیگر نوری باقی نمی ماند درست فکر کن که آنچه در آئینه می بینی غیر از گردی و زردی و حرارت و درخشندگی آفتاب چیزی پیدا هست و آفتاب آفتاب است اگر گرد و زرد و گرم و درخشنده باشد و این نور شرط آفتاب بودن آفتاب است آفتابی که نور ندارد آفتاب نیست پس هر گاه تو در آئینه نظر کنی صفت آفتاب را می بینی و آنچه در آئینه است نیست مگر صفت آفتاب و تابش آفتاب حال اگر از آفتاب چشم بیوشی دیگر صفت او را نخواهی دید آیا نمی بینی که اگر از سلطان چشم بیوشی و ملاحظه مطاع بودن او را نکنی دیگر حکام حرمتی ندارند و مطاع نیستند بجهت آنکه از خود چیزی ندارند و آنچه دارند از سلطان است حال نور جز صفت آفتاب از خود چیزی ندارد و صفت آفتاب نیست مگر بملاحظه آفتاب پس چون از صاحب صفت چشم بیوشی دیگر صفت را نخواهی دید پس معلوم شد که کل روزگار نورند وقتی که ملاحظه صاحب نور آنها در آنها بشود و اگر قطع نظر از صاحب نور آنها بکنند همه سر تا پا ظلمتند و چون اصل همه

نورها و کمالها و خیرها در تمام ملک آل محمداند سلام الله علیهم پس وقتی در ملک نور و خیر و کمال هست که رخساره ایشان در آنها دیده شود و چون قطع نظر از آنها کسی کند در احدی کمالی نیست و خیری در هیچ جای عالم یافت نمیشود و این مطلب بسی بر ذهن ناقصها گران آید بخصوص ذهن آنها که ولایت اهل بیت علیهم السلام بر ایشان گران است میگویند که اینک احدی بفکر آل محمد علیهم السلام نیست و در جمیع چیزها کمالی می بیند پس این چه حرفی است که تو میزنی جواب عرض میکنم که اگر کسی فی المثل اسم تو را نداند و نداند که تو کیستی و مدعی چه هستی و چه کاره و چه کمال در تو هست و تو در مقابل آئینه باشی و آن شخص در آئینه نظر کند آیا آن شمایل و کمال و حسنی که در آئینه دیده تو را دیده یا غیر تو را و شمایل و کمال و حسن از تو است یا غیر تو نهایت اسم تو را نمیداند و تو را بحسب و نسب نمیشناسد و این نقصی ندارد و دروغ نگفته کسی که بگوید که این نظرکننده غیر از تو را ندیده و این نظرکننده اگر چشم از تو بپوشد هیچ کمالی و حسنی در نظر او نمایا نیست بلکه عرض میکنم که اگر تو در بالای بامی باشی و در زمین آئینه باشد و کسی نداند که تو در بالای بامی و نظر در آئینه کند تو را دیده و رخسار تو را مشاهده کرده اگر چه نظر بیالا نتواند کرد و تو را نشناسد و نفهمد **باز بایدم** مثلی دیگر آورد هوش خود را جمع کن که بسی مشکل است چون زید از در درآمد در اول نظر تو حقیقت زید را می بینی و باو سلام میکنی و با او سخن میگوئی بحدی که اگر زید برود و از تو پرسند که قبای او چه رنگ بود بسا آنکه ملتفت نشده و میگوئی نگاه نکردم اگر پرسند که ریشش حنا بسته بود یا نه گوئی نگاه نکردم و اگر گویند چشمش را سورمه کرده بود گوئی ملتفت نشدم و حال آنکه چشم تو نیفتاد مگر بر صورت او و ظاهر او و ندیدی مگر صفات او را و لکن خود او را در صفات دیدی و خود او ظاهر تر بود در صفات بحدی که هیچ صفاتش پیدا نبود و با وجود این اگر از تو پرسند که حقیقت زید چیست و در چه عالم است و حقیقت یعنی چه تو نمی فهمی و نمیدانی که حقیقت چیست و فؤاد او چگونه است و در چه عالم است حال نفهمیدن تو حقیقت آنرا مانع آن نشده که تو حقیقت آنرا ندیده بلکه ندیده حقیقه مگر حقیقت و فؤاد او را پس حال همچنین مردم بکمالهای عالم نظر میکنند و خیرات را می بینند و در

آن کمالها و خیرها صاحب آن کمال و خیر را می بینند و در حقیقت ندیده اند مگر آل محمد علیهم السلام را چه میشود که ایشان را شناسند و ندانند که را دیده اند بد نگفته است شاعر که :

دیده خواهم که باشد شه شناس **** تا شناسد شاه را در هر لباس
پس مردم نمیدانند که که را می بینند و الا غیر از ایشان کسی دیگر را صاحب کمال و خیر و نور
ندیده اند تدبر کن در کلام سیدشهادا صلوات الله علیه که میفرماید در دعای عرفه **ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لك حتى یكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الی دلیل یدل علیك و متى
بعدت حتى تكون الآثار هی الی توصلنی الیک عمیت عین لا تراك و لا تزال علیها رقیباً** یعنی ای
خدا آیا از برای غیر تو پیدائی هست که تو پیدا نباشی و او پیدا باشد و او تو را نشان بدهد کی
پنهان شدی که محتاج بدلیلی باشی که دلالت بر تو کند و کی دور شدی که خلق تو مرا بسوی تو
رسانند کور باد چشمی که تو را نبیند و حال آنکه دایم دیده بان اوئی و این پیدائی که امام
میفرماید باجماع شیعه باید آل محمد علیهم السلام باشند چرا که پیدائی خدا صفت خداست و غیر
ذات خداست یقیناً چرا که خدا باطن و پنهان هم هست و از صفات خداست ظاهر و باطن پس
ظاهر صفت خداست و اگر ذات خدا بودی بایستی که دیگر پنهان نباشد و حال آنکه هم پیدا و
هم پنهان است پس معلوم شد که پیدائی خدا صفت خداست و صفت خدا غیر خداست چنانکه
پیشترها دانسته و غیر خدا خلق خداست و اول خلق خدا ایشانند باجماع شیعه چنانکه دانستی پس
معلوم شد که ایشان که اشرف و اول خلق خداوند باید ظاهر خدا و پیدائی خدا باشند **چنانکه در**
حدیثی فرمودند مائیم ظاهر خدا در میان شما ما را از نور ذات خود اختراع کرد و امر خلق خود را
بما وا گذاشت پس معلوم شد که ایشان ظاهر خداوند حال در دعا فرمود که از برای غیر تو پیدائی
نیست پس همه پیدائیهها پیدائی خداست پس معلوم شد که پیدا نیست چیزی مگر آل محمد علیهم
السلام بد نگفته است شاعر که :

یار بی پرده از در و دیوار **** در تجلی است یا اولی الابصار
پس پیدائی نیست مگر پیدائی ایشان باز بد نگفته است شاعر که :

اگر بر دیده مجنون نشینی **** بجز لیلی دگر چیزی نبینی
اگر از این چشم که من می بینم و برای تو می نویسم نظر کنی بجز نور مقدس آل محمد علیهم

السلام دگر چیزی نبینی پس ایشانند جلوه کننده از جمیع ذرات موجودات و ایشانند که پر کرده اند فضای عالم امکان را بوجود مقدس خود چنانکه در دعای رجب است **بهم ملائک سماءک و ارضک حتی ظهر ان لا اله الا انت** یعنی خدایا بآل محمد علیهم السلام پر کردی فضای آسمان خود را و زمین خود را تا ظاهر شد که خدائی جز تو نیست پس جلوه نیست مگر جلوه ایشان و کمالی نیست مگر عین کمال ایشان و جمیع خیرها و نورها همه جلوه و پیدائی ایشانند و ایشانند صاحب همه آن مقامات و ایشانند که پر کرده اند بصفت خود جمیع فضای عالم امکان را پس هر کس خاضع برای کسی شده برای ایشان شده اگر چه نداند برای که شده و هر کس طالب چیزی شده طالب ایشان شده اگر چه نداند طالب که شده آیا نمی شنوی که مردم در بازارها و مسجدها میگویند مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب یعنی هر کس که چیزی را طلب کرده علی بن ابی طالب را طلب کرده اگر چه نداند که که را طلب میکند و هر کس چیزی را دوست میدارد او را دوست داشته اگر چه نداند که که را دوست داشته بد نگفته ام در مثنوی :

شور مجنون از تو لیلی آیتی است **** سوز وامق از تو عذرا آلتی است
از خطا خوانند لیلی را نگار **** وز غلط گویند عذرا بود یار
هر که بینی طالب نیکو بود **** خود نکوئی جلوه زان رو بود
پس هیچ کس طالب کسی دیگر نباشد و همه کس طالب ایشانند و دوست ایشان ولی دوست خود را نمی شناسند که کیست و نام آن چیست و بغلط اسمها میگویند و فرق مابین مؤمن و کافر همان است که مؤمن میداند طالب کیست و دوست چیست و کافر نمیداند و همچنین هیچ کس براه باطل نمیرود مگر بتسویل هوا و هوس نام ایشان را بر سر آن میگذارد آنگاه او را دوست میدارد آیا از کسی شنیده که بگوید میدانم که فلان چیز بد است و او را دوست میدارم که بد است حاشا بلکه میگوید خوب است و او را دوست میدارم و خوبی از آل محمد است علیهم السلام نهایت بغلط اسم خوبی را بر آن میگذارد و یا اشتباه میکند و چنان میپندارد که خوب است و او را دوست میدارد پس همه کس دوست ایشانند نهایت بعضی ایشان را میشناسند بعضی نمیشناسند و همچنین هر کس تعظیم کسی میکند و او را عظیم می بیند نور عظمت ایشان را دیده و از این جهت آنرا عظیم خوانده و هر کس هر کس را عالم می بیند علم ایشان را دیده و هر کس

کسی را کامل می بیند کمال ایشان را دیده و هر کس کسی را جواد دیده جوادی ایشان را دیده
چه بگویم بد نگفته است آن شاعر که :

ما فی الدیار سواه لابس مغفر **** و هو الحمی و الحی و الفلوات
یعنی نیست در جمیع شهرها جز او صاحب تاج و نگینی اوست جمیع آنچه دیده میشود و پیدا است
و باز آن شاعر دیگر بد نگفته است که :

لو جئته لرأیت الناس فی رجل **** و الدهر فی ساعة و الارض فی دار
یعنی اگر نزد او بروی جمیع مردم را در یک تن خواهی دید و جمیع روزگار را در یک آن خواهی
یافت و جمیع زمین را در یکجا خواهی مشاهده کرد حال همچنین است اگر ایشان را بشناسی و
چشم تو باز شود و پیدائی آنها بر تو آشکار شود نخواهی دید کمالی برای احدی مگر از برای
ایشان بلکه چیزی را جز ایشان نخواهی دید این است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید **انا**
صلوة المؤمنین و صیامهم یعنی منم نماز مؤمنان و روزه ایشان و در زیارت جامعه خوانده که **ان**
ذكر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه اما بودن ایشان اصل هر خیر چنان
است که دانستی پیش از این و اما بودن ایشان فرع هر خیر همین است که در اینجا ذکر کردم
بزبان گنگانه عامیانه علما بر من نقص بگیرند که این زبان عامیانه چیست مگر فلانی عاجز است
از عبارات مغلق عربی هیئات اولاً آنکه من این کتاب را از برای زنان و عوام نوشته‌ام و ثانیاً
نهایت اشکال در همین است که کسی این مطالب را باین زبانها بگوید و بطوری بگوید که هر
کسی از آن بهره برد باری پس آل محمد علیهم السلام فرع هر خیری هم هستند چرا که چیزی
پیدا نیست جز ایشان و همه جلوه جلوه ایشان است لکن چشم بینائی میخواهد که ایشانرا به بیند و
بشناسد از این است که حضرت امیر فرمودند **انا الامل و المامل** یعنی منم آرزو کننده هر خیری
و منم کسی که هر آرزو کننده مرا آرزو میکند بفهم چه فرموده است و بین که آنچه در عالم است
یا آرزو کننده است یا آرزو کرده شده پس ، لیس فی الدار غیره دیار ، یعنی آنچه هست ایشانند و
صفتها و نورهای ایشان پس ایشانند اصل هر خیر و فرع هر خیر و مأوی و منتهای هر خیر بین که
اگر آئینه خانه باشد و تو در آن آئینه خانه باشی چیزی در آئینه خانه غیر از تو هست بلکه نیست
مگر تو و صفات تو و نورهای تو بلکه هر گز نور چیزی با چیزی شمرده نمیشود نمی بینی که اگر

در خانه چراغی باشد و کسی بپرسد که در خانه چیست خواهی گفت چراغ و نخواهی گفت چراغ و نور چراغ چرا که نور چراغ صفت چراغ است و چراغ بنور خود چراغ است و بی نور چراغ نیست پس همین که چراغ گفتی نور لازم آن هست همچنین جمیع آنچه در عالم است نور ایشان است پس نیست چیزی جز ایشان و ایشان بی نور نباشند هرگز پس کمالی از برای احدی جز ایشان نیست و فضلی جز فضل ایشان نیست پس من چه از فضل ایشان بشمرم و کدامیک را ذکر کنم پس همان بهتر که بهمین کلیات اختصار نمایم و اگر فهمیده باشی که چه گفتم دیگر در هیچ فضیلتی در نخواهی ماند و حقیقت همه را خواهی یافت ان شاء الله و چون کلام باینجا رسید دوست داشتم که شطری از فضل محبت ایشان عرضه دارم تا چون مقدار شرافت محبت ایشان را بدانی شوق در محبت ایشان زیاد شود و بر محبت بیفزاید و بآن واسطه خیر دنیا و آخرت را دریابی پس بجهت شرح این مطلب عزیز شریف باید دو فصلی عنوان کنم .

فصل: بدانکه خداوند عالم جل شأنه ازلی است که زوال از برای آن نیست و تغییر و تبدیل در وجود او راه ندارد و بدین واسطه فنا در آن راهبر نیست و اول جلوه که از آن ذات مقدس ظاهر شده است نور مقدس پیغمبر است و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و چون آن بزرگواران جلوه و صفت خداوند هستند محبوب خدایند چرا که هر کس دوست میدارد کسی را که بر صفت آن باشد و ایشان عین صفت خدا هستند و از این جهت محبوب خدایند چنانکه در دعاست که **لا حیب الا هو و اهل** یعنی حبیبی نیست مگر او و اهل بیت او سلام الله علیهم و چون صفت خدا هستند پس ایشان هم ازلی باشند و معنی آنکه ازلی باشند آن است که ایشان هم دایم و باقی میباشند و هلاکت در وجود ایشان راهبر نیست چنانکه در تفسیر آیه **کل شیء هالک الا وجهه** وارد شده است که هر چیزی هلاک میشود مگر آل محمد علیهم السلام که وجه الله میباشند و از این جهت در زیارت میخوانی **السلام علی الاصل القدیم** یعنی سلام بر اصل باقی دائم قدیم و حضرت امیر فرمودند **انا صاحب الازلیة الاولیة** یعنی من صاحب ازلی اولی هستم و فرمودند در حدیث شریفی که حاصلش این است که ما بهستی خدا هست بودیم ازلی ابدی پس چون صفت خدا هستند ازلی و ابدی هستند و با وجود این محتاج بخدایند و از خدا فیض یابند و خدا خالق ایشان است پس معنی ازلی بودن ایشان این است که خدا ایشان را خلق کرده و همیشه هستند و

دیگر فانی نمیشوند و هستی ایشان را اول و آخری نیست همین قدر را اگر بفهمی و بدانی کفایت میکند و تفصیل این را در سایر کتابها و درسها نوشته‌ام و گفته‌ام و اینجا نمیشود که بیش از این بیان کنم خلاصه ایشان صفت خدایند و چون صفت خدایند محبوب خدایند بلکه خود ایشان عین محبت خدایند چرا که محبت خدا صفت خداست و ایشانند صفت خدا پس خداوند عالم خلق را خلق کرد از برای طاعت و بندگی خود تا چون طاعت و بندگی بکنند پابنده و دائمی شوند چنانکه فرمودند **خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ** یعنی شما را از برای باقی بودن خلق کردند نه از برای فانی شدن و باقی بودن که انسان در تعب و مصیبت و محنت باشد که حسنی ندارد پس وقتی باقی بودن خوب است که در راحت و نعمت و خوش گذرانی باشد و معلوم است که همه راحتها و نعمتها و خوشی‌ها در تقرب بخداست و آراسته شدن بصفت خدا چرا که اصل هر خیر و کمال و نعمت و راحت از آن پیدا شود که شخص بنور خدا منور شود و بصفات خدا آراسته شود پس راحت حاصل نشود مگر آنکه شخص اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله که صفت خداست و نور خداست نماید و از این جهت خداوند فرمود که **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ** یعنی بگو اگر شما دوست خدائید متابعت کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد پس خدا کسی را دوست نمیدارد مگر آنکه خود را بصفات دوست او بیاراید و دوست خدا محمد و آل محمد است علیهم السلام پس هر کس خود را بصفات ایشان بیاراید مناسبت بایشان پیدا کند پس چون مناسبت بایشان که حبیبند پیدا کرد حبیب شود و خود صفت خدا شود و معلوم است که صفت خدا فنا و زوال ندارد و معلوم است که صفت خدا در تعب و محنت و رنج نباشد و جمیع خیرها و کمالها از برای او حاصل میشود پس سبب نجات ابدی و نعمت سرمدی متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و خدا امر نکرده است کسی را مگر بصفت ایشان که محبوب اوست و نهی نکرده است مگر از صفات دشمنان که مبعوض خدا هستند و خدا ایشان را دشمن میدارد پس معلوم شد که هر کس نجات میخواهد باید خود را بصفات آل محمد علیهم السلام آراسته کند حال انسان را مرتبه‌های بسیار است از فؤاد او و عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم او و هر يك از اینها باید خود را آراسته کنند بصفات آل محمد علیهم السلام تا محبوب خدا شوند و چون محبوب خدا شوند خدا ایشان را بهیچ عذابی معذب نکند چرا که هیچ کس رنج دوست خود را

نخواهد و دوست خود را نیازارد و دوست محبوب خود را نیازارد البته و این اطاعت کردن ایشان همان ولایت و محبت ایشان است چرا که اطاعت خود را بشکل محبوب کردن است و محبت میل شخص است بسوی محبوب خود و نهایت میل متصل شدن بمحبوب است و از آن بیشتر اتحاد با محبوب است و چون با محبوب خود متصل شود و متحد شود بشکل و رنگ و صفت او شود پس نهایت میل آن است که بصفت آن شود و هر چه از این معنی کم گذارد نقص در اتحاد اوست با محبوب خود و چون ببرهان معلوم شده است که کسی متحد با ذات ایشان نشود پس نهایت محبت شخص بایشان آن است که خود را بصفات ایشان آراسته کند و متحد با صفات ایشان بشود پس اطاعت عین محبت باشد و محبت عین اطاعت در هر مقام پس ولایت آل محمد علیهم السلام اطاعت ایشان باشد و هر چه از اطاعت کم گذارد در ولایت ایشان تقصیر کرده باشد و این است معنی آنکه بعضی پیغمبران در ولایت آل محمد علیهم السلام تأمل کردند یعنی در طاعتی از طاعتها تأمل کردند و الا حاشا که نبی معصوم در اصل دوستی و اقرار متعارفی ایشان کوتاهی کند پس تأمل ایشان تأمل در بعضی عبادات و طاعاتست حال چون تو را آن مرتب‌هایست که شنیدی تو باید که بهر مرتبه ولایت ایشان را که طاعت ایشان است داشته باشی و مردم در این ولایت مختلفند بعضی بیشتر دارند بعضی کمتر بقدر اطاعتشان حال اطاعت جسم تو آنست که بواجبات و مستحبات که فرموده اند عمل نمائی و از محرمات و مکروهات که فرع اعدای ایشان است دوری کنی این است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند **من اقام الصلوة فقد اقام ولايتی** یعنی هر کس نماز را برپا دارد ولایت مرا برپا داشته است و اما اطاعت مثال تو آنست که خیالها که محبوب خدا باشد نمائی و از هر خیال که مکروه خداست اجتناب نمائی و دائم آن صورتهای محبوب خدا را بخاطر بگذرانی تا بآنها انس گیری و محبت بآنها بیفزاید و هرگز صورتهائی را که خدا زشت میدارد بخاطر نگذرانی تا وحشت از آنها زیاد شود **از حضرت عیسی علیه السلام** مروی است که فرمودند موسی شما را امر کرد که زنا نکنید من شما را امر میکنم که خیال زنا نکنید چرا که خانه که در آن آتش کنند سقفش سیاه میشود بفهم که چه میگویم و چنانکه انسان بهر چه روز انس میگیرد شب او را بخواب می بیند همچنین آنچه در دنیا بآن انس گرفتی در آخرت با آن محشور میشوی که فرمودند **المرء مع من احب** یعنی شخص روز

قیامت با دوستش محشور میشود و **عبادت** نفس تو آنست که علمهائی که محبوب خداست و از محبوبان خداست تحصیل کند و از علمهائی که مبغوض خداست و از دشمنان خداست اعراض کند و از سخط خداوند عالم خائف باشد و هرگز از مکر او ایمن نگردد چرا که این صفات صفات دشمنان آل محمد علیهم السلام است نشیدی که فرمودند **كذب من زعم انه معنا و هو متمسك بفرع غیرنا** یعنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند که او با ماست و بفرع غیر ما چسبیده است پس با دوستی ایشان نمیسازد که کسی بعلم غیر ایشان چسبیده باشد و کشکول گدائی برداشته در در خانه دشمنان خدا و رسول گدائی کند و خود را بصفت آنها بیاراید **حدیث است** که خدا وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که بگو بندگان من که نخورند خوراك دشمنان مرا و نپوشند لباس دشمنان مرا و نروند براه دشمنان من که ایشان هم دشمن من شوند چنانکه آنها دشمن منند پس دوست هرگز خود را بسیرت دشمنان محبوب خود نیاراید چرا که آنها بواسطه همان سیرت دشمن خدا شده اند پس چون تو خود را بسیرت دشمن ایشان بیارائی تو هم دشمن شوی نمی بینی که اگر نجاستی در خاك افتد و بماند تا خاك شود و بشکل و رنگ خاك درآید خاك باشد و طاهر شود و چون سگی در نمکزار افتد و نمك شود و بشکل و رنگ نمك درآید پاك شود پس دوستی و دشمنی بهمان صفات است اگر تو بصفت دشمنان شوی دشمن شوی و چون بصفت دوستان شوی دوست شوی و **اطاعت** عقل تو آن است که بریقین شوی از اصول دین خود که یقین صفت خدا و دوستان خداست و از شك و ظن و وهم دوری کنی چرا که صفت دشمنان خداست و همچنین امیدوار بفضل خدا شوی که صفت دوستان است و مأیوس از رحمت او نشوی که صفت دشمنان است پس اگر از پی دین خود نیروی تا تحصیل یقین نمائی و شك داشته باشی بصفت دشمنان باشی **حضرت امیر** علیه السلام فرمودند که شك را بخود راه ندهید که شك کنید که اگر شك کنید کافر شوید و **عبادت** فؤاد تو آن است که محبت خدا و رسول و آل محمد و اولیاء ایشان علیهم السلام را داشته باشی و عارف بحق ایشان شوی بمعرفت نورانیت و معرفت نورانیت همین است که مادر این کتاب نوشته ایم پس هر گاه محبت اولیاء بورزی بفؤاد خود که حقیقت تو است عبادت کرده و اگر دشمنی ورزی خود را بصورت دشمنان آراسته و دشمن باشی و همچنین اگر انکار نمائی خدا و رسول و آل او علیهم السلام را پس دشمن شوی چرا که

انکار صفت دشمنان است و دشمنان بواسطه صفات خود دشمن شده‌اند و خدا هیچکس را در اصل خلقت بد نیافریده بعمل خود مردم بد شده‌اند پس هر گاه عمل تو عمل بدان شد تو هم بدی پس معلوم شد که هر مرتبه از مرتبه‌های تو باید عبادتی کند و عبادت هر يك این بود که عرض شد و چون حقیقت تو حاکم است بر عقل و عقل بر علم و علم بر عمل ظاهری اگر درجه اعلای تو درست باشد و درجه پائین قصوری داشته باشد ناقصی لکن هالك نیستی چرا که اصل که درجه بالاست درست است و تاریشه در آب است امید ثمری هست ، پس جمیع این اعمال بمنزله درختی هستند که ریشه آن در فؤاد تو است و تنه آن در عقل تو است و فروع کلفت آن در نفس تو است و نازک‌تر از آن در مثال تو است و برگهای آن در بدن تو است اگر ریشه تنها درست باشد و تنه آن بشکند امید روئیدن هست و اگر فروع آن بشکند و ریشه و تنه درست باشد زودتر می‌روید و اگر ریشه و تنه و شاخها درست باشد و آن شاخهای نازک بشکند زودتر می‌رسد و اگر آنها همه درست باشد و برگی بیفتد بزودی زود امید رسیدن آن برگ هست حال همچنین اگر محبت فؤاد درست باشد و شکی در عقل راهبر شود اصلاح میشود و اگر محبت و یقین درست باشد و در علم نقصی پیدا شود زود درست شود و اگر محبت و یقین و علم درست باشد و خیال فاسدی آید زودتر اصلاح پذیر شود و هر گاه آن چهار درست باشد و نقصی در اعمال ظاهری پدید آید بزودی زود درست شود اگر چه هر يك از اینها که فساد پیدا کند نقص باشد از برای ایشان پس هر گاه ریشه در آب است و تنه بشکند نقص کلی است و گناه عظیم است و لکن چون روئید و خواهد روئید کفاره آن بشود و اگر آن دو درست شد و شاخه شکست گناه عظیم است و لکن باز می‌روید چون روئید کفاره آن بشود و اگر آنها همه درست است و برگی افتاد باز بروید و چون روئید کفاره آن شود پس این است که فرمودند **حب علی حسنة لا تضر معها سيئة و بغضه سيئة لا تنفع معها حسنة** پس حب علی کفاره جمیع گناهان شود چنانکه مشاهده کردی و گویا بچشم خود دیدی و اما نعوذ بالله اگر ریشه در آب و ولایت نباشد اگر تنه درختی تازه داری عماقرب می‌خشکد و هیمه شود و اگر شاخهای تازه داری عماقرب همه خوب خشک شود و هیمه شود و هیمه را باید سوخت خدا فرموده **وقودها الناس و الحجارة** یعنی هیمه جهنم مردمند و سنگ کبریت و اگر خرواری برگ تازه داری عماقرب مشتی آتش گیرا شود و اسباب سوختن

هیمهای کلفت شود پس بغض علی گناهی است که هیچ طاعت با آن نفع نکند بفهم و به بین با چشم بصیرت که چگونه واضح کردم که گویا با چشم میتوان دید پس محبت حضرت امیر طاعتی است که اشرف از آن طاعتی نیست و حسنه‌ایست که بهتر از آن حسنه نیست و خدا میفرماید که **ان الحسنات یذهبن السيئات** یعنی حسنه‌ها گناهان را میبرند و حب علی است که همه حسنه‌هاست و کلی حسنه‌هاست و همه حسنه‌ها فرع اویند و شاخ و برگ اویند و عجب از آنکه اگر کسی گناه کند تا دم مردن آنگاه توبه کند گویند توبه او قبول میشود و چنان میشود که گویا گناه ندارد و توبه يك عملی است از فروع محبت امیر علیه السلام پس چگونه اصل محبت کفاره نشود و توبه نباشد پس خود محبت اعظم توبه‌هاست که ممکن است و توبه بازگشت بسوی خداست و محب خود بازگشته است بلکه خود با محبوب است نهایت در فروع آن نقصی رفته است و خود آن بازگشت کفاره است و بودن خود او با محبوب سبب مغفرت است و مردم توبه میکنند که آنجا روند او خود آنجاست پس دوست در توبه است اگر چه توبه عملی نکرده باشد و **چون** این مطلب را دانستی عرض میکنم که چنانکه در جلد معاد دانسته مردم را صفاتی است ذاتی و صفاتی است عارضی و بسیار شود که شخص ذاتش سعید و طیب باشد و عرضش خبیث و بسا باشد که ذاتش خبیث باشد و عرضش سعید و ذات سعید آن باشد که از طینت آل محمد علیهم السلام خلق شده باشد و ذات خبیث آن باشد که از طینت اعدای ایشان خلق شده باشد و هر ذات که از طینت آل محمد علیهم السلام خلق شده باشد بر صفت ایشان باشد چنانکه حصه از گل بحصه دیگر شباهت دارد در طعم و رنگ و صفت و هر طینت که از طینت دشمنان خلق شده باشد شباهت بآنها دارد چنانکه حصه از خاکستر بحصه دیگر شباهت دارد و دانستی که هر کسی دوست شبیه و نظیر خود شود چرا که هر چیز از مانند خود قوت گیرد و از مخالف خود ضعف پیدا کند آیا نمی بینی که آتش از آتش قوت گیرد و از آب ضعف پیدا کند پس آتش از آتش نفع پیدا کند و سبب قوت حیات او شود و بآن واسطه ترقی کند و از آب ضعف پیدا کند و هر گاه آب دوامی پیدا کند و قوتی یابد آتش را فانی کند پس وجود طالب وجود است و از عدم گریزان است پس آتش طالب آن چیزی باشد که وجود او را قوت دهد و از آن چیز گریزان است که او را فانی کند پس باین قاعده شریفه هر چیز طالب مثل خود باشد و از مخالف خود گریزان باشد و با

او دشمن باشد پس چون طینت کسی از طینت آل محمد شد علیهم السلام لامحاله مایل بایشان باشد و ایشان را دوست دارد و از دشمنان ایشان طبعاً گریزان باشد و همچنین هر کس از طینت دشمنان باشد مایل بدشمنان باشد و از آل محمد علیهم السلام گریزان باشد و ایشان را دشمن دارد **چنانکه در** حدیث وارد شده است که بسا آنکه کسی شما شیعیان را دوست دارد و نداند که شما چه میگوئید و بسا آنکه شما را دشمن دارد و نداند که شما چه میگوئید و چون حقیقت ذات هر کس فؤاد اوست پس هر گاه کسی بفؤاد ایشان را دوست دارد بحقیقت ایشان را دوست داشته باشد و بذات خود دوست داشته باشد و آنجا عرض راهبر نیست چرا که جای ذات است پس چنین کسی از طینت آل محمد باشد علیهم السلام لامحاله و هر کس بفؤاد دوست دشمنان باشد لامحاله بذات خود خبیث باشد و عَرَضی نخواهد بود و اما سایر مرتبها عَرَض بر میدارد پس میشود که کسی بذات خود از طینت آل محمد علیهم السلام باشد ولی خباثتی عَرَضی باو چسپیده باشد یا کسی از طینت دشمنان باشد و خوبی عَرَضی بآن چسپیده باشد و اگر این مسئله را بتفصیل خواهی در جلد معاد رجوع کن که مفصل نوشته‌ام پس شیعه گناهکار طیب الذات است و خبیث العمل و جایز نیست که باو خبیث الذات گویند **چنانکه مروی** است که عرض کردند بموسی بن جعفر علیه السلام که ای پسر دختر رسول خدا اینجا مردمانی هستند از دوستان شما که شراب میخورند و گناهان مهلك مرتکب میشوند آیا رواست برای ما که بایشان بگوئیم فساق فجار فرمودند نه والله فاسق فاجر نیست مگر ناصب ما و لکن بگوئید مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح والله بیرون نمی‌رود دوست ما از دنیا مگر آنکه خدا و رسول و ما از او راضی هستیم و سببش آنست که او با وجود همه آن گناهان محشور شود و رویش سفید است و عیش پوشیده است و دلش ایمن است و کمتر چیزی که دوست ما بآن صاف میشود این است که خواب هولناکی به بیند یا ظلمی از دولت ظالمین باو رسد یا مرگ را بآن شدید کنند و این کفاره گناهان او شود پس از دنیا بیرون می‌رود بی گناه تمام شد حدیث شریف پس معلوم شد که چون ذات مؤمن پاك است و عالم محشر عالم ذاتهاست می‌آید در آن عالم بذات پاك و پاکیزه خودش و آن گناهان عَرَضی که دارد اگر گناهای است که بظاهر خود کرده بعضی از خوفهای دنیا و سختیهای آن باو می‌رسد و غالب شیعه گناهانشان این جور است پس آن ترسها و سختیها نصیب

اوست از جهنم که دیگر رنگ جهنم را نخواهد دید مگر آنکه روز قیامت باو نشان دهند که اگر گناهکار بودی جای تو اینجا بود پس سرور او زیاده شود که از آنجا نجات یافته و هر گاه گناهان او گناهانی بود که بخیال خود آن گناهان را کرده است بعضی از ترسهای برزخ و سختیهای آنجا باورسد و این جور طایفه کمی از شیعیان باشند و چون در برزخ آن سختیها باورسد صاف شود و پاك گردد و این جور بسیار کمند و بسا باشد که بعضی مردم یافت شوند که گناه را بادل خود کرده باشند و محبت آن گناه را در دل خود یافته اند آن جماعت چون قیامت شود بیایند و از ترسهای عرصات قیامت بایشان چندان برسد که پاك شوند و اگر بآنها پاك نشود در ضحضاح جهنم آنرا ببرند تا آنجا پاك شود آنگاه بیرون آید و حال آنکه از گناهان پاك شده باشد و داخل بهشت شود و این بدترین دوستان است و هزاريك ایشان باین درد مبتلا نباشند و تفصیل آنرا در معاد ذکر کرده ام و اینها همه در صورتی است که از محبت ایشان غافل باشد و تجدید محبت ایشان را ننماید و اگر تجدید محبت ایشان در این دنیا در دل خود کرد و قلباً از دشمنان ایشان و صفات دشمنان ایشان بیزارى دارد و بر خود از مرتکب شدن بعضی معاصی خشناك است و از خود بجهت آن صفتها بدش می آید و شرمسار است پس او از جمله کسانی است که از دنیا بیرون می رود مثل طلای بی غش و همان تجدید محبت حقیقی کفاره جمیع گناهانش باشد و اگر بعضی مکروهات دنیا باو میرسد از باب تربیت است که حجت علیه السلام که از پدر مهربانتر است او را تربیت میکند تا مغرور نشود و بگناههای خیالی و دلی نیفتد و از دنیا دل ببرد و اینها عذاب نیست و شیعه محب عذابی در دنیا و آخرت ندارد و تربیت لازم است و اگر فرزند خود را بخود واگذارند احتمال می رود که دنیای غراره او را مغرور کند و شیاطین جن و انس دنیا را در نظر او زینت دهند و او را مایل بدشمنان و متاع دنیا که جنت کفار است نمایند پس بجهت تربیت او را گرفتار ببعضی سختیها کنند و اگر نه خوف این بود ابداً مکروهی بمؤمن نمیرسید چرا که او گناهی ندارد و همیشه از گناهان خود تائب است بواسطه محبت موالی و سادات خود و کدام توبه از محبت خالص تر بلکه مردم توبه میکنند که دوست خدا شوند او خود دوست است پس گناهان دوست در دنیا و آخرت مغفور است اگر چه توبه ظاهری را بعمل نیاورد و در آخرت دیوان معصیتها از برای او گشاده نمیشود و ترازوی اعمال از برای او نصب نمیشود چرا که اینها

وقتی می‌باشد که معصیتی در آخرت بیاید و فهمیدی که اینها از برای دوست مغفور میشود و بآخرت نمی‌آید پس چه چیز را بکشند و چه چیز را بیاورند و اما آنچه در بعضی احادیث شنیده که شیعیان ما کسانند که عبادتشان چنین و اخلاقشان چنان و رفتارشان چنان باشد همه راست است صلوات الله عليهم درست فرموده‌اند و من باید این معنی را برای تو بطور مثل بیاورم تا بفهمی هر گاه در فصل زمستان کسی را بیری بی‌باغ خود می‌گویی در تعریف باغ خود که این درخت گلش چنین خوشبوست که باغ را معطر دارد و رنگش برنگ آفتاب است و از شفافی چون آفتاب درخشان است و برگش مانند استبرق سبز است و اصل گلش مانند حریر بهشت است و تخمه گلش چنین است و ترکیبش چنین و صد برگ دارد بعضی زرد و بعضی قرمز و بعضی سفید و بعضی بنفش و همچنین صفتها از آن درخت کنی و جاهل هر چه نگاه میکند جز شاخه چوب خشك چیزی دیگر نبیند پس گوید این درخت که چنین نیست و هیچ از این صفات در آن نیست حال امر چنین است وصف کردن ائمه شیعیان خود را و تو می‌بینی که در ایشان هیچ نیست تعجب می‌کنی که اینها را که شیعه می‌گویند و ائمه اینها را شیعه خود خوانده‌اند و این صفات در ایشان نیست و بسا آنکه حمل بر این کنی که اینها منافقند حاشا عالم اعراض فصل زمستان است و سرمای اعراض بر وجود آنها غالب شده است و مانع از ظهور نور ایشان شده است و نمی‌گذارد که هیچ يك از آن صفات از آنها بروز کند مانند شخص مقدس متعجبدی صالحی دایم الصوم دایم الصلواتی که حال ناخوش شده است و از آن هیچ عبادت بروز نمیکند و حسرت همه عبادات را دارد و از بیماریش بیزار است حال شیعه از موانع طاعتش بیزار است لکن مرض غالب شده و اختیار را از آن ظاهر آورده از مرض خود ناله میکند و چاره هم ندارد ظاهراً چه کند مسکین حال شیعه دوست بجمیع آن صفات حسنه آراسته است و جمیع آن طاعات برای او نوشته میشود و چون زمستان این دنیا بگذرد و بهار عالم برزخ و آخرت درآید آن وقت شاخ و برگ خواهد کرد و روز بروز گلها و شاخها و برگها از آن می‌روید و روز بروز درجه آن بالاتر میرود وقتی که مستضعفین در آنجا چون تکلیف قبول کنند نجات یابند شیعه هم در آنجا شاخ و برگ بسیار کند و ترقی کند اگر چه کسی که بزستان اعراض نخشکد البته بنیه او قویتر باشد و بیشتر ترقی کند لکن سایرین هم بعد از زمستان بهار خواهند کرد و جمیع صفات حسنه از برای ایشان حاصل شود بلکه جمیع

صفات حسنه که از مخالفین سرمیزند همه بشیعیان خواهد راجع شد و همه مال ایشان است چنانکه در جلد دوم کتاب شرح آنرا داده‌ام اگر تفصیل خواهی بآنجا رجوع کن حال می‌خواهم که فصلی دیگر عنوان کنم و بعضی احادیث در شأن شیعه در آن ذکر کنم که سبب زیادتى شوق در تحصیل محبت شود و محبت باخوان و دوستان اهل بیت علیهم السلام بآن واسطه زیاده شود .

فصل: بدانکه آنچه احادیث در این فصل ذکر کنیم همه منقول از عوالم است و دیگر حاجت بذکر سند آنها نیست **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرمودند هر کس خوشنود میشود که خدا جمیع خیرها را برای او جمع کند پس علی را دوست دارد و دوست دارد دوستان او را و دشمنان او را دشمن دارد و **حضرت امیر** علیه السلام فرمودند هر کس می‌خواهد که بداند آیا دوست ماست یا دشمن ما پس آزمایش کند دل خود را اگر دوست ما را دوست میدارد دشمن ما نیست و اگر دشمن میدارد دوست ما را پس دوست ما نیست و **حضرت امام** زین العابدین علیه السلام فرمودند هر کس ما را دوست دارد نه از جهت دنیائی که از ما باو برسد و دشمن ما را دشمن دارد نه از جهت نزاع دنیائی می‌آید روز قیامت با محمد و ابرهیم و علی علیهم السلام و در **حدیثی** دیگر فرمودند که اگر بیاید روز قیامت بگناهی مثل ریگ روان و کف دریا آمرزیده میشود برای او و **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی مستوجب بهشت است هر که ترا دوست دارد و مستوجب جهنم است هر که تو را دشمن دارد و **فرمودند** محکم‌ترین دستگیرهای ایمان حب فی الله و بغض فی الله است و دوستی دوست خدا و دشمنی دشمن خدا است و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که هر کس بنشیند در نزد عیب گوی ما یا مدح کند غالی در ما را یا وصل کند قطع کننده از ما را یا قطع کند وصل کننده بما را یا دوست دارد دشمن ما را یا دشمن دارد دوست ما را بتحقیق که کافر شده است بخدائی که سبع المثنائی و قرآن عظیم را نازل کرده است و از **فقه رضوی** نقل کرده است که خدا وحی کرد یکی از عباد بنی اسرائیل که در دل او چیزی افتاده بود که اما عبادت تو برای من عزتی برای خودت پیدا کرده و اما زهدت در دنیا راحتی برای خود پیدا کرده آیا برای من ولیی را دوست داشته و دشمنی از دشمنان مرا دشمن داشته پس امر کرد خدا که او را بجهنم بردند و **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرمودند روزی بکسی دوست بدار برای خدا و دشمن بدار برای خدا که دوستی خدا را در

نخواهی یافت مگر باین و طعم ایمان را کسی نخواهد چشید اگر چه نماز و روزه اش بسیار باشد تا این طور نباشد تا آنکه راوی عرض کرد که چگونه بدانیم که چنین شده ایم و کیست دوست خدا که او را دوست دارم و کیست دشمن خدا که او را دشمن دارم اشاره بعلی کردند و فرمودند دوست این دوست خداست او را دوست دار دشمن این دشمن خداست او را دشمن دار دوست دار دوست این را اگر چه کشته پدر و پسر تو باشد و دشمن دار دشمن این را اگر چه پدر و پسر تو باشد **و فرمودند** که دوستی علی یک روز ثواب یک سال عبادت دارد و اگر بر آن بمیرد داخل بهشت شود **و فرمودند** هر کس میخواهد که زندگیش مثل زندگی من باشد و مردنش مثل مردن من و داخل بهشتی شود که خدا بمن وعده کرده است دوست دارد علی بن ابیطالب و ذریه او را **و فرمودند** هر کس بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده هر کس بر محبت ایشان بمیرد آمرزیده مرده هر کس بر محبت ایشان بمیرد با توبه مرده هر کس بر محبت ایشان بمیرد مؤمن کامل ایمان مرده هر کس بر محبت ایشان بمیرد ملك الموت بشارت بهشت باو دهد پس نکیر و منکر بشارت دهند و هر کس بر محبت ایشان بمیرد او را به بهشت ببرند چنانکه عروس را بحجله برند هر کس بر محبت ایشان بمیرد خدا زوار قبر او را ملئکه رحمت کند هر کس بر محبت ایشان بمیرد بر سنت من مرده و از جماعت من است هر کس بر بغض ایشان بمیرد روز قیامت آید میان دو چشمش نوشته است مأیوس از رحمت خدا هر کس بر بغض ایشان بمیرد بوی بهشت نشنود و فرمودند یا علی جبرئیل مرا خبر داد که خدا فرموده که قسم بعزت خود خورده ام که داخل جهنم نکنم يك نفر از دوستان علی را که تسلیم کرده باشد از برای او و اوصیاء بعد از او و داخل بهشت نکنم کسی را که ترك دوستی او را کرده باشد و تسلیم برای او و اوصیاء بعد از او نکرده باشد پسر عمر گوید که از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدیم از علی بن ابیطالب پس غضب فرمود و فرمود چه شده است جماعتی را که نام میبرند کسی را که منزله او در نزد خدا منزله من است و مقام او مقام من است مگر نبوت آگاه باشید هر کس علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست دارد خدا از او راضی شود و هر کس خدا از او راضی شود بهشت را باو مکافات کند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد ملئکه برای او استغفار کنند و درهای بهشت برای او باز شود که از هر در که خواهد بی حساب داخل شود آگاه باشید که هر

کس علی را دوست دارد خدا کتاب او را بدست راست او دهد و مانند حساب پیغمبران حساب او را کند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد بیرون نرود از دنیا تا از کوثر بیاشامد و از درخت طوبی بخورد و جای خود را در بهشت ببیند و مرگ را برای او آسان کند و قبر او را روضه از روضهای بهشت کند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد بهر رگی که در تن اوست خدا حوری باو دهد و او را شفیع هشتاد نفر از اهل بیتش کند و بهر موئی که در تن اوست باغی در بهشت باو دهند آگاه باشید که هر کس علی را بشناسد و دوست دارد ملك الموت را خدا پیش او فرستد چنانکه پیش پیغمبران فرستد و خوف منکر و نکیر را از او بردارد و قبر او را نورانی کند و بقدر هفتاد سال راه گشاد کند و روی او را سفید کند روز قیامت آگاه باشید که هر کس دوست دارد علی را خدا او را در سایه عرش خود جاهد با صدیقان و شهدا و صالحان و از فزع اکبر او را ایمن کند و از خوف قیامت او را ایمن کند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد حسنهای او را خدا قبول کند و از گناهان او بگذرد و در بهشت رفیق حمزه سید شهدا باشد آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد خدا حکمت در دلش قرار دهد و زبان او را بدرستی جاری کند و درهای رحمت بر او بگشاید آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد نامیده میشود اسیر خدا در زمین و خدا بآن بر ملائکه و حاملان عرش مباحثات کند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد ملکی از زیر عرش او را ندا کند که ای بنده خدا عمل از سر گیر که خدا جمیع گناهان ترا آمرزید آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد میآید روز قیامت و روی او مثل ماه شب چهارده است آگاه باشید که هر کس دوست دارد علی را میگذارد خدا بر سر او تاج کرامت و حله عزت باو می پوشاند آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد میگذرد بر صراط مثل برق جهنده و سختی گذشتن بر صراط را نیابد آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد مینویسد خدا برای او برائی از آتش و برائی از نفاق و گذشتن بر صراط و امان از عذاب آگاه باشید که هر کس دوست دارد علی را نامه عمل برای او گشوده نشود و ترازو برای او نصب نشود و باو گفته میشود که داخل بهشت شو بغیر حساب آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد ایمن میشود از حساب و میزان و صراط آگاه باشید که هر کس بمیرد بر حب آل محمد مصافحه میکند با او ملئکه و ارواح پیغمبران او را زیارت کنند و همه حاجات او قضا شود نزد خدا

آگاه باشید که هر کس بمیرد بر بغض آل محمد کافر مرده است آگاه باشید که هر کس بمیرد بر محبت آل محمد مرده است بر ایمان و من ضامنم برای او بهشت را **و فرمود** هر کس مصافحه کند با علی گویا با من مصافحه کرده و هر کس با من مصافحه کند با ارکان عرش مصافحه کرده و هر کس با علی معانقه کند گویا با من معانقه کرده و هر کس با من معانقه کند گویا با همه پیغمبران معانقه کرده و هر کس با دوست علی مصافحه کند خدا گناهان او را بیامرزد و داخل بهشت شود بی حساب **و پسر عمر** روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس توکل بر خدا خواهد اهل بیت مرا دوست دارد و هر کس میخواهد از عذاب قبر نجات یابد اهل بیت مرا دوست دارد هر کس حکمت میخواهد اهل بیت مرا دوست دارد و هر کس میخواهد بی حساب داخل بهشت شود اهل بیت مرا دوست دارد والله هیچ کس ایشان را دوست نمیدارد مگر آنکه نفع میکند در دنیا و آخرت **و فرمودند** بسلامان ای سلمان هر کس دوست دارد فاطمه دختر مرا او در جنت است هر کس او را دشمن دارد در آتش است ای سلمان دوستی فاطمه نفع میدهد در صد جا که آسانتر آنها قبر و مرگ و میزان و محشر و صراط و محاسبه باشد **و فرمود** ایها الناس این پسر علی است یعنی امام حسن علیه السلام بشناسید او را قسم بحق کسی که جان من در دست اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشت میباشند و دوستان دوستان او در بهشتند **و فرمود** که دوستی علی میخورد گناهان را چنانکه آتش هیمه را میخورد **و حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که هر کس اهل بیت را دوست دارد و محقق کند دوستی ما را در دل خود جاری میشود چشمهای حکمت بر زبان او و تجدید میشود برای او عمل هفتاد پیغمبر و هفتاد صدیق و هفتاد شهید و هفتاد عابد که هفتاد سال عبادت کرده باشند **و حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و خدا باو توجه کند و رو نگرداند دوست دارد ترا ای علی و هر کس میخواهد خدا را ملاقات کند و او از او راضی باشد پسر تو حسن را دوست دارد و هر کس میخواهد خدا را ملاقات کند و بر او خوفی نباشد دوست دارد فرزند تو حسین را و هر کس میخواهد خدا را ملاقات کند و گناهان او را خدا پاک کرده باشد دوست دارد علی بن الحسین را و هر کس میخواهد خدا را ملاقات کند و چشم او روشن باشد محمد بن علی باقر را دوست دارد و هر کس میخواهد خدا را ملاقات کند و کتاب او را

بدست راست او دهد دوست دارد جعفر بن محمد صادق را هر کس دوست دارد که خدا را ملاقات کند طاهر و مطهر دوست دارد موسی بن جعفر کاظم را و هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و او خندان باشد پس دوست دارد علی بن موسی الرضا را و هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و درجات او بلند شده باشد و بدیهای او به نیکیها بدل شده باشد دوست دارد محمد بن علی جواد را و هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و حساب او را آسان کند و او را داخل بهشت عدن کند که پهنای او پهنای آسمان و زمین است که از برای متقیان است دوست دارد علی بن محمد هادی را و هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و از فایزان باشد دوست دارد حسن بن علی عسکری را و هر کس میخواهد که خدا را ملاقات کند و ایمان او کامل شده باشد و اسلام او نیکو شده باشد دوست دارد حجة بن حسن منتظر را اینها ندهد و اعلام تقوی هر کس ایشان را دوست دارد و موالات ایشان ورزد من ضامنم از برای او بهشت را **شخصی** بامام موسی علیه السلام عرض کرد که از دوستان شما معصیت میکنند و شراب میخورند و گناهان هلاک کننده میکنند آیا از ایشان بیزاری بجوئیم فرمود بیزاری بجوئید از کار او و بیزاری مجوئید از خیر او عرض کردم که ما را میرسد که باو بگوئیم فاسق و فاجر فرمود نه فاسق فاجر کافر انکار کننده ما و دوستان ما است خدا را و نداشته است که دوست ما فاسق فاجر باشد اگر چه بکند آنچه را که بکند و لکن بگوئید فاسق العمل فاجر العمل مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح و البدن نه والله بیرون نمیرود دوست ما از دنیا مگر آنکه خدا و رسول و ما از او راضی هستیم و محشور میشود با وجود گناهان که روی او سفید است و عیب او پوشیده و دل او ایمن است نه خوفی بر اوست و نه حزنی و این بجهت آن است که بیرون نمیرود از دنیا تا صاف شود از گناهان یا بمصیبتی که در مال او رسد یا جان یا فرزند او یا اینکه مریض شود و کمتر چیزی که بدوست ما میکنند خواب هولناکی است که می بیند پس صبح میکند محزون بجهت آنچه دیده پس این کفار گناهان او میشود یا خوفی باو میرسد از اهل دولت یا مرگ بر او سخت میشود پس خدا را ملاقات میکند پاکیزه از گناهان و دل ایمن بمحمد و امیر المؤمنین صلی الله علیهما پس میباشد پیش روی او یکی از دو امر یا رحمت و اسعه که از جمیع اهل زمین و اسعتر است یا شفاعت محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام پس در آنوقت میرسد باو رحمت و اسعه خدا

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند به علی هر کس ترا دوست دارد در درجه پیغمبران خواهد بود روز قیامت و هر کس بمیرد با بغض تو تفاوت نکند چه یهودی مرده باشد چه نصرانی **و فرمودند** که ایمان نمی آورد بنده تا آنکه مرا از نفس خود دوست تر دارد و عترت مرا از عترت خود دوست تر دارد و اهل مرا از اهل خود دوست تر دارد و ذات مرا از ذات خود دوست تر دارد **و فرمودند** که هر کس بر بغض آل محمد بمیرد کافر مرده است و هر کس بر محبت آل محمد بمیرد بر ایمان مرده است و من ضامنم از برای او بهشت را **و فرمودند** ای علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که نطفه او پاک باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر کسی که نطفه او خبیث باشد و دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر کافر **شخصی از** خراسان رفت خدمت ابوجعفر علیه السلام و پاهای خود را بیرون آورد و آبله کرده بود و گفت واللّه نیامدم مگر بجهت محبت شما اهل بیت فرمود واللّه اگر سنگی ما را دوست دارد خدا او را با ما محشور کند و آیا دین غیر از محبت چیزی هست **شخصی از** پیغمبر از احوال قیامت پرسید فرمود از برای قیامت چه مهیا کرده عرض کرد حب خدا و رسول فرمود تو محشور میشوی با هر کس او را دوست میداری **و فرمودند** بعلی که دشمن نمیدارد شما را مگر سه طایفه ولدالزنا و منافق و کسی که نطفه او در حیض بسته شده باشد **و حضرت** صادق فرمودند هر کس دوستی ما را در دل خود بیابد مادر خود را دعای بسیار کند که با پدر او خیانت نکرده **و حضرت** پیغمبر فرمودند هر کس دوست دارد ائمه از اهل بیت مرا بخیر دنیا و آخرت رسیده است و شک نکند که او از اهل بهشت است **و فرمودند** که دوستی اهل بیت من نفع میدهد کسی را که ایشان را دوست دارد در هفت جای ترسناک نزد مرگ و در قبر و نزد برخواستن از قبر و نزد پریدن نامها و نزد حساب و نزد میزان و نزد صراط هر کس میخواهد که ایمن باشد در این مواطن دوست دارد علی را بعد از من تا آخر حدیث **و فرمودند** روزی بعلی یا اباالحسن این جبرئیل است میگوید که خدا عطا کرد بشیعه تو و دوستان تو هفت خصلت رفیق نزد موت و انس نزد وحشت و نور نزد ظلمت و ایمنی نزد فزع و عدل نزد میزان و گذشتن بر صراط و داخل شدن بهشت قبل از مردم نور ایشان در پیش روی ایشان میرود **و فرمودند** در حدیثی که در دوستی اهل بیت من بیست خصلت است ده در دنیا ده در آخرت اما در دنیا زهد و حرص بر عمل و ورع در دین و رغبت در عبادت و توبه

قبل از مرگ و نشاط در شب برخاستن و یأس از آنچه در دست مردم است و حفظ امر و نهی خدا و بغض دنیا و سخا و اما در آخرت دیوان از برای او گشوده نشود و میزان برای او نصب نشود و نامه عمل او بدست راست او داده شود و برائتی از آتش برای او نوشته شود و روی او سفید شود و از حُلّهای بهشت باو بیوشانند و شفاعت او قبول شود در صد نفر از اهل بیت او و خدا نظر رحمت باو بکند و تاجی از بهشت بر سر او گذارند و داخل بهشت شود بی حساب پس خوشا برای دوست اهل بیت من و حضرت امیر علیه السلام فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که چون روز قیامت شود میگیرم نور صاحب عرش را و میگیری تو ای علی کمر مرا و میگیرند ذریه تو کمر تو را و میگیرند شیعیان تو کمر تو را پس خدا چه میکند به پیغمبر خود و چه میکند پیغمبر بوصی خود و چه میکند وصی او باهل بیت خود و شیعه خود و **حضرت صادق علیه السلام** فرمودند بدوستان که خدا هدایت کرده است شما را برای امری که مردم بآن جاهل شدند ما را دوست داشتید و مردم ما را دشمن داشتند و شما تصدیق ما را کردید و مردم ما را کذب را کردند و شما متابعت ما را کردید و مردم مخالفت کردند پس خدا زندگی شما را مثل زندگی ما کند و مردمگی شما را مثل مردمگی ما کند و شهادت میدهم بر پدرم که فرمود که میان شما و روشنی چشم شما فاصله نیست مگر مردن و **حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرمودند که آگاه باشید که هر کس علی را دوست دارد منادی او را ندا کند از زیر عرش که ای بنده خدا عمل از سر گیر که خدا جمیع گناهان تو را آمرزیده و **فرمودند** یا علی خدا آمرزیده ترا و اهل ترا و شیعه ترا و دوست شیعه ترا و دوست دوست شیعه ترا و **حضرت صادق علیه السلام** فرمودند هر کس ما را دوست دارد و دوست ما را دوست دارد نه از جهت دنیائی که باو برسد و دشمن دارد دشمن ما را نه از جهت امری که میان او و او باشد اگر آید روز قیامت و بر او مثل ریگ روان و کف دریا گناه باشد خدا میآمرزد برای او و **پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرمود دوستی ما را محکم بگیرد که هر کس خدا را ملاقات کند و دوست ما اهل بیت باشد داخل بهشت میشود بشفاعت ما قسم بحق کسی که جانم در دست اوست نفع نمیدهد بنده عمل او مگر بمعرفت ما و **فرمودند** که چهار نفرند که من شفیع ایشانم روز قیامت اگر چه گناه کل اهل زمین را بیاورد معین اهل بیت و قضاکننده حاجتشان وقتی که مضطربند و دوست ایشان بدل و زبان و دفع کننده شری از ایشان

بدست خود و فرمودند ای علی دوستی تو در دل کسی ثابت نمیشود مگر آنکه اگر يك پای او بلغزد بر صراط پای دیگر او محکم میشود تا خدا او را داخل بهشت کند و حضرت صادق علیه السلام فرمودند بدوستان که گاه هست که کسی شما را دوست میدارد و نمیداند که شما چه میگوئید و داخل بهشت میشود و کسی شما را دشمن میدارد و نمیداند که شما چه میگوئید و داخل آتش میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شنیدم که خدا فرمود که داخل آتش نمیکنم کسی که علی را بشناسد اگر چه معصیت مرا کرده باشد و داخل بهشت نمیکنم کسی که انکار او را کند اگر چه مرا اطاعت کرده باشد و حضرت امام حسن عسکری فرمودند که هر کس که پیشه خود کند محبت اهل بیت را خدا هشت در بهشت بروی او باز کند و همه را برای او مباح کند که از هر يك که بخواهد داخل شود و همه درهای بهشت او را ندا کنند که آیا از من داخل نمیشوی و مرا از میان باقی درها مخصوص نمیکنی و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که روزی من و پدرم بیرون رفتیم پس جمعی از اصحاب خود را در میان منبر و قبر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله یافتیم پدرم سلام کرد بایشان پس فرمود آگاه باشید که من بوی شما را دوست میدارم و ارواح شما را دوست میدارم مرا یاری کنید بورع و کوشش هر کس اقتدا به بنده کرد باید عمل او را بکند و شما شیعه آل محمدید و شما خاصه خدائید و شما یاوران خدائید و شما سابقون اولون هستید و سابقون آخرون در دنیائید و سابقون در آخرتید بسوی بهشت ما ضامن شده ایم برای شما بهشت را بضمانت خدا و ضمانت رسول و اهل بیتش شما طیبون میباشید و زنان شما طیبات و هر مؤمنه و مؤمنی صدیق شماست و حضرت امیر فرمودند به قنبر ای قنبر خرسند شو و خرسندی ده والله که پیغمبر از دنیا رفت و او غضبناك بود بر جمیع امت مگر بر شیعه و بدرستی که از برای هر چیز شرفی است و شرف دین شیعه است و از برای هر چیز دستگیری است و دستگیر دین شیعه است و از برای هر چیز امامی است و امام زمین آنجاست که شیعه در آن سکنا میکند و از برای هر چیز آقائی است و آقای مجلسها مجلس شیعه است و از برای هر چیز خواهشی است و خواهش دنیا آنست که شیعه در آن سکنا کند والله اگر شما نبودید اهل خلاف نعمتشان کامل نمیشد و در آخرت نصیب ندارند تا آنکه فرمود که خدا دعای مخالف را از برای شما اجابت میکند و هر کس از شما يك حاجت از خدا بخواهد صد باو

دهد و يك سؤال اگر كند صد باو دهد و يك دعا بکند صد باو دهند و يك حسنه بکند زياد ميكند خدا بقدری كه احصا نتوان كرد و اگر معصیتی كند یکی از شما محمد شفيع اوست والله روزه دار شما در باغ بهشت نعمت ميخورد ملائكه برای او دعا ميکنند بياری تا افطار كند و حاج و عمره گذار شما خاص خدا هستند و شماييد اهل دعوت خدا و اهل اجابت خدا و اهل ولايت خدا هيچ خوفي و حزنی بر شما نيست همه شما در بهشتيد والله هيچ كس نزديك تر بعرض خدا نيست روز قيامت از شيعه ما خدا چقدر بشما نعمت نيكو داده است والله اگر نه اين بود كه شما مغرور شويد و دشمنان شماست كنند ملائكه بر شما رو برو سلام ميگردند و **حضرت صادق عليه السلام** فرمودند والله اگر شما نبوديد بهشت زينت نميشد والله اگر شما نبوديد حور خلق نميشد والله اگر شما نبوديد يك قطره فرود نميآمد والله اگر شما نبوديد گياه نميروئيد والله اگر شما نبوديد هيچ چشمی روشن نميشد والله نيست دوست تری از برای شما در راه خدا از من پس ما را ياری كنيد بورع و كوشش و عمل بطاعت خدا و احاديث در اين خصوص يعنی در خصوص فضل محبت ايشان زياده از اينهاست اگر کسی بخواهد همه را جمع كند مجلدی خواهد شد و لكن بهمين قدر در اینجا اكتفا ميكنيم و شايد در مجلد چهارم هم قدری ذكر شود و مقصود از ذكر اين اخبار اين بود كه بدانی كه آنچه در فصل سابق عرض كردم همه حق و صادق بوده و همه موافق اخبار اهل بيت عليهم السلام بوده و سرّ همه اين اخبار همه همان است كه شنيدی كه محبت آل محمد عليهم السلام صورت نبندد در نفس کسی مگر آنكه او را مناسبت با ايشان باشد در روح و طينت و روح او از روح ايشان باشد و طينت او از طينت ايشان و چون مناسبت با ايشان پيدا كرد حكماً دوست شود و چون دوست شد دليل آن شد كه طينت او طيب و طاهر و از بهشت است و از عليين و او قبضه از خاك عليين است كه بهشت باشد و هر كس از هر جا آمده بازگشتش بآنجاست پس لامحاله اين شخص ببهشت ميرود بدون تأمل و تأمل در آنكه دوست ايشان از اهل بهشت است تأمل در بودن آل محمد عليهم السلام از اهل بهشت است چرا كه دوستی بی مناسبت طينت صورت نبندد و محال است بحسب عادت كه آتش آب را دوست دارد و آب آتش را پس لامحاله شيعه از جنس امام خود است از اين جهت فرمودند **لو احب رجل حجراً حشره الله معه** يعنی اگر کسی سنگی را دوست دارد خدا او را با او محشور كند چرا كه از طينت اوست و الا او

را دوستی با او نبودی پس شیعه لامحاله از جنس امام خود است چنانکه دشمنان از جنس اعداء آل محمد هستند پس هر کس تأمل کند در آمرزیده بودن شیعه تأمل در امام هم دارد بلکه باید تأمل در هلاک دشمنان اهل بیت هم بنماید و چگونه است که هر کس بر عداوت ایشان باشد قطع میکنید که از اهل جهنم است و قطع نمیکنید که شیعه از اهل بهشت است و چگونه قطع دارید که حسنات دشمنان قبول نیست و قطع ندارید که گناهان شیعه مغفور است و اینها همه از يك باب است پس برای حکیم معلوم شد که هر کس دوست شد جمیع گناهان او بدون توبه ظاهری مغفور است و همان دوستی کفار گناهان اوست و اعظم توبه‌ها و گویا می‌بینم که بعضی از سالوسان مأیوسان میگویند فلانی مردم را جری بر معصیت کرده باین کلمات و نمیداند که این نقص که بر من وارد آورده است بر خدا و رسول وارد آورده است چرا که ایشان بیش از این گفته‌اند که اگر بخواهی جمع کنی البته يك مجلد میشود و حال آنکه من مردم را باین واسطه از معاصی بازداشته‌ام و سالوسان نمیفهمند چنانکه الحمد لله اصحاب ما همه اهل تقوی و عبادت و پرهیزکاری شده‌اند و همه از اعمال ناشایست که در ایام اطاعت آن سالوسان داشتند دست برداشته‌اند و بکلی از معاصی منزجر شده‌اند و آن سالوسان نمیدانند که دواي مردم از آن امراض نهی محض نیست و انسان حریص است بر آنچه او را از آن نهی کنند بلکه مردم را باید بمحبت و انس و امیدواری براه آورد و مردم چون بدانند که چنین موالی دارند و دوستی ایشان زیاد شود کاشف از آن باشد که عَرَض او پاک شده است و طینت او با آل محمد علیهم السلام مناسبتر شده است و الا محبت او زیاد نمیشد و چون مناسبتش زیاد شد البته همان محبت و همان مناسبست شفای همه دردهای او شود و او را بهر خیر بدارد چرا که آل محمد علیهم السلام اصل هر خیرند پس چون محبت مردم زیاد شود همان اصل محبت باعث آن شود که خود را بصفات محبوب خود آراسته کند چنانکه مشاهده شده است که هر کس محبت بکسی پیدا کرد همه سعی او بر آن شود که خود را بصفات محبوب خود آراسته کند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس میخواهد که خدا جمیع خیرها را برای او جمع کند علی را دوست دارد و دوست دارد دوستان او را و دشمن دارد دشمنان او را تمام شد حدیث شریف پس چون دشمن دارد دشمنان را حقیقه و دشمنی او قوت گیرد البته از صفات ایشان بیزاری جوید و بدین واسطه از

جميع معاصی اجتناب کند و هر آنکس که مرتکب معاصی میشود البته دشمنی او بدشمنان ناقص است و چون محبت او بآل محمد علیهم السلام قوت گیرد البته خود را بصفات ایشان بیاراید پس بجمع نیکهای خود را بیاراید پس بواسطه حب و بغض جميع مفسد مردم باصلاح آید و از این است که ما سعی در زیادتی محبت و عداوت مردم داریم و محبت زیاد نمیشود مگر بادرک محاسن محبوب و بسیار شنیدن نیکهای او و عداوت زیاد نمیشود مگر بادرک عیبهای دشمن و بسیار شنیدن عیبه و نقصهای او پس واجب ترین جميع امور دین نشر فضایل آل محمد علیهم السلام و فضایل دوستان ایشان است و ذکر و مداومت اظهار آنها و نشر عیب دشمنان و دوستان دشمنان و مداومت بعیب جوئی آنها و ذکر عیبهای آنها پس عمده در امور شریعت و اشرف و افضل و اکمل از جميع امور دین همین ذکر فضایل باشد چرا که باین ذکر محبت زیاد میشود و زیادتی محبت علم و عمل میافزاید چنانکه دانستی و فهمیدی که فرمودند که دوستی علی یک روز ثواب یک سال عبادت دارد و فرمودند که هر کس ما را دوست دارد و زیاد کند محبت ما را و مسئله از او پرسند ما در دل او میدمیم جوابی برای آن مسئله و فرمودند که هر کس علی را دوست دارد خدا حکمت در دلش قرار دهد و زبان او را بصواب جاری کند و فرمودند که هر کس توکل بر خدا میخواهد اهل بیت مرادوست دارد و فرمودند هر کس حکمت میخواهد اهل بیت مرادوست دارد پس معلوم شد که اصل و حقیقت علم و عمل محبت آل محمد است علیهم السلام پس باید سعی در این امر بیش از جميع فرائض و سنن کرد چرا که اگر این درست شد همه درست میشود و اگر این درست نباشد هیچ کار درست نمیشود و محبت و عداوت دو حالت میباشند در دل انسان و مردم از این غافلند و خیالشان میرسد که محبت گفتن آنست که من فلانی را دوست میدارم و عداوت گفتن آنست که من فلانی را دشمن دارم و حال اینکه اینگونه دوستی و دشمنی همان نفاقهای دنیائی است که مردم با یکدیگر میکنند و این دوستی و دشمنی نیست بلکه آداب و تعارفات منافقان است و آن دو دو حالتند در دل که از برای آن علامات است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند اذا اشرق نور المعرفة فی الفؤاد هاج ریح المحبة واستأنس فی ظلال المحبوب و باشر او امره و اجتنب نواهیة یعنی هر گاه نور معرفت در دل تابید و شناخت محبوب را و حسنه های او را دانست هوای محبت بحرکت درمیآید چرا که حسن خود بنفسه يك

جذائیتی دارد مانند آهن ربا که دل سلیم را میر باید چنانکه آهن ربا آهن را میر باید پس چون دل بحسن برخورد حرارت آن حسن دل را بسوی خود جذب میکند پس دل از جای خود کنده میشود و رو بمحبوب میرود در هر جا که باشد پس چون دل رو بمحبوب رفت اعضا و جوارح انسان همه بآن سمت حرکت کند پس بدن همه جا میرود بهمراهی دل تا آنکه در زیر سایه محبوب خود قرار گیرد پس چشمش بحسن او باشد و گوشش بصدای دلربای او بماند و رویش بروی او شود و بکلی متوجه او گردد و زبانش علی الاتصال نام او را بیرد و ذکر او را کند و دست و پایش همه بسوی او و بمیل او حرکت کنند پس با هر کس بنشیند از برای خاطر محبوب نشیند و هر چه بکند از برای خاطر او کند و هر چه بگوید از برای خاطر او بگوید و اگر بخورد یا بخوابد از برای خاطر او بخورد و بخوابد و چون دایم رو بسوی اوست و دلش منجذب بسوی اوست پس پشت بماسوی کند و از هر چه غیر از محبوب است اعراض کند پس باعراض خود نفی ماسوی کند و باقبال خود اثبات محبوب پس دایم در نفی و اثبات است پس چون محبوب حق باشد همین اعراضش و اقبالش **لا اله الا الله** باشد و شهادت و ایمان بتوحید باشد و مداومت بقول **لا اله الا الله** باشد و کثیر الذکر باشد در بیداری و خواب و چون حیوتش بسته بحیوة محبوب است و بقایش بلطف اوست و دایم در ذکر ثنای اوست و ذکر غیر بر زبان نمی راند پس همان ذکر او مر محبوب را **الحمد لله** باشد که ابداً در ذکر الحمد لله است و چون غیر از محبوب هیچ نمی بیند پس همین حالت **الله اکبر** ابدی باشد و چون دایم محبوب خود را از جمیع نقایص پاک می بیند پس همین حالت او **سبحان الله** باشد پس معلوم شد که محب دایم در ذکر **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر** است حقیقهً بطور حقیقت واقع که از آن بهتری متصور نیست و این چهار کلمه ارکان اسلام است چنانکه در حدیث وارد شده است پس او بر حقیقت اسلام باشد و آن مقام او باشد پس او بر دین خداست که خدا آن را پسندیده است و آن را قبول دارد و غیر آن را قبول ندارد و چون قطب و مرکز جمیع اعمال محبت است او در جمیع اعمال شریعه است ابداً و چون قطب و مرکز کل علمها معرفت است و او عارف بجمال محبوب است و بس پس او دارای کل حکمتهاست که هیچ حکمتی را فرو گذاشت نکرده و چون جمیع اخلاق حسنه آراستگی بصفات محبوب است و او بجهت محبت مناسب و مشا کل او شده پس بر حقیقت

یقین و رضا و توکل و تسلیم است و چون وجود خود را از محبوب میدانند و همه را در راه او داده پس دارای حقیقت کرم و سخاست آه آه نمیدانم چه میگویم و برای که میگویم مجمل کنم امر را اگر خیر دنیا و آخرت میخواهی سعی کن در محبت آل محمد علیهم السلام و دل محبت آل محمد علیهم السلام محبت اولیای ایشان است پس قطب اعمال حب ایشان است و قطب علمها معرفت ایشان و اگر این دورا که حقیقهٔ یکند تحصیل کنی بحقیقت علم و عمل که سبب کمال و بلوغند رسیده و هیچ باقیهٔ باقی نداری بلکه عرض میکنم که محب حاج است اگر چه ابداً حج نکرده باشد و مزکی است اگر چه ابداً زکوة نداده باشد و خمس داده است اگر چه ابداً خمس نداده باشد و روزه دار است اگر چه ابداً روزه نگرفته باشد و مجاهد است اگر چه ابداً جهاد نکرده باشد و مصلی است اگر چه ابداً نماز نکرده باشد و مقصودم از آنکه ابداً این کارها را نکرده باشد آنست که عذری در ترك آنها داشته باشد مثل آنکه مستطیع نبوده باشد یا مال بحد نصاب نداشته یا جهادی اتفاق نیفتاده یا در حال غش و مرض بوده و نماز نکرده باشد و همچنین جمیع خیرات را بطور استمرار برای او مینویسند اگر چه ابداً آنها را نکرده حال چنین جوهر گرانبھائی را باید تحصیل کرد یا نه و راه تحصیل جز همین راه که مآشب و روز در آن میکوشیم هست انصاف ده و تدبر کن که محبت حضرت امیر علیه السلام از چه میافزاید از امور دنیا همان را بگیر و بکار بر تا محبتت بیفزاید بعضی از امور دنیا زراعات و کسبهاست و بعضی دیگر صنعتهاست و هیچ يك از اینها سبب زیادتى محبت نشود و اگر چنین بودی که اینها سبب محبت میشد بایستی که اهل هر ملتی این محبت را پیدا کنند چرا که همه مکاسب و صناعات دارند پس معلوم شد که اینها نیست و همچنین از علم عربیت هم محبت نیفزاید که اگر چنین بودی جمیع اعراب بایستی دوست باشند و کفر و نفاق ایشان بیش از همه بود و همچنین علم اصول و فقه و کلام و حکمت یونانین و سایر علوم غریبه هیچ يك سبب زیادتى محبت نشود که اگر چنین بودی صاحبان این علوم از سنی و غیر سنی بایستی همه دوست شوند پس معلوم شد که علم محبت علمى دیگر است و باید آن علم را آموخت و علم تشیع که مخصوص شیعه است همان علم است و الا اینها که ذکر شد چیزهائى است که فرنگی و کافر هم میتواند داشته باشد و علم مخصوص شیعه همان علمى است که محبت را میافزاید و آن علم بمحاسن صفات آل محمد است علیهم السلام و علم بفضایل و

مقامات ایشان و احوال و اخلاق و علوم و صفات و آداب و معاشرت ایشان و تدبیر و تفکر در نیکیهای ایشان چرا که انسان چون بر حسن و جمال محبوب اطلاع یافت و او را طبع مستقیم طیب و طینت پاک باشد دلش منجذب بسوی نیکیهای آن محبوب شود و هوای آن محبوب بر سرش افتد و خورده خورده چون مداومت بذکر صفات آن و فکر در جمال آن نماید بجائی رسد که مجموع دل او را فراگیرد و یاد غیر از دل او بیرون رود و سر تا پا دلش متعلق بمحسوب گردد چنانکه گفته است شاعر که :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار **** چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
و چون دلش را پر کرد و از دل پرتو اندازد بسموات خیال و فکرش و جمیع حواس باطنه او را صرف در محبوب کند که دیگر احدی جز محبوب در حواس او در نیاید پس در این هنگام در در و دیوار همه جا نقش محبوب را بیند و نام محبوب را خواند چنانکه شاعر گفته است : در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم ، پس چون از این مقام هم بالاتر رفت و شعاع محبت به بیرون افتاد جمیع اعضا و جوارح او را در خدمت محبوب بدارد و خود را بصورت محبوبه محبوب خود بیاراید و راضی نشود که بشکلی شود که محبوب او آنرا مکروه دارد و نخواهد که باو بآن صورت متصل شود و آن صورت مکروه را در منظر خود درآرد پس چون حب ظاهر و باطن او را گرفت بطوری که عرض شد او را محب حقیقی توان گفت و این محب جمیع خیرهای دنیا و آخرت از برای او مهیا شود چرا که محبوب او اصل هر خیر و کمال و جمال و جلال است و او بصورت محبوب خود درآمده پس او دارای جمیع خیرها گردیده است بفهم که چه گفتم و چه میگویم حال این علم را برو تحصیل کن و در غیر نزد ما نخواهی یافت که ،

شکر از هند است و تنزو از خطاست **** هند رفتن از پی تنزو خطاست
هر متاعی را ز استادش طلب **** ورنه محرومی و دایم در تعب و هر گاه در نوع علمهای مردم نظر کنی میدانی که در کدام علم اسماء ایشان مذکور میشود و کدام علم است که وضعش برای شرح فضایل است و کدام علم است که محبت از آن میافزاید حال ببین که مردم چه قدر بما ظلم میکنند بلکه چه قدر بخود ظلم میکنند که از ما اعراض میکنند و به بین که قدر این کتاب چیست و چه قدر باید که این کتاب را عزیز داشت و بخواندن آن

مداومت کرد باری الحمد لله الذى منّ على عبده الضعيف بهذا الفضل العظيم الشریف و الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و همین قدر هم در این مطلب از شرح مقامات ایشان کفایت میکند و گذشت در جلد اول تفصیلهائی چند که در این جا هم بکار میآید و خواهد آمد ان شاء الله در همین جلد و در جلد بعد آنچه بکار این مطالب بیاید و لا قوة الا بالله العلی العظيم .

مطلب دوم:

در ذکر بعضی از اسرار شهادت سیدشهادت سلام الله علیه و مصیبتها و محتتهائی که بر ائمه طاهرین علیهم السلام وارد آمده است و در این مطلب هم فصلها باید عنوان کنم تا آنکه بقدر مقدور از این اسرار چیزی چند بنویسم و حقیقهٔ مقام مصیبتهای ایشان از فضایل عظیمه ایشان است که مردم از آنها غافلند و بسا آنکه این محتتها را از عجز و ذلت و خواری و مغلوبی ایشان میدانند و باین واسطه گمراه میشوند و حال آنکه نمیدانند و خود را از دوستان میانگارانند پس لازم شد که چیزی چند در این کتاب ذکر کنیم شاید مطلعین بر آن هدایت یابند و بعضی جهال از ظنهای بیجای خود بازایستند و بعضی ذاکرین از ذکر آنچه لایق نیست منزجر شوند اگر چه در درسهای عام که در ماه محرم استمرار دارم شرح این مقامها را بتفصیل داده‌ام و دوستان بسیار آن تقریرات را نوشته‌اند و دارند لکن بجهت خالی نبودن این کتاب شریف از این فضیلت هم لازم شد که قدری در این کتاب شرح داده شود و بیان این مطلب محتاج بآن است که دو مقصد عنوان شود و در هر مقصد فصولی چند باشد .

مقصد اول

در کلیه اسرار مصیبتهای انبیا و اولیا و علت آنها بطور کلی و در آن چند فصل است .

فصل: بدانکه از اسرار آنها آنست که چون خداوند عالم جل شأنه از ادراک خلایق برتر بود و بندگان خود را هم از برای عبادت خلق کرده بود و ایشان را ممکن نبود که از خداوند عالم جل شأنه بشنوند و طریق رضا و غضب او را بدانند و اسباب تقرب جستن با او را از او بگیرند پس بایستی که خداوند عالم جل شأنه میان خود و میان سایر خلق خود واسطه قرار دهد که او را قدرت فهم نیک و بد و نفع و ضرر و رضا و غضب خداوند باشد و دانا و بینا باشد بحقیقت چیزها

بواسطه آنکه خداوند باو نموده باشد حقیقت هر چیز را و چشم او را بینا کرده باشد و آن واسطه
 بایست اداکننده از جانب خدا و قائم مقام خدا باشد در ادا کردن و قول او قول خدا باشد و فعل او
 فعل خدا باشد و چنین کس بایستی که از جنس بشر هم باشد که مردم او را به بینند و با او سخن
 گویند و پیش او بتوانند رفت و از او وحشت ننمایند و فی المثل اگر ملکی یا جنی هم رسول باشد
 بایستی بصورت انسان درآید چرا که جن و ملک را نمی بینند و سخن ایشان را نمی شنوند پس
 چون بصورت بشر آمدی بشر شدی و مثل سایر خلق گردیدی اگر چه ما در جای دیگر ثابت
 کرده ایم که رتبه ملائکه و جن از رتبه انسان پست تر است و آنها قابل واسطه بودن مابین خدا و
 خلق نتوانند بود و اسرار آمدن جبرئیل را بر پیغمبران گویا در سابق ذکر کرده ام بهر حال که اینجا
 موضع ذکر آنها نیست پس چون لازم شد که بشری واسطه باشد علامتی در آن بشر ضرور است
 که مردم بآن علامت بدانند که این بشر از جانب خداست و آن علامت بایست علامتی خدائی
 باشد بجهت آنکه علامت آنکس که از کشمیر آمده متاع کشمیر است که به همراه آورد و علامت
 آنکس که از هند آمده متاع هند است خلاصه علامت آینده از جانب خدا آنست که صفات
 خداوندی بخود گرفته باشد و از او صفات خداوندی آشکار شود تا معلوم شود که او از جانب
 خداست و علامت صدق غیر از این نشاید بود چرا که از این گذشته مجموع علامات خلقی است
 که کل خلق آنرا دارند پس لامحاله حجت بایستی که بعضی از صفات خدائی یا جمیع صفت‌های
 حادثه خدائی را داشته باشد تا معلوم شود که این کس از نزد خدا می‌آید و اسم همان صفات در
 نزد مردم اعجاز است پس چون حجت با اعجاز در میان خلق جلوه فرمود و صفات خدائی از او
 آشکار شد حال هر گاه از ایشان غیر صفات خدائی چیزی دیگر آشکار نشود و سر تا پا صفات
 خدائی باشد مردم در باره ایشان غلو کنند و ادعای خدائی در ایشان کنند چنانکه با وجود معالجه
 کردند و اگر معالجه نشده بود البته بر اکثر مردم امر مشتبه میشد و همه ایشان را خدا انگاشتندی
 پس ایشان بسیار از صفات خلقی را از خود ابراز دادند از اکل و شرب و خواب و بیداری و
 جوانی و پیری و حیوة و موت و صحت و مرض و سلامتی و ابتلا تا اینکه حجت بر خلق تمام شود
 و از برای احدی عذر نماند که ایشان را خدا خواند چرا که این اسباب اسباب مخلوق حادث
 است و خداوند عالم از تغیر پاک و مبرا است و چون مؤمنان و صاحب بصیرت‌ان در ایشان اسباب

تغیر را دیدند دانستند که ایشان خلقی هستند حادث مثل خودشان و ایشان هم که گفتند که ما بشری هستیم مثل شما مردم تصدیق توانستند کرد و با ایشان معاشرت نمود و وحشت نکرد پس این يك سرّ واضحی بود در اینکه حجت‌های خدا کشته شدن و اسیر شدن و غارت شدن و مجروح شدن و صدمه خوردن را بر خود گذاردند تا آنکه معلوم شود که بالاتر از ایشان خدائی است قاهر غالب که تقدیر او بر ایشان روان است و قضای او در ایشان جاری و حکم او بر ایشان غالب و قهر او بر ایشان مستولی میکند در وجود ایشان آنچه میخواهد و ایشان را گزیری از قبول امر او نیست و سر تسلیم در نزد تقدیر او با نهایت تسلط بر خلق گذارده‌اند چنانکه اگر پهلوانی بسیار قوت و قدرت را به بینی که گردن تسلیم پیش طفلی گذارده و او بخنجر جفا او را مجروح میکند و آن پهلوان هیچ متعرض او نمیشود معلوم تو میشود که این پهلوان از کسی دیگر ترسان است و حکم کسی دیگر دست او را بسته است و الا میتوانست معالجه طفلی را بکند و نگذارد که این صدمه‌ها را بر او وارد آورد بفهم که چه گفتم و بین که چطور دلیل شریفی بود و اگر نه این بود ایشان بواسطه آن قدرت و قوت الهی قادر بر دفع جمیع خلق از خود بودند و احدی نظر خلاف بر ایشان نتوانستندی انداخت چه جای آنکه ضرر بایشان تواند رسانید چنانکه بعد خواهی دانست .

فصل: سرّی دیگر از اسرار این امر آنست که ذات یگانه خداوند عالم خدای خالق خلق است و هر کس غیر از اوست جل شأنه بنده اوست خواه حجت‌های او و خواه رعیت‌های ایشان جمیع ایشان بنده اویند و تقرب همه در نزد او به بندگی است و بندگی عمل کردن بنده است بآنچه خدا راضی است و آنرا دوست میدارد و تقرب جزای بندگی است و ثوابی است که خداوند از برای آن عملها قرار داده است که هر کس آن عملها را کرد آن ثواب را بآن دهند و هر کس آن ثواب را یافت تقرب بخداوند پیدا کرد و هر ثوابی را با هر عملی يك مناسبتی است که بواسطه آن مناسبت آن ثواب را از برای آن عمل قرار داده نمی بینی که عملی است که هر که آنرا کند حوری باو دهند و عملی دیگر است که بواسطه آن قصری دهند و عملی دیگر است که بآن اشجار دهند و عملی دیگر است که بآن انهار دهند و عملی دیگر است که بآن غلمان دهند و عملی دیگر است که بآن ناق‌ها و اسبها دهند و همچنین هر عملی ثوابی دارد که آن ثواب را بعمل دیگر ندهند و هر عملی سبب درجه از درجات شود که تا آن عمل را نکنند آن درجه را بهم نرسانند و بایدم مثلی

برای این آورد مثلاً گیرم کسی پادشاه باشد یا شهنشاه عصر خود باشد نه این است که این پادشاه همه چیز می‌خواهد و بهمان قصر زرنگار که منزل اوست امر نمی‌گذرد و او را باید مطبخی و طویله و صندوقخانه و سایر منازل و محافل و فروش و اثاث البیت باشد حتی آنکه او را میخاسب در طویله ضرور است و هیچ يك از این اثاث حاصل نشود مگر آنکه پول دهد و آن را خرد و قصر عالی غیر از طویله است و کسی که آن قصر را دارد لازم نکرده که طویله هم داشته باشد نمی‌بینی که اگر پادشاه آن قصر را بکسی ببخشد همان قصر مال او شود و دیگر طویله ندارد و مطبخ ندارد و سایر اثاث ندارد پس معلوم شد که جمیع اوضاع را باید تحصیل کرد اگر تحصیل کرد دارد و اگر نکرد ندارد و لازم نکرده که هر کس چیزی شریف را دارد چیزی خسیس را هم داشته باشد و هر کس چیز اعلائی دارد لازم نکرده چیز پستی هم داشته باشد چنانکه لازم نکرده که هر کس يك قلمدان خوبی دارد بدی هم داشته باشد و بنیان امر آخرت مثل همین دنیاست هر قدر آنرا تحصیل کردی داری و هر قدر را که تحصیل نکردی نداری پس معلوم شد که هر کس بقدر همت خود خانه ساخته آن کس که می‌خواهد در آخرت شهنشاه باشد بایستی جمیع اوضاع سلطنت را تحصیل کند و دایم سعی نکند که همان اشرفها را تحصیل کند بلکه باید از هیچ چیز رو نگرداند که سلطان همه چیز می‌خواهد و در هر درجه چیزی از برای سلطان ضرور است پس بایست بجمیع اعمال عمل کند تا جمیع ثوابها را داشته باشد و بهمه قسمی تقرب جسته باشد تا آنکه در آخرت سلطانی باشد مقتدر و از آن مرتبه سلطان که گذشتی دیگر مردم رعیت هستند یکی باغچه دارد و یکی خانه دارد و یکی چهار رأس گوسفندی دارد یکی دو نفر شتری دارد هر کس بقدر وسعت خود و بقدر همت خود خانه در بهشت ساخته است حال مرید بسم الله پول بیاورید و اوضاع و اسباب بخرید که فردا که بخانه می‌روید اثاث البیت داشته باشید و اوضاعی بهمراهی خود ببرید و نعوذ بالله نباشید از جمله کسانی که در غربت این دنیا اصل آنچه داشته‌اید هم برهن و بیع شرط گذاشته و قرض بالا آورده‌اید و همه اوضاع ولایت را فروخته و بهای قرض داده‌اید و قبایلها را تسلیم مشتریها نموده چون بولایت روید دست از پا درازتر و هیچ ندارید پس ان شاء الله بیائید در ولایت غربت بنای معامله و تجارتی بگذاریم و چیزی نفع کنیم و از مایه نخوریم و دین را پینه کهنه جامه دنیا نکنیم و منافع پیدا کنیم آنقدر که مایحتاج ولایت را بخریم

که چون از این سفر پر خطر که قطعه‌ایست از سقر بر گردیم خانه آباد و املاک و اوضاع داشته باشیم مجملاً پس چون پیغمبران و اوصیای ایشان سلاطین دنیا و آخرت میباشند و بعیش پست قناعت نمیکنند و شرفی هم نیست که قناعت کنند ایشان جمیع اقسام بندگی را میخواستند بکنند تا جمیع اقسام ثواب را ببرند چرا که عمل قیمت ثواب است هر کس عملی برد ثوابی باو می‌دهند پس ایشان طالب جمیع اقسام ثوابند پس ثمن همه ثوابها را مهیا میفرمایند حال در بهشت درجه و مقامی است که بآن نمیرسند مگر صابران در محنتها و مصیبتها و صابران بر کشته شدن در راه خدا و اسیر شدن و پایمال شدن و امثال اینها حال چه کنند آیا طلب اینها را نکنند و این درجات را تحصیل نکنند یا بکنند اگر نکنند اعظم درجات سلطنت را روز قیامت ندارند پس سلطان نخواهند بود و مثل سایر رعیت باید باشند ایشان هم خیمه بزنند و چهار رأس گوسفند بچرانند و اگر اسباب سلطنت باید باشد پس بایست اسباب آنرا مهیا کرد و اعظم اسباب آنرا خداوند اجر صبر بر مصیبت قرار داده و فرموده **انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب** یعنی اجر صابران را خدا بی حساب می‌دهد و نعمت بی حساب پادشاهان ضرور دارند که هر چه از آن انفاق کنند تمام نشود و همچنین میفرماید **الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المہتدون** یعنی کسانی که هر گاه مصیبتی بایشان رسد انا لله گویند که کنایه از صبر و رضا و تسلیم است بر ایشان باد صلواتی از پرورنده ایشان و رحمتی و ایشان هدایت یافته گانند و همچنین میفرماید **ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة** تا آخر آیه یعنی خدا خرید از مؤمنین جان و مالشان را و در بهای آن بهشت را داد بایشان حال بدهند آنچه را که فروخته‌اند تا بگیرند آنچه را که خریده‌اند یا نه و میفرماید **لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون** تا آخر آیات یعنی گمان مکن که کسانی که کشته شدند در راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند و در نزد خدا روزی میخورند و فرمود **و نرید ان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض تا** آخر آیه یعنی می‌خواهیم که منت گذاریم بر کسانی که مردم ایشان را ضعیف انگاشتند در زمین و ایشان را پیشوایان قرار دهیم و ایشان را وارث ملک کنیم که بازگشت ملک بایشان شود و ایشان را سلطان کنیم در زمین حال این جزای آن است که ایشان ضعیف باشند در زمین در اول بار خلاصه

درجه‌ها هست در آخرت که انسان بآنها نمیرسد مگر بآن زحمته‌ها و محنتها و مصیبت‌ها و قتل و غارت‌ها حال هر يك از انبيا و اولياء از این ثمن بقدر طاقت خود ادا میکنند و هر ثمنی را که طاقت دارند متحمل میشوند و هر يك را که طاقت ندارند متحمل نمیشوند و آن درجه از دست ایشان می‌رود و آن درجه را در آخرت ندارند پس جامع جمیع مراتب کسی است که همه آن ثمنها را بدهد پس هیچکس اینگونه متاع را بیش از حضرت سیدشهادا علیه السلام نخریده و بقدر او کسی متحمل مصیبت و محنت نشده و جمیع آن ثوابهایی که اینگونه ثمن داشت آن بزرگوار داد و جمیع آن درجات را صاحب شد پس آن بزرگوار صاحب آن مقاماتی که بعد خواهد آمد شدند پس در رویه بندگی لازم شد که ایشان متحمل انواع محنتها و مصیبت‌ها بشوند و همه را بجان خود بخرند تا صاحب آن درجات رفیع‌ه بشوند بلکه اعظم درجات بهشت از مصیبت‌هاست چرا که بندگی دو جور است یکی آنکه در ادای آن راحتی برای جان و تن هست یکی آنکه نه پس آنکه راحتی از برای جان و تن دارد خود طبیعت انسان هم میل بآن میکند چرا که طبع میل بر راحت دارد و اما آنکه طبع را ناگوار است پس البته انسان باید که چنان نفسی در بندگی داشته باشد که راحت خود را نطلبد و میل مولای خود را بدهد پس هر چه بندگی ناگوارتر بر نفس باشد و دشوارتر بر او باشد البته اجر او عظیم‌تر خواهد بود بجهت آنکه اخلاص زیاده می‌خواهد و ترجیح مولی را زیاده ضرور دارد و از این است که گفته‌اند **افضل الاعمال احمرها** یعنی افضل اعمال و بهتر آنها آنست که دشوارتر باشد و از این است که انبیا و اولیا هر گاه دو کار پیش ایشان آید که یکی بر ایشان دشوارتر باشد و یکی آسانتر البته آن دشوارتر را اختیار کنند تا خالص‌تر در اطاعت مولای خود باشند پس معلوم است که ناگواری نفس از آن چیزهاست که باو ضرر دارد یا بمال او یا بعزت او یا بمیل و شهوت او یا ناموس او یا جان او پس هر چه از این جور باشد البته بر نفس گرانتر آید و اجر آن عظیم‌تر باشد پس از این جهت انبیاء و اولیاء دایم گرفتار بلاها و محنتها و مصیبت‌ها بودند و لله و فی الله بر آنها صبر میکردند تا درجات ایشان عظیم‌تر باشد پس بلا اعظم نعمتهای خداست برای بنده مؤمن چرا که آن ثمن درجه بلندتر است آیا نمی‌بینی که اگر بکسی يك قروش دهند آن ثمن ثمن يك چهاريك شکر است مثلاً یا ثمن ده من کاهست و اگر بکسی ده تومان انعام کنند آن ثمن يك قیراط الماس است و اگر بکسی ده هزار تومان بدهند آن ثمن يك ملك بزرگ است و اگر

بکسی يك کروړ بدهند آن ثمن يك شهر عظيم است حال اگر سلطانی بکسی هزار تومان انعام
 کند البته نعمت بآن عظیم تر است از آنکه باو صد تومان داده‌اند و نعمت صد تومان عظیم تر است
 از آنکه بآن ده تومان داده باشند بجهت آنکه بهزار تومان چیزی بیشتر میتوان خرید و بصد تومان
 آنرا نمیتوان خرید و بصد تومان میتوان چیزی خرید که بده تومان آنرا نمیتوان خرید حال
 همچنین است در امر آخرت و چون یافتی که عملها ثمن ثوابهاست پس هر عمل که بآن ثوابی
 بیشتر میتوان خرید آن عظیم تر است از آنکه بآن ثوابی کمتر میتوان خرید پس چون عمل مردم
 نعمت خداست بایشان و بتوفیق و تأیید اوست پس بهر کس که عملی انعام کرده که بر نفس او
 گرانتر است آن نعمت اعظم است از آن عمل کمتر و آسانتر که بدیگری انعام کرده است پس
 باین دلیل شریف ثابت شد که بلا اعظم نعمتهای خداست بر بنده مؤمن و باید بر آن صبر کند و از
 جهت آن شکر کند خدا را و ممنون باشد که باو چنین ثمنی انعام کرده‌اند که چنان ثوابهای عظیم
 بآن میتوان خرید و در این معانی که عرض شد احادیث بسیار رسیده **چنانکه در کافی** از حضرت
 صادق علیه السلام مروی است که فرمودند که شدیدترین از حیثیت بلا پیغمبرانند پس کسانی
 که بعد از ایشانند پس هر کس که شبیه تر است بایشان بعد هر کس که پس از ایشان شبیه تر است
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که بلای که در دنیا شدیدتر است فرمودند پیغمبران پس
 هر کس بایشان شبیه تر باشد بعد هر کس بعد از ایشان شبیه تر باشد و خدا مؤمن را مبتلا میکند
 بقدر ایمانش و خوبی عملش هر کس ایمانش صحیح باشد و عملش نیکو بایش شدید میشود و
 هر کس عقلش سبک باشد و عملش ضعیف بایش کم میشود **و حضرت** صادق علیه السلام
 فرمودند که عظیم اجر هر آینه با عظیم بلاست و خدا هیچ قومی را دوست نمیدارد مگر آنکه
 ایشان را مبتلا میکند **و فرمودند** که برای خدا بندگانند در زمین از خالص بندگان او که نازل
 نمیشود از آسمان تحفه بزمین مگر آنکه بغیر ایشان میدهد و نازل نمیشود بلائی مگر آنکه بایشان
 میدهد **و فرمودند** بسدیر نامی که ای سدیر خدا وقتی که بنده را دوست میدارد او را فرو میرد
 در بلا و ما و شما صبح و شام در بلائیم **و فرمود** مؤمن مثل کفه ترازوست هر چه ایمان او زیاد
 میشود بلای او زیاد میشود **و فرمود** در بهشت منزله ایست که بآن نمیرسد بنده مگر آنکه بلائی
 بجسد او برسد شخصی شکایت کرد بآن بزرگوار از ناخوشیها و خود آن حضرت بسیار ناخوش

میشدند حضرت فرمودند اگر مؤمن بداند که در مصیبت چه اجری است هرآینه آرزو میکند که کاش او را با مقراض بچینند و حضرت باقر فرمودند که خدا گاه گاه هدیه برای مؤمن میدهد بپلا چنانکه شخص برای عیال خود گاه گاه هدیه میبرد و خدا مؤمن را از دنیا پرهیز میدهد چنانکه طبیب مریض را پرهیز میدهد و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا مؤمن بخوره و پیسی و مانند آنها مبتلا میشود فرمودند آیا بلا نوشته شده است مگر برای مؤمن و فرمودند مؤمن بهر بلائی مبتلا میشود مگر به برطرف شدن عقل و همچنین از این احادیث بسیار است پس معلوم شد که بلا اعظم نعمتهای خداست بر بنده چرا که بآن درجات رفیعہ برای بنده حاصل میشود و نفس او از دنیا و نعمت دنیا منزجر میشود و روی بخداوند عالم خواهد کرد چنانکه شنیدی و ان شاء الله دانستی .

فصل: بدانکه خداوند عالم جل شأنه حکیم است و این عالم را بر نهج حکمت آفریده است بطوری که پیش دانستی پس از حکمت بالغه او آنست که از برای هر عملی اثری قرار داده است چرا که نور مشیت او در هر چیز عکس انداخته است و در آئینه قابلیت آن چیز برنگی و شکلی درآمده است و چون از آئینه قابلیت آن عکس افتد با آن رنگ و شکل عکس افتد چنانکه می بینی که آفتاب را نوری است شبیه و مانند او و چون در شیشه های بسیار عکس اندازد که هر يك از آن شیشه ها برنگی و شکلی باشند در هر شیشه آن نور صاف لطیف رنگی و شکلی گیرد پس از يك شیشه عکس سبز افتد و از يك شیشه عکس قرمز افتد و از يك شیشه عکس بنفش افتد و از يك شیشه عکس آبی افتد و همچنین از هر يك شکلی پدیدار گردد و آن رنگها و شکلهای کوچک در آفتاب و نور آفتاب نبود و نیست و در آن شیشه ها پیدا شد و هر يك از آن شیشه ها که از خود رنگی و شکلی نداشته باشند رنگ آفتاب را بهمان طور که هست بنمایند و شکلش را تغییر ندهند البته حال کل این موجودات بمنزله آن شیشه ها هستند که هر يك بصفتی هستند و رنگی و شکلی دارند و نور مشیت خدا در آنها برنگ و شکل آنها درمی آید پس چون از آنها عکس بیرون اندازد مناسب آنها عکس افتد پس از این جهت هر چیز را در دنیا يك اثری و خاصیتی است و هر عملی تأثیری دارد و اصل تأثیر از مشیت خداست اما در بطن آنها آن تأثیر رنگی و شکلی و خاصیتی دیگر گیرد چنانکه در مثل مشاهده کردی پس از این جهت خداوند برای هر عملی اثری قرار داده است و

چون آن اثرها را کسی نمیدانست لازم شد که خدا پیغمبران بفرستد و کتابها نازل فرماید و شریعتها قرار دهد و خواص هر چیز را بیان فرماید تا هر کس بخواهد که از آنچه اثر بد دارد پرهیز کند پرهیز کند و هر کس نخواهد از روی بصیرت هلاک شود پس این شریعتها بعینه کتابهای طبی است که در آن کتابها خاصیت هر دوائی و غذائی را بمردم فهمانیده‌اند حال هر کس میخواهد غذا و دوائی مناسب خورد و بدنش سالم شود و هر کس میخواهد غذا و دوائی مضر خورد و خود را هلاک کند و مردم هم مختارند در استعمال آن دوا و غذا پس این شریعتها هم بهمان طور بدون تفاوت خاصیت هر عمل را بیان کرده‌اند و فرموده‌اند خاصیت راستی این و خاصیت دروغ این خاصیت عدل این و خاصیت ظلم این پس خواص جمیع اعمال را بیان کرده‌اند و کوتاهی در هدایت و احسان بمردم نکرده‌اند و ایشان طبیب نفوس و بدنها بوده‌اند و صلاح و فساد نفسها و بدنهای مردم را بیان کرده‌اند و خیر و شر آنها را بآنها فهمانیده‌اند و حال بعضی عملها هست که نفعها و ضررهای دنیائی دارد و اثر آنها در این دنیا است و بعضی عملها هست که اثر آنها در برزخ است و بعضی عملها هست که اثر آنها در آخرت است بطوری که پیشتر شرح کرده‌ام که هر عمل که بظاهر بدن شود اثر آن در ظاهر حیات دنیا است و هر عمل که بخیال کرده شود اثر آن در برزخ است و هر عمل که بدل کرده شود اثر آن در قیامت آشکار شود اما اعمال بدنی دنیائی نیت نمیکند و اثر خود را دارد خواه کسی آن را لله و فی الله کند یا از برای غیر خدا نماید خواه عمداً کند خواه سهواً کند که آن اثر بر آن مترتب است البته نمی‌بینی که اگر کسی عمداً یا سهواً از برای خدا یا غیر خدا شراب نخورد مست نمیشود و مرضها که از شراب بهم میرسد باو نخواهد رسید و دیوانگی نخواهد کرد و هر قوم که شراب نخورند بهر طور که هست آن فسادها که از شراب در میان قوم خورنده آن پیدا میشود در میان آنها پیدا نخواهد شد و همچنین هر گاه زنا نکنند و لواط نمایند و معاملات خود را بانصاف کنند اگر چه از برای غیر خدا بدیها را نمایند و خویها را کنند آن اثرهای خوب در دنیای ایشان برای ایشان حاصل میشود البته و امور دنیای ایشان باصلاح می‌آید و هر گاه آن کارهای بد را بکنند اگر چه نفهمیده و ندانسته باشد البته آن ضررهای بد از برای ایشان حاصل میشود یعنی ضررهای دنیائی اگر چه بدون اتمام حجت ضررهای آخرتی نداشته باشند لکن خیر و شر دنیائی البته بمردم میرسد خواه از برای خدا

کنند یا غیر خدا بفهم چه میگویم پس هر کس بخواهد که امر دنیای او مضبوط شود اگر چه خدا را نشناسد و به پیغمبری پیغمبران اقرار نداشته باشد باید موافق شرع هر زمانی راه رود مجملاً اینها همه مقدمه بود و بطول انجامید خلاصه این دنیا و برزخ و آخرت همه ملك خداست و خیر این دنیا و آن عالم همه ثواب خداست و شرّ این دنیا و آن عالم همه عقاب خداست و خیر این دنیا بهشت این دنیاست و خیر آن عالم بهشت آن عالم و شرّ این دنیا جهنم این دنیاست و شرّ آن عالم جهنم آن عالم و ثواب و عقاب هر عالم مناسب آن عالم است حال کفاری که هستند چون بعضی اعمال میکنند که موافق حکمت است باید جزای خیر ایشان بایشان برسد و چون از برای خدا و از روی ایمان قلبی نمیکند ثواب آخرت ندارند و چون مؤمنان بعضی بدیهای ظاهری میکنند باید عقاب ایشان در این دنیا بایشان برسد و چون از دل و خیال نمیکند و ایمان دارند باید عقاب آخرتی نداشته باشند پس این دنیا باید بهشت کفار و زندان ابرار باشد و همه بهشت و ثواب کفار در این دنیا باشد و همه جهنم و عذاب مؤمنان هم در این دنیا باشد این است که خدا میفرماید و لا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثماً یعنی کفار گمان نکنند که ما ایشان را که مهلت میدهیم خیر است برای ایشان ایشانرا مهلت میدهیم که گناه ایشان زیاده شود و عذاب ایشان روز قیامت زیاده شود و همچنین میفرماید لولا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمن ليوتهم سقفاً من فضة و معارج عليها يظهرون و ليوتهم ابواباً و سرراً عليها يتكؤون و زخرفاً و ان كل ذلك لما متاع الحيوۃ الدنيا یعنی اگر خوف این نبود که مردم همه کافر شوند هرآینه برای کافران قرار میدادیم خانهای که سقف آنها و پلهای آنها و درها و تختهای آنها همه از نقره باشد و همه طلا کوب باشد و همه اینها متاع دنیاست یعنی قابلیت ندارد پس معلوم شد که ثواب کافر و عذاب مؤمن در دنیاست حال مقتضی ثواب کفار آن است که صاحبان دولت و ثروت و عزت باشند و همه صاحب سلطنت و ریاست شوند تا ثوابهای خود را دریابند و چون بآخرت آیند هیچ ثواب نداشته باشند چرا که از برای خدا نکرده‌اند و مقتضی عزت و دولت و سلطنت ایشان آنست که بر ملك مسلط شوند و بر دشمنان خود غالب آیند و ملك را برای خود خالص کنند و خداوند هم از کرم خود که بهر کسی اجر عملش را میخواهد بدهد متاع این دنیا را مضایقه نکرده و بایشان بقدر قابلیتشان داده و دشمن کفار مؤمناند پس کفار را بر

مؤمنان مسلط فرموده است و مؤمنان را در دولت ایشان مقهور و مغلوب قرار داده است و از این جهت همیشه باید مؤمنان در دولت ایشان اسیر و ذلیل و خار و قتل باشند و هرگز در راحت نباشند تا ایشان لذت غلبه بر دشمن را بیابند و مؤمنان هم بعقوبت معاصی ظاهره خود برسند ولی حقیقت مؤمنان هرگز باطل نشود و همیشه آشکار باشد چرا که در بطلان آن لذتی برای کفار متصور نیست و آنها در بند دین نیستند و خدا میداند که در این سرّ که نوشتم آرامی است برای جان مؤمن و تن او و قلبش بر بلاها صبور میشود و اگر این را درست بفهمید بعد از این لذتها از مصیبت و مغلوب بودن و ذلیل بودن خواهید برد و دیگر هیچ اکراه نخواهید داشت راضی هستیم بقسمت پرورنده مهربان و خداوند رحیم رحمن آنچه کرده است همه موافق حکمت بوده است و درست است **اللهم رضا بقضائك و صبرا علی بلائک و شکراً علی آلائک** پس چون در حکمت واجب شد که در این ایام غلبه با عاصیان و کافران و ظالمان باشد لازم شد که مؤمنان در بلاها و فتنها و مرضها باشند پس هر زمان که از خود نعوذ بالله معصیتها دیدید و نعمت فراوان مشاهده کردید ترسان و لرزان شوید که عقاب معصیتها از پی است و شما مستدرج شده اید چنانکه خدا میفرماید **سنستدرجهن من حیث لایعلمون و املی لهم ان کیدی متین** یعنی ایشان را درجه بدرجه پائین میبریم بطوری که نمیدانند و مهلت بایشان میدهیم و تدبیر من محکم است نعوذ بالله و هر زمان که بلاهای پی در پی دیدید خورسند شوید و شکر کنید که شخص آنکس را تربیت میکند و بر بدی میآزارد که او را دوست میدارد نه آنکس را که در غم آن نیست پس خداوند شما را وقتی بر بدی میآزارد که شما را دوست دارد مجملاً چون لازم شد که کافران بسلطنت و غلبه و عزت و نعمت باشند و دشمنان ایشان مغلوب باشند حکم شد که مؤمنان در دنیا مقهور و مظلوم دست ایشان باشند تا هر يك از مؤمنان که گناهی ظاهر دارند طاهر شوند بآتش عذاب ظلم ایشان و همان نصیب مؤمن باشد از جهنم و هر يك که گناهی ندارند باعث بلندی درجهای ایشان باشد در آخرت چنانکه دانستی و چون ملك از دست خدا بیرون نمیرود و باز رجعت هست چنانکه خواهی دانست خدا برای مؤمن دو مرتبه خیر دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و کافران را بشر دنیا و آخرت گرفتار خواهد کرد و آن وقتی باشد که کافران بثواب عملهای خود رسیده باشند پس از این جهت لازم شد در حکمت که پیغمبران و امامان و شیعیهای خاص ایشان در این دنیا در

دولت باطل مقهور و مظلوم باشند و در دست ایشان اسیر و کشته شوند و بانواع بلاها گرفتار شوند و سایر مؤمنان ضعیف هم بعقوبت معاصی خود برسند پس از این است که معصومان ببلاها گرفتار شدند و همگی را کشتند و اسیر نمودند و بظاهر ذلیل و خار کردند و آن بزرگواران هم صبر بر آن بلاها کردند و سرپیچی از مشیت خدا نکردند و رضا بتقدیر خدا گردیدند و از روی رضا و رغبت بهمان بلاها تن دردادند صلوات الله و سلامه علیهم و این سرّی عظیم و موعظه جسیم بود قدرش را بدان که باین پختگی از کسی نخواهی شنید و در کتابی نخواهی دید .

فصل: سرّی دیگر از اسرار مصائب اولیا و انبیا علیهم السلام آنست که خداوند عالم جل شأنه در حکمت بالغه خود حکم فرموده است که هر کس طاعت او را کند بثوابهای ابدی فایض شود و هر کس معصیت او را نماید بعذابهای ابدی مبتلا شود و این حکمی است که تخلف از برای او نیست چرا که مشیت خداوند اصل هر خیر و کمال و نور و ثبات و دوام و قرار است و هر کس خود را بر صفت مشیت خدا که محبوب خداست سازد و خالص از برای او شود و روی باو نماید آن خیر و کمال و نور باو پرتوافکن گردد و نورانی و کامل شود و هر کس از او روگردان شود و خود را بصفت خلاف آن آراسته کند ناقص و ظلمانی گردد و این حکمی است در حکمت که خلاف پذیر نباشد چنانکه می بینی که هر کس رو بآفتاب کند نورانی شود و هر کس پشت بآفتاب کند ظلمانی شود و چون هیچکس نتواند که چنانکه باید خود را بر صفت رضای خدا آراسته سازد و از صفاتی که ناپسند اوست خود را پیراسته کند و حق طاعت او را نتواند بجا آورد بایستی که همه هلاک شوند چنانکه میفرماید که **لو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ماترك علیها من دابة** یعنی اگر خدا مردم را بظلمشان میگرفت هرآینه جنبنده در روی زمین نگذاشتی پس باین جهت که کسی حق طاعت او را نتوانستی ادا کرد بایستی که نجات یابنده در دنیا نماند البته پس خداوند خواست که در حکمت تدبیری فرماید که جمعی از بندگان مؤمنان نجات یابند پس اسباب فضلی مهیا فرمود که بآن واسطه جمعی از بندگان نجات یابند و آن اسباب آن بود که جمعی از بندگان خود را برگزید و ایشان را عین محبت خود قرار داد و محبوب خود آفرید و ایشان را هیئت رضای خود قرار داد چنانکه در دعاست که **لا حیب الا هو و اهله** یعنی حبیبی نیست مگر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و ایشان را چنانکه یافتی در جلد اول معصوم و

مطهر و مبرا از جمیع هیئتهای غضب خود خلق کرد که نفس محبت و رضای او شدند و هیچ شایبه اکراه در وجود ایشان نبود پس ایشان را حجتها و اولیای خود قرار داد و ایشان را از خلق خود برگزید و ایشان را در میان خلق آشکار کرد تا چون هر کس دست تولا بدامان ایشان زند و خود را متصل بایشان سازد نور ایشان که نور رضای خداست او را فرا گیرد و پسندیده خدا شود و هر کس از ایشان روگردان شود ظلمت دوستی دشمنان ایشان و ظلمت مخالفت ایشان او را فرا گیرد پس اهل غضب او شود پس تولای ایشان را سبب نجات خلق قرار داد و دشمنی ایشان را سبب هلاک پس عین تولای ایشان عین نجات و عین رضای خدا شد و دشمنی ایشان عین هلاک و عین غضب خدا شد پس از این جهت فرمود که **قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فی القربى** یعنی بگو ای پیغمبر بخلق که من از شما هیچ مزدی نمیخواهم مگر دوستی اهل بیتم بعد بجهت آنکه خیال نکنند که این را بجهت خود فرموده فرمود که **قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم** یعنی آن مزدی که من از شما خواستم برای منفعت خودتان خواستم و نفع بخود شما دارد و این خطاب را بآنها کردند که باین مزد وفا میکنند و ادا مینمایند اما بآنها که هرگز دوست نمیداشتند فرمود که **قل لا اسألكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين** یعنی من از شما طایفه هیچ اجری نمیخواهم و من از تکلف کنندگان نیستم که کاری را که از شما بر نمیآید از شما بطلبم پس جمعی را از برای ولایت آل محمد علیهم السلام خلق کرد و عهد ولایت از ایشان گرفت و ایشان هم بآن عهد وفا کردند و میکنند پس ایشان چون اهل ولایت شدند اهل رحمت و نور و خیر شدند و طینت ایشان را از علین آفرید و از بهشت و بسوی بهشت باز میگردند چرا که فرمود **كما بدأکم تعودون** یعنی چنانکه ابتدای خلقت شماست باز گشت شما هم بر همان نهج است پس از هر جا آمده‌اید بهمانجا عود خواهید کرد بفهم که چه میگویم پس آل محمد علیهم السلام اسباب فضل شدند و باین جهت فرمود که **قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون** یعنی بگو بمردم که بفضل و رحمت خدا خوشحال شوید آن بهتر است از آنچه شما گرد هم میآورید از اموال دنیا و سایر اعمال و افعال و عبادتها و طاعتها یا آنکه آن فرح شما افضل عبادتهای شماست و آن توکل شما بفضل و رحمت خدا از جمیع عملهای شما افضل است و هیچ عبادت شما بآن نمیرسد پس چون ایشان اسباب فضل و رحمت شدند و بایستی که مؤمنان بایشان متمسک شوند

و ولایت ایشان را بورزند و توکل بر ولایت ایشان کنند تا نجات یابند چنانکه در فصل دوستی ایشان سابقاً دانسته پس خواستند که بطوری در این عالم جلوه کنند که مؤمنان را بطور سهولت بدوستی خود بدارند و اگر ایشان را آلاشی است از دشمنان پاك کنند تا در ولای خود خالص کنند ظاهر شدند بطوری که مردم بناچار یعنی ناچار طبیعی رو بایشان کنند و متمسک بایشان شوند تا آنکه باین واسطه امر بر ایشان سهل شود و سهولت و آسانی نجات یابند و از برای این تدبیرها بود که شاید بعضی بعد از این ذکر شود و از جمله آنها این بود که بطور مقهوریت و مغلوبیت و مظلومیت و ابتلا و مصائب جلوه کنند آیا نمی بینی که میان دو برادر بواسطه اعراض بعضی کدورتها اتفاق میافتد و نزاعها واقع میشود و از یکدیگر میرنجند و باصطلاح قهر میکنند اما چون پای غیر در میان میآید و مصیبتی بر آن برادر وارد میآید و آن غیر میخواهد او را بکشد یا اسیر کند یا ذلیل نماید این برادر دیگر طاقت نمیآورد و رنجش خود را طبعاً کنار میگذارد و بکلی فراموش کرده بنصرت برادر بر میآید و در غم او شریک میشود و بر او میگرید حال اگر چه بعضی شیعیان را اعراض فرو گرفته باشد بطوری که احساس محبت را در دل نکنند و لکن چون حکایت مصائب و محن ایشان در میان میآید دل او میسوزد و اشکش میریزد و محبت او بحرکت در میآید و بیزاری او از دشمنان بحرکت در میآید و ایشان را لعن مینماید و طعن میزند و بیزاری میجوید و آیا نمی بینی که شاید در وقتی احساس محبت ایشان را نمیکنی و لکن نعوذ بالله اگر کسی بایشان ناسزائی گوید نزدیک است که یا خود را بکشی یا او را و از حال طبیعی بیرون میروی و عقل و هوش از سر تو میپرد حال چنین است مصیبت محبوب امری است که دل مرده را زنده میکند و بی حرکت را بحرکت در میآورد و محبت خفته را بیدار میکند پس باین واسطه همان شکستن دل و ریختن اشک و هیجان حرارت محبت گناهان او را میریزد و او را پاك و پاکیزه میکند و از لوث گناهان او را شست و شو میدهد چنانکه از سیدشهدا علیه السلام مروی است که فرمودند که نیست بنده که بچکد از دو چشم او در باره ما قطره یا اشک بزند دو چشم او در باره ما مگر آنکه خدا او را جا میدهد بسبب آن در بهشت سالهای دراز و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که بفضیل فرمودند که می نشینید و سخن میگوئید عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمودند بدرستی که آن مجالس را دوست میدارم پس احیا کنید امر ما را ای فضیل پس خدا

رحمت کند کسی را که احیا کند امر ما را ای فضیل کسی که ما را یاد کند یا ما را ذکر کنند در نزد او پس بیرون آید از چشم او مثل بال مگسی میآمرزد خدا برای او گناهایش را اگر چه زیاده از کف دریا باشد **و از آن حضرت** علیه السلام مروی است که فرمودند که نفس کشیدن مهموم برای ظلمی که بما رسیده تسبیح است و همّ او از برای ما عبادت است و پوشیدن سرّ ما جهاد است در راه خدا پس فرمود واجب است که بطلا نوشته شود **و باز آن حضرت** فرمودند که هر کس چشم او اشک بگردد برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی از ما که بیحرمتی شده است یا از یکی از شیعیان ما خدا جا دهد او را در بهشت سالهای دراز **و هم آن حضرت** فرمودند که هر کس ما در نزد او ذکر شویم پس اشک او بریزد خدا رخساره او را بر جهنم حرام کند **و باز فرمودند** بمسمع که کسی گریه نمیکند از برای ما و برای آنچه بما رسیده مگر آنکه خدا او را رحمت میکند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید پس چون جاری شود اشکهای او بر گونه او اگر يك قطره از اشکهای او بیفتد در جهنم هرآینه خاموش میکند حرارت جهنم را بطوری که دیگر حرارتی در جهنم نماند **و از حضرت** امام رضا علیه السلام مروی است که فرمودند که هر کس یاد کند مصیبت ما را و گریه کند برای آنچه بما کرده اند با ما خواهد بود در درجه ما در روز قیامت و هر کس یاد کند مصیبت ما را پس گریه کند و بگریاند چشم او گریان نشود روزی که چشمها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که احیا میشود در آن امر ما نمی میرد دل او روزی که دلها مرده باشد **و از آل رسول** علیهم السلام مروی است که فرمودند که هر کس گریه کند و بگریاند در باره ما صد نفر را بهشت برای او واجب میشود و هر کس بگرید و بگریاند پنجاه نفر را بهشت برای او واجب میشود و هر کس بگرید و بگریاند سی نفر را بهشت برای او واجب میشود و هر کس بگرید و بگریاند ده نفر را بهشت برای او واجب میشود و هر کس بگرید و بگریاند يك نفر را بهشت برای او واجب میشود و هر کس خود را بگریه بدارد یعنی گریه نکند و لکن خود را بگریه بدارد بهشت برای او واجب میشود **و حضرت صادق** علیه السلام فرمودند که هر کس ما را یاد کند یا مادر نزد او ذکر شویم پس بیرون آید از چشم او مثل بال مگسی میآمرزد خدا گناهان او را اگر چه مثل کف دریا باشد و از این قبیل احادیث بسیار است و در کتابهای مصیبت مآثور است پس معلوم شد از آنچه

عرض شد كه يك سبب از اسباب مصيبت ايشان آن است كه شيعيان ايشان متذكر مصيبتهاي ايشان شوند و باين واسطه محبت ايشان بهيجان آيد و مودتهاي خفته ايشان بيدار شود و آتش دوستي ايشان در سينهاشان شعله ور گردد و باين واسطه توجه تام بمبدء از براي ايشان حاصل شود و چون توجه تام بنور مشيت خدا بنمايند جميع ظلمات معاصي كه براي ايشان حاصل شده بود جميعاً از بدن ايشان برود و سر تا پا نوراني شوند و همين يك وجه از طريق شفاعت ايشان است كه باين طور شفاعت عاصيان شيعيان خود را فرموده اند و همين قدر در باب مصايب كليہ انبياء و اولياء كافي است .

مقصد دويم

در بعضي از اسرار شهادت سيدشهادا عليه السلام است و در اين مقصد نيز چند فصل ايراد ميشود .
فصل : بدانكه شك نيست كه خداوند عالم جل شأنه كامل است و صنعت او هم كامل است و شك نيست كه خلق مختار باشند و صاحب شعور و ادراك البته بهتر است از آنكه مضطر و بي فهم باشند و خداوند قادر مختار بهتر را نميگذارد و بدتر را اختيار كند پس البته خلق خود را مختار خواهد آفريد و چگونه ميشود كه آنچه را كه بهتر است بگذارد و آنچه را كه پست تر است اختيار كند و حال آنكه پيغمبران خود را عتاب مي فرمايد بترك اولي و حال آنكه ايشان را امر باخلاق و صفات خود كرده پس معلوم است كه ترك اولي از صفات خدائي نيست و الا ايشان را بآن عتاب نمي كرد پس چون خواست كه عالم را بطور اختيار خلق كند اول دريائي آفريد كه هر قطره از آن دريا قابل هر صورتي بود و صالح براي آنكه هر موجودي از آن ساخته شود بود پس خداوند بمشيت خود قطرات آن دريا را بطوري آفريد كه قابل آن بودند كه هر گاه از ايشان سؤالي كند جواب دهند و مختار در جواب دادن باشند پس از ايشان سؤال كرد كه آيا من خدای شما نيستم پس آن قطرِها جواب دادند اما بعضي پيش تر و بعضي پستر و اول كسي از آنها كه جواب داد اشرف كائنات و اول موجودات شد و آنكه بعد از آن بلافاصله جواب داد آنكه از او پست تر بود يك درجه و همچنين مرتبه بمرتبه هر كس بر حسب مرتبه خود جواب دادند پس اول كسي كه از قطرات آن دريا جواب گفت حضرت اول موجودات و خاتم كائنات شد صلوات الله عليه و آله و ايشان در آن عالم عرش شدند بعد از ايشان حضرت امير صلوات الله عليه و آله جواب فرمودند

و در آن عالم کرسی شدند و ظاهر شد کرسی ولایت بدوازده برج که آن دوازده تفصیل کرسی میباشند پس حضرت امیر در مقام کرسی مقام کلیت را دارند و مقام کرسی مقام ولایت کلیه است و در مقام بروج یکی از بروجند و این بروج دو مقام دارند یکی مقام اجمال در کرسی و یکی مقام تفصیل در مقام افلاک پس حضرت امام حسن علیه السلام جواب فرمودند و مقام آفتاب آن عالم را گرفتند بعد حضرت امام حسین علیه السلام جواب گفتند و مقام ماه آن عالم را گرفتند بعد حضرت بقیه الله اعنی امام عصر جواب فرمودند و مقام مریخ آن عالم را گرفتند بعد هشت امام دیگر جواب دادند و سایر افلاک دیگر آن عالم شدند که چهار فلک معلوم دیگر و فلک بروج و فلک منازل و فلک رأس و فلک ذنب باشد بعد حضرت فاطمه علیها السلام جواب فرمودند پس زمین آن عالم شدند پس عالم تمامی آراسته شد که آن عالم را عالم لاهوت گویند و هیچکس از اولین و آخرین در آن عالم نبود و نیست و هیچکس در آن عالم راه ندارد بلکه هیچ پیشی گیرنده بر آن عالم پیشی نگرفته است و هیچ ملحق شونده بآن عالم ملحق نشود و هیچ ادراک کننده ادراک آن عالم را نتواند کرد و اگر يك ذره از خاك آن عالم را در تمام هزارهزار عالم بیندازند نور و بها و صفای او تمام آن عالمها را فرو گیرد و از شدت گرمی او همه عالمها بسوزند و بگدازند چرا که هیچ چشمی را طاقت دیدار آن ذره نیست و بالای ادراکهای همه خلق است بفهم که چه میگویم پس چون خداوند ایشان را آفرید پیش از جمیع موجودات زیرا که پیش از همه اجابت کردند پس هیچ خلقی شبیه تر از ایشان بنور خداوند نشد و هیچکس بپاکی و یگانگی و صفای ایشان نخواهد بود پس بدان واسطه که ایشان شبیه ترین خلق خدا بودند بمشیت و نور و رضای خدا ایشان حبیب حقیقی خدا شدند و محبوب حقیقی خدا گردیدند و انوار رضای خدا ظاهر و باطن ایشان را فراگرفت بطوری که از خودی ایشان اثری نگذارد و عین محبت خدا شدند و نفس حبیب و محبوب خدا گردیدند و بدین مقام ایشان نرسیدند مگر بجهت آنکه خدا را اختیار کردند و از خود چشم پوشیدند چنانکه بلور صافی خود را از دیده نگرند گان پنهان میکند و فانی میسازد و آفتاب عالمتاب را آشکار میکند پس که از آن بلور شبیه تر بآفتاب و هیئت که از هیئت آن بلور مشاکل تر بآفتاب پس آفتاب مشاکل خود را دوست دارد و شبیه خود را البته برگزیند و جز او کسی را نبیند و نظر بچیزی جز او نکند و چنانکه تو هر گاه کسی را دوست داری اگر با او

کسی را نبینی آنوقت محبت تو کامل است و اگر غیر او را هم با او بینی البته تو خالص در دوستی او نباشی و **حضرت** امام رضا علیه السلام میفرماید که صاحبان عقل دانسته‌اند که استدلال بعالم غیب نتوان کرد مگر بعالم شهاده پس از این مثال پی بمحبت خدا میبریم و میگوئیم که شك نیست که خدا پیغمبر خود را دوست میدارد و اوست حبيب او و شك نیست که احدی را همسر او دوست نخواهد داشت و محبتش با او بی نهایت است پس مقتضی این آن است که بهیچ کس با آن ننگرد و بآن چشم که باو مینگرد باحدی ننگرد و کسی را باو مساوی ننماید بلکه اگر اندکی دقیق میشوی عرض میکنم که میباید او را بخواند و غیر او را نخواهد مگر برای او و باو ننگرد و بغیر او ننگرد مگر برای او چون تا این مقام آمدی عرض میکنم که کمال محبت آن است که باو بنگرد و بغیر او ننگرد مگر از چشم او و او را دوست دارد و غیر او را دوست ندارد مگر از دل او و گوش باو دهد و بغیر گوش ندهد مگر از گوش او و باو بدهد و بغیر ندهد مگر بدست او و همچنین و این است معنی محبت حقیقی تمام کامل خالص و خدا البته به پیغمبر و اهل بیت طاهرین او سلام الله علیهم محبت کامل خالص دارد پس باید ایشان را بخود ایشان خواهد و غیر ایشان را بایشان و جمیع مشیت او در کل اول تعلق بایشان گیرد و بغیر ایشان بواسطه ایشان بفهم این نکته نغز مشکل را که مطالب عالیه در آن است .

فصل: بدانکه چون خلقت عالم لاهوت بانجام رسید و انوار توحید ظاهر و باطن ایشان را فراگرفت از آفتاب تابان آن عالم نوری ساطع شد و از آن خداوند عالم ستارهای وجود صد و بیست و چهار هزار پیغمبران را خلق فرمود و چون مقام ایشان بیک درجه فروتر بود از مقام لاهوتیان در ایشان اندکی ظلمت پیدا شد چنانکه نور چراغ در مقام اول که نهایت نزدیکی اوست بچراغ بنهایت نورانی است و هیچ ظلمت در آن نیست و چون يك درجه دور شد اندکی تاریکی در آن پیدا میشود و هر چه دورتر رود آثار تاریکی در آن بیشتر پیدا شود و نور کم تر شود تا آنکه بنهایت دوری رسد و آنجا نوری بسیار بسیار ضعیف در آن یافت شود و سر تا پا ظلمت شود حال همچنین چون درجه پیغمبران يك مرتبه دورتر است بقدر يك درجه در ایشان ظلمت هست و بهمان قدر ترك اولی از ایشان سر میزند و بهمان قدر خلاف مشیت خدای عدل از ایشان ظاهر میشود ولی نه آن قدری است که ایشان را عاصی توان گفت چرا که مقام ظلمت ایشان مانند

ظلمت زبرجد و زمرد است که تیرگی دارد اما در نهایت درخشانی و ته‌نمائی و صفا و آن تیرگی سبب سیاه بودن ایشان نشود و پرده نشود که زیر آنها دیده نشود پس از نمایندگی خدا نیفتند و آن ظلمت ایشان را از پیغامبری و پیغام‌آوری نیندازد چرا که پشت خود را مینمایند و اما در درجه اول بهیچ وجه سواد وجود ندارد یعنی وجودی که برای آن اثری باشد و سبب تیرگی اگر چه زمردی باشد بشود بلکه مثل تاریکی در ایشان مثل يك سر سوزن سرکه که در دریای محیط داخل کنی خواهد بود که ابداً تغییری در دریا راهبر نشود و حکمی از برای سرکه نتوان قرار داد و آن آب آب قراح مطلق باشد و اما در درجه دوم آن قدر باشد که فی الجمله طعم را تغییر دهد اما نه آن قدر که اسم آب از آن برداشته شود مجملاً خداوند از نور وجود پیغامبران شعاعی خلق کرد مانند شعاع آفتاب از آفتاب یا آنکه از ابر فیض ایشان آبی نازل کرد و آن آب را شیرین تر از عسل و سفیدتر از عاج و خوشبوتر از مشک و کافور و نرم تر از مسکه خلقت فرمود و آن آب را در زیر عرش مقام ایشان قرار داد و همین آب است دریای صاد و دریای نون و آب مزن که خدا در قرآن یاد فرموده است و خداوند از ثقل این آب که جانب خودی او باشد خاکی پاکیزه خلقت کرد که سفیدتر بود از نقره و گیاه آن زعفران بود و ثمر آن مشک و سنگریزه آن مروارید و مرجان و یاقوت و الماس بود که آن زمین علین باشد که خدا در قرآن یاد فرموده است و آن آب را خدا بر آن زمین جاری کرد با دست راست خود پس آن آب و گل را خمیر فرمود و ممزوج کرد ولی چهار رسد آب بود و يك رسد از صافی آن زمین پس آبی روان حاصل شد که قابل خوردن شد و قابل زراعت بآن شد و اگر بآن صفای اول بود مانند هوای لطیف بود و بکار خوردن و زراعت نیامد بعد از آن خداوند درختی آفرید در همان زمین طیب طاهر که آن درخت مزن باشد که در قرآن نامیده است که **افرا یتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون** یعنی خبر دهید از این آبی که می‌آشامید شما او را از مزن نازل کردید یا ما نازل کردیم خدا نازل کرد و شك و شبهه در آن نیست پس خداوند آن آب را بر آن درخت نازل فرمود و از آن درخت آبی می‌چکید در زمین محشر میدانم که آنچه نوشتم معما بود و هیچکس آن را نمی‌فهمد پس فی الجمله اشاره قرار میدهم که صاحبان هوش بهره از آن برند پس می‌گوییم آن آب که از ابر فیض ایشان نازل شد آب وجود بود و آن زمین که از ثقل آن آب خلق شد آن زمین اجابت و ماهیت طیبه بود و

آن دو که با هم ترکیب شد آب عقل از آنها بعمل آمد که دریای صادی است که در زیر عرش مشیت خداست و دریای حیوة است بعد از آن آب قطرِها چکید بدرخت مزن که مقام روح است و شاخهای نازك بسیار دارد و میوه‌های آن همه مروارید است و ساقش از زبرجد سبز است و از آن درخت چکید در زمین عالم محشر که عالم ذر باشد که زمین نفوس است پس آن آب ریخت در زمین عالم محشر و با خاک آن عالم مخلوط شد نمیدانم چه میگویم و تو چه میفهمی و نمیدانم که گمان میکنی اینها تأویل است یا حقیقت باری پس خداوند از عکس نور پیغمبران ظلمتی خلقت کرد و در آن ظلمات چشمه خلقت کرد در نهایت حرارت و بخار رنگش سیاه تراز قیر و طعمش تلخ تراز حنظل و بویش گندیده تراز جیفه مَسَّش بُرنده تراز تیزاب و گرم تراز آتش و از کف آن آب خداوند زمینی خلقت کرد خبیث نجس گندیده تیره پس از آن بخاری نجس برخواست و با خالص آن زمین ممزوج شد پس آبی شد که آب حمیم باشد پس آن آب در آن زمین جاری شد و خداوند با دست چپ آن آب را با آن زمین ترکیب کرد پس درختی آفرید که آن درخت زقوم بود که در قرآن خدا آنرا یاد کرده که **ان شجرة الزقوم طعام الایم** یعنی درخت زقوم طعام گناهکاران است پس آب بطور بخار بالا آمد و بشاخهای آن درخت نشست و از آن درخت بطور بخار بالا آمد تا بزمین محشر رسید که همان زمین عالم ذر باشد و این هم معمائی بود که گویا نفهمیدی و باید اشاره بآن کنم تا بفهمی پس آن ظلمات که عرض شد ظلمات ماهیت بود و آن چشمه آب ماده جهل کلی بود و کف آن صورت جهل بود و آن دو ترکیب شدند و آب حمیم جهل پیدا شد و از آن بدرخت زقوم رسید که مقام ممات باشد که ضد حیوة است و از آنجا بزمین محشر رسید که عالم نفوس باشد و در آنجا آن دو آب که عبارت از آب شیرین و آب تلخ باشد که خدا میفرماید که **هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج** یعنی آن يك آب شیرین گواراست و آن دیگری آب شور تلخ و آن دو آب را خدا بر آن زمین جاری کرد و آن زمین را با آب شیرین و تلخ آمیخت و گل کرد و مخلوقات را از آن گل آفرید پس از این جهت جمیع مخلوقات صاحب دو جهت شدند نوری و ظلمتی و هر يك قابل آن شدند که طاعت کنند و طاعتشان بواسطه آن آب شیرین است و معصیت کنند و معصیتشان بواسطه آب تلخ است و بر این مطلب احادیث گواهی میدهد **چنانکه** در کافی مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمودند که خدای تبارك و تعالی وقتی که خلق کرد

خلق را خلق کرد آب شیرینی و آب شور تلخی پس ممزوج شدند آن دو آب پس گرفت گلی از سطح زمین و حرکت داد آنرا حرکت شدیدی پس گفت باصحاب دست راست و ایشان مانند ذرّ راه می‌رفتند که بروید ببهشت بسلامت و گفت باصحاب دست چپ که بروید بسوی آتش و باک ندارم **و در حدیثی** دیگر فرمود که خدا قبضه از آن خاک که آدم را آفرید گرفت پس بر آن آب شیرین ریخت و چهل روز آن را گذاشت پس بر آن آب شور تلخ ریخت و چهل روز آن را گذاشت پس چون رسید آن گل آنرا گرفت و حرکت شدیدی داد پس بیرون آمدند مانند ذرّ از طرف راست و چپ تا آخر حدیث و باین مضمون احادیث بسیار است پس معلوم شد که علم ما مفسّر احادیث است و احادیث دلیل و هادی ما و شاهد صدق مطالب ما و اگر انصاف دهی می‌فهمی که علم ما از ایشان است و لحن ما از لحن ایشان خلاصه خداوند خلق را در آن عالم از خاک عالم ذرّ و این دو آب خلق کرد و از این جهت مردم قابل طاعت و معصیت شدند و قابل تکلیف و امر و نهی شدند و اگر در ایشان همان آب شیرین بود قابل معصیت نبودند و اجرای بر طاعت نداشتند و آنگاه مجبور بودند بر طاعت و اگر آب شیرین نداشتند مجبور بر معصیت بودند و قابل طاعت نبودند و مذمتی بر عصیان نداشتند و قدرتی بر طاعت پس خدا ایشان را از هر دو آفرید که قابل هر دو باشند که اگر طاعت کنند ثوابی داشته باشند و اگر عصیان کنند عقاب بر ایشان روا باشد و سر اختیار در همه کس جاری باشد و هر کس از اینکه عرض شد عدول کند البته در جبر واقع خواهد شد یا آنکه از اهل تفویض خواهد شد و هر دو کفر است بنص کتاب و سنت و صریح دلیل عقل .

فصل: چون این دو مقدمه شریفه را دانستی عرض میکنم که چون خداوند عالم جمیع انسانها را باینطور که عرض کردم آفرید همه را بازداشت در باطن مسجد الحرام در نزد رکن عراقی که رکن حجر الاسود باشد و در عالم ذرّ هم بعینه مثل همین عالم مسجد الحرامی است و در وسط آن خانه کعبه ایست که زمین آن عالم از زیر آن کعبه پهن شده است و آن کعبه قلب زمین عالم ذرّ است و ام‌القرای آن زمینهاست پس همه را در آن زمین اول در ام‌القری یعنی مادر شهرها که مسجد الحرام آنجا باشد جمع کرد از آن رو که طفل اول در دامان مادر است و مادر باید آنرا متوجه شود پس خلق را در نزد کعبه جمع کرد در نزد رکن عراقی که رکن حجر باشد که

اشرف ارکان کعبه است و رکن شرقی آن خانه است و مقام عقل را در آنجا دارد پس تجلی کرد
 از برای ایشان بهیکل توحید و حدود تفرید و ایستاد در میان ایشان بطوری که مشرف بر همه آنها
 شد و همه او را مشاهده کردند پس فرمود بزبان عربی مبین که **الست بربکم و محمد صلی الله**
علیه و آله نبیکم و علی و احد عشر من ولده و فاطمة الصدیقة اولیائکم و توالون اولیائی و تعادون
اعدائی یعنی آیا من خدای شما نیستم و محمد صلی الله علیه و آله پیغام آور شما نیست و علی و
 یازده فرزندش و فاطمه صدیقه اولیای شما نیستند و دوست نمیدارید دوستان مرا و دشمن
 نمیدارید دشمنان مرا پس چون این ندا در مابین آن جماعت بلند شد هر يك بلغت خود آن صدرا را
 شنیدند و پیشی گرفت انوار مقدسه آن چهارده نفس مقدس مطهر و گفتند چرا و این تصدیق را
 بجمیع ظاهر و باطن خود کردند و در جمیع ذرات وجودشان نور آن تصدیق سرایت کرد و
 محبت آن ندا ایشان را فروگرفت بطوری که خود را گم کرده و او را آشکار کردند و چیزی از
 ظاهر و باطن ایشان مشاهده نمیشد مگر نور توحید و ضیای تفرید پس درخشان شدند بطوری که
 جمیع آن عرصه را نور ایشان فراگرفت بطوری که خوانده در دعا **لا یری فیها نور الا نورك و**
لا یسمع فیها صوت الا صوتك یعنی دیده نمیشود در عالم نوری جز نور تو و شنیده نمیشود در
 عالم صدائی جز صدای تو پس چون نور ایشان فراگرفت جمیع عرصه عالم ذر را جمعی از اهل
 عالم ذر چون این رفعت شأن و جلالت قدر را دیدند حسد بردند که چرا بایستی ایشان صاحب
 این مقام باشند و ما نباشیم و چرا ایشان پیشی گرفتند و ما نگرفتیم چنانکه خدا فرموده **ام یحسدون**
الناس علی ما آتاهم الله من فضله یعنی آیا حسد میبرند مردم که چرا خدا بایشان از فضل خود داده
 پس بواسطه حسد عداوت ایشان را در دل گرفتند و بر خود قرار دادند که ما منکر ایشان میشویم
 و راضی بریاست ایشان نمیشویم چنانکه خدا فرموده **یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها** یعنی
 میشناسند نعمت خدا را پس انکار میکنند و فرمود **و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً**
 یعنی انکار کردند بآن و حال آنکه یقین کرد بآن نفسهای ایشان پس چون دعوت بایشان رسید
 گفتند اقرار بخدائی تو داریم اما تسلیم این انوار را نمیکنیم و منقاد امر ایشان نمیشویم و سر
 باطاعت ایشان فرود نمیآوریم و این انکار ظاهر و باطن ایشان را فراگرفت بطوری که سر تا پا پر
 شدند از بغض اولیای خدا پس آنقدر ظلمت و کثافت انکار در ایشان اثر کرد که سواد ظلمت

ایشان فضای عالم ذر را گرفت و طوفان و سحاب ظلمات ایشان فضای آن عرصه را گرفت پس حاجب شد میان دیده نگرندگان و آن انوار مقدسه بطوری که هیچکس ایشان را ندید مگر کسانی که اتصال تامی بایشان داشتند و از آن ابرهای ظلمات بآن سو بودند و هر کس در اندرون آن ابرها بود انوار مقدسه آن بزرگواران را ندید و در ظلمات حیرت ماند و مثلی از برای این مقام باید آورد تا آن را مشاهده کنی آیا نمی بینی که وقتی آفتاب طالع میشود و نورش فضای عالم را میگیرد تأثیر میکند بزمین و رطوبتهای زمین را که در اندرون زمین است بطور بخار بیرون میآورد و آن بخارها کینههای پنهانی زمین است که با آفتاب دارد چرا که آفتاب گرم و خشک است و آن رطوبتها سرد و تر است و سرد و تر ضد گرم و خشک است و دشمن اوست پس آن رطوبتها کینههای پنهانی زمین است که بتاییدن نور آفتاب ظاهر میشود پس آن کینهها بواسطه نور آفتاب بروز میکنند و هر چه آفتاب صافی تر و بهتر باشد آن کینهها بیشتر بروز میکنند پس کینهها چون بسیار بروز کند فضای هوا را میگیرد و میان خلق زمین و آفتاب حجاب میشود بطوری که آفتاب از دیدها پنهان میشود حال همچنین نور مقدس ایشان که ظاهر شد کینههای اهل کینه ظاهر شد و ظلمات ایشان عالم را فرا گرفت پس شب بر سر دست درآمد و آفتاب غروب کرد و خداوند این حکایت را در قرآن بیان فرمود که **والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها** یعنی قسم بحق آفتاب نبوت و تابش آن و قسم بحق ماه ولایت چون از پی آفتاب نبوت درآید و قسم بحق روز چون آفتاب را جلوه دهد و بحق شب چون آفتاب را پنهان کند حال ظلمات آن کینهها که عالم را فرا گرفت آفتاب خورده خورده باید آن را بخشکاند و خورده خورده نازک کند و البته تا مدتها نور آفتاب ضعیف باشد و نور مخلوط با آن ظلمتها میشود و ظهور آفتاب البته چندی مقهور میباشد و علیل و مریض است و از برای ظلمت جولانهاست تا آنکه بمرور دهور آن ظلمات برطرف شود و خورده خورده نور آفتاب صاف و خالص شود و نور بحت جلوه گر آید آنگاه دیگر ظلماتی نماند و عالم یکجا نورانی شود که هیچ اثری از آن ظلمت نماند و چون بعین حکمت نظر کنی صلاح عالم در این است چرا که اهل زمین را طاقت نور آفتاب یکدفعه نباشد و همه محترق شوند مگر آنکه بتدریج حرارت بایشان رسد و انسی بآن گیرند و مناسب آن شوند آیا نمی بینی که اگر انسان یکدفعه گرمی شدیدی بخورد مزاجش فاسد شود و چون بتدریج خورده

خورده بخورد انس گیرد و مناسب آن شود تا آنکه بتواند چیز حار شدید بخورد و ابداً بآن ضرر نرساند بفهم چه میگویم و تصدیق کن و اگر نمی فهمی تسلیم کن تا انس بحرارت این سخنها بگیری و از آتش آنها نسوزی و اگر بعبرت در این کتاب نظر کنی میفهمی که ما هم حرارت مطالب را بتدریج ظاهر میکنیم تا مردم انس گیرند و وحشت نکنند **پس برویم** باز بر سر مطلب چون خداوند خواست که حجت را بر اهل آن ظلمات تمام کند آن چهارده نفس مقدس را امر کرد که در صدد بر طرف کردن آن ظلمات برآیند لکن نه بطور قهر و غلبه که یکدفعه عالم بسوزد بلکه بطور مقهوریت و مظلومیت چنانکه دانستی پس منادی خداوند ندا کرد که کدام يك از شما متحمل مقهوریت و مظلومیت میشوید و این ظلمات را بطور مظلومی و مقهوری خورده خورده بر طرف میکنید و نور مرا خورده خورده آشکار میکنید و جمیع صدمهای این کفار را بجان خود میخرید و جمیع مصیبتها را متحمل میشوید هیچ کس از ائمه علیهم السلام مصلحت نبود که این امر را متحمل شود بجهت علتها که شاید بعد عرض شود پس برخواست سیدشهاد روحی له الفدا و عرض کرد که این امر خطیر را من متحمل میشوم و جمیع این مصیبتها را بجان و دل میخرم و از نهایت شوق و ذوق این امر را قبول میکنم بخصوص که در این امر رضای تو است و پیدائی دین تو است و جلوه نور پیغمبر تو است و اظهار انوار توحید تو است پس جان و تن و اهل و عیال و اطفال و اموال و اصحاب خود همه را فدا میکنم و این خدمت را بانجام میرسانم و چنان خود را و متعلقات خود را مضمحل و متلاشی کنم که اثری از خودی خود نگذارم و سر تا پا خود را و مایهتعلق خود را با خاک یکسان کنم و با وجود این منت تو را بجان و دل قبول دارم پس کمر همت را بست و عزم بر شهادت و اسیری و مصیبت و محنت فرمود پس چون آن بزرگوار که منیر کاینات بود و جمیع انوار از زیادتی نور او بود این امر را قبول فرمود آثار خضوع و خشوع او در جمیع ذرات کاینات بروز کرد چرا که جمیع آنها از شعاع آن بزرگوار بود و چنانکه هر گاه در آفتاب تغییری پیدا شود آن تغیر در جمیع انوار آن بروز میکند همچنین چون ایشان خضوع کردند جمیع موجودات خاضع شدند چون سخن باینجا رسید مطلبی شریف بخاطر آمد و ذکرش بسیار نیکو است پس فصلی دیگر عنوان کنم تا فیض یاب شوی .

فصل: بدانکه هر چیز که اثر چیزی است قوام وجودش باوست و بقاء آن بالتفات اوست و غیری در او اثر نتواند کرد و او را از آن حالت که هست تغییر نتواند داد مانند نور چراغ که بچراغ برپاست و هیچ چیز غیر از چراغ نتواند آن را ضعیف تر و قوی تر گرداند بلی اگر چراغ قوی تر یا ضعیف تر شود آن را تغییر بتواند داد چرا که هستی نور بصاحب نور برپاست و غیر دخیلی بآن ندارد و غیر باو وجودی نداده که بتواند باز ستد ،

آنکه نان بدهد تواند نان ستد ***** آنکه جان بدهد تواند جان ستد
پس در اصل خلقت بایستی که هیچ چیز از هیچ چیز متأثر نشود و هیچ چیز هیچ چیز را تغییر نتواند داد بجهت آنکه هر چیز بمؤثر خود برپاست پس موافق اصل قاعده نبایستی آب آتش را خاموش کند و آتش آب را بخشکاند و همچنین باد خاک را نبایستی پریشان کند و خاک باد را کدر نماید و همچنین نبایستی شمشیر چیزی را ببرد و سنگ جائی را بشکند بآن برهان که دانستی چنانکه امر بر همین نهج هست در بهشت و از این جهت دار بقا شده است و اگر چیزی در چیزی اثر میکرد لامحاله دار فنا بود چرا که همه اشیا اضدادند و هر يك که غالب باشد آن دیگری را متغیر و مضمحل خواهد نمود و فانی خواهد ساخت و این عالم فانی است بسبب تأثیر کردن بعضی از ضدها در بعضی و اگر چیزی در چیزی تأثیر نمیکرد هیچکس هلاک نمیشد و هیچ چیز فانی نمیشد پس باید که سبب فنای این عالم را یافت که چگونه این عالم فانی میشود و چرا متغیر میگردد و حال آنکه مؤثر عالم و موجد عالم باقی است و تغیر در او راه ندارد پس بدانکه چنانکه سابقاً در این کتاب دانستی مؤثر این عالم ائمه طاهرینند سلام الله علیهم و جمیع خلق نسبت بایشان مانند نور آفتاب است و آفتاب یا مانند سایه جسمی و جسمی یا مانند سخنگو و سخن او و معلوم است که نور تابع صاحب نور است در جمیع صفات چنانکه دانستی پس چون حضرت سیدشهادا صلوات الله علیه قبول خضوع فرمودند و جمیع آن بلاها و محتتها را بظاهر خود خریدند و تمکین کردند از تأثیر تیرها و نیزها و شمشیرها و سنگها و سم اسپان و رسیدن آزارها و محتتها از شمات دشمنان و غیرها و صبر بر این همه کردند در راه خدا جمیع انوار ایشان نیز از آنچه بود متغیر شد و در همه فتور بهم رسید و بر همه محتتها و مصیبتها و تغیرها وارد آمد هر چیز بطور قابلیت خود و همه فانی و مضمحل شدند و چون مؤثر ایشان همه آنها را در ظاهر خود قبول کرد

نه بر باطن خود پس این آثار هم در ظاهر فانی میشوند و ذوات ایشان فانی نمیشود و باز برمیگردند و زنده میشوند و دیگر در آنجا از برای ایشان فنائی نیست و لکن در ظاهر چون همه از شعاع ایشانند همه متغیر شدند و هیچ موجودی نماند مگر آنکه آن تغییر در او راهبر شد بجهت آنکه همه از شعاع ایشانند پس اگر گفته‌ایم یا بگوئیم که جمیع ذرات موجودات از مصیبت آن بزرگوار متغیر شدند و بنیه عالم از صدمه محنت آن بزرگوار بر هم شکست اغراق نگفته‌ام و بیهوده سخن نسروده‌ام آخر نه آنکه آن بزرگوار حجت خداست بر کل عالم و حجت اشرف خلق است در نزد خالق و نزدیک تر خلق است بخالق و قلب عالم است که از روح غیبی تعبیر میکند پس چون قلب را ملالی رسد البته جمیع بدن ملول شود و بنیه بدن از هم بشکند و سر درد گیرد و چشم خراب شود و گوش دوی و صدا گیرد و زبان لکنت کند و دست شل شود و هکذا هر يك از اعضا بجهت ملال دل بر حسب قابلیت خود علتی گیرند و هر چه ملال دل بیش شود علت اعضا بیش شود پس بین که چه محنتی بوده است محنت آن بزرگوار که آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و نباتات و حیوانات و جن و انس و ملائکه همه از آن محنت در محنت شده‌اند پس هیچ بلائی در هیچ چیز پیدا نمیشود مگر از فضل بلای آن بزرگوار و هیچ چیز از حال اعتدال خود منحرف نمیشود مگر بواسطه مصیبت آن بزرگوار و اگر چشم داشتی میدیدی که استقامت و اعتدال در این عالم بکلی نیست و آنچه بنظر اعتدال نماست و بطور استقامت پیداست جمیعاً منحرف است و در این دنیا صحت بی اختلاط مرض و امنیت بی اختلاط خوف و راحت بی اختلاط تعب نیست و جمیع این دنیا مشوب و مخلوط بکدورتهاست و هیچکس نیست که در خود علت نیابد نهایت مردم گاهی غافل میشوند و اینها همه نیست مگر بواسطه مصیبت آن بزرگوار و اینها همه نیست مگر صدمه آن کفار اشرار لعنهم الله که بجمیع خلق عالم رسیده پس جمیع اهل عالم بر ایشان حقی دارند که باید از ایشان انتقام بکشند در روز قضای عدل و گاه همین تغییرات عالم را عبادت اسم میگذاریم و تعبیر بعبادت میآوریم و باز نه آن است که اغراقی یا کنایه میگوئیم بلکه از جهت آنکه عبادت حقیقه خاضع و خاشع بودن است چرا که عبادت بفارسی یعنی بندگی و بندگی يك روحی دارد و دلی دارد و يك اعضا و جوارحی دارد اما دل بندگی و حقیقت آن خاضع و خاشع بودن و تسلیم داشتن امر مولاست و اما شاخ و برگ آن آن

کارهای جزئی است که از جانب مولا حکم میشود که جاروب کن و آب پاش و بیار و ببر و امثال اینها و روح همه اینها تمکین و تسلیم است که از آن تعبیر بخضوع و خشوع میآورند چرا که جمیع آن اعمال بواسطه تمکین و تسلیم بانجام میرسد و الا هیچ يك از آنها بعمل نیامدی و حاصل نگشتی پس میگوئیم که تمکین تام و تسلیم کامل وقتی است که بنده اطاعت کند خواه آن خدمت محبوب او باشد خواه نباشد خواه ظاهراً نفع او در آن باشد یا ضرر او خواه راحت او در آن باشد و خواه تعب او پس هر گاه در همه احوال اطاعت کرد آن شخص تمکین کلی دارد و تمکین کلی خاضع و خاشع بودن است پس هر که در نزد کسی خاضع شد صاحب تمکین کلی است و آنگاه در همه حالات خشنود باشد چنانکه شیخ مرحوم میفرماید :

فان صفا و ان وفی و ان جفا **** هو الحبيب ای حال ارتضی
یعنی خواه صفا کند خواه وفا کند خواه جفا نماید محبوب است در هر حال می پسندم هر چه او می پسندد خلاصه خضوع آنست که در هر حال خورسند باشد از خواهش محبوب و عمل نماید بمقتضی آن پس باین وجوه که عرض شد اصل بندگی خضوع است و باقی اعمال شاخ و برگ آن و دانستی که اول خاضعین و اصل و حقیقت خاضعین حضرت ابی عبدالله است علیه السلام چرا که چنانکه خضوع از آن بزرگوار بروز کرد از احدی از آحاد عالم بروز نکرد و جمیع خضوعهای عالم از شعاع خضوع اوست و از اثر خضوع او است پس باین واسطه عبادت آن بزرگوار اصل عبادتهای عالم شد بلکه او عابد بعبادتهای عالم شد و حقیقه بدون شایبه اغراق و مداحی آن بزرگوار نماز عالم را کرده و روزه عالم را گرفته و حج عالم را بجا آورده و همچنین سایر عبادات را و از این جهت در زیارتش میخوانی که **اشهد انک قد اقامت الصلوة و آتیت الزکوة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و اطعت الله و رسوله حتی اتاک الیقین** یعنی من شهادت میدهم که تو برپاداشتی نماز را و دادی زکوة را و امر کردی بنیکی و نهی کردی از بدی و اطاعت کردی خدا و رسول را تا شربت شهادت را چشیدی یعنی اینها همه را تو کردی و کسی دیگر جز تو نکرده و چه نقلی است اگر کسی بدل تو بگوید که شهادت میدهم که تو دیدی و تو شنیدی و تو گفتی و تو کردی و تو دادی و تو گرفتی بجهت آنکه اعضا را حرکتی جز بحرکت دل نیست فخر اعضا همین بس است که علیل نباشند و حاجب و مانع پیدائی کار دل نباشند پس فخر دست

همین بس که رعشه نداشته باشد تا دل مستقیم بنویسد و فخر زبان همین بس که گنگ نباشد تا دل سخن خود را بگوید و فخر چشم همین بس که غبار نداشته باشد تا دل بمحسوب خود بنگرد پس اگر از اعضا مطلبی باستقامت برآمد کار دل است و منت او راست و اگر مطلب بانجام نرسید و عیبی در آن پیدا شد نقص اعضاست پس حسن اعضا از دل است و قبحشان از خودشان مجملاً که کار کار دل است که از اعضا بروز میکند یا خالص یا مشوب در دعاست **لایری فیها نور الا نورک و لایسمع فیها صوت الا صوتک** یعنی دیده نمیشود در عالم نوری مگر نور تو و شنیده نمیشود صدائی مگر صدای تو پس آنچه عبادت و طاعت در عالم هست همه طاعت و عبادت آن بزرگوار است که اصل و منشأ خضوع است پس نماز را در هزار هزار عالم او برپا کرده است و زکوة را او داده است و حج را او کرده است و جمله این کارها چون وجوه عبادت است و روح آنها همه خضوع است و اصل در خضوع آن بزرگوار است آن بزرگوار را ابو عبدالله گفتند که مراد از عبدالله بزرگ است که تمامی ماسوی الله باشد زیرا که تمامی ماسوی الله شخصی است و انسان کبیر است و عبدالله است حقیقه و چنان بنده ایست که لحظه بخدای خود شرک نورزیده است آیا نخوانده در قرآن **و ان من شیء الا یسبح بحمده** یعنی نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند خدا را بسیاس او و باز در قرآن است **کل قد علم صلوته و تسبیحه** یعنی هر چیز نماز و تسبیح خود را دانسته است و باز میفرماید **قال لها و للارض اثتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعين** یعنی خدا فرمود بآسمان و زمین که تمکین حکم مرا کنید از روی رضا یا کراهت گفتند تمکین کردیم از روی رضا و در دعا میخوانی **سبحان من دانت له السموات و الارض بالعبودية و اقرب له بالوحدانية و شهدت له بالربوبية** یعنی پاك است از آلائش کسی که دین ورزیده است از برای او آسمان و زمین ببندگی و اقرار کرده است برای او بیگانگی و شهادت داده است برای او پرورندگی مجملاً این مطلب بسی واضح است که ماسوی الله شخصی است یگانه مانند انسان الا آنکه او انسان بزرگ است و این انسان انسان کوچک چنانکه آن عالم بزرگ است و این انسان عالم کوچک و آن انسان بزرگ عبدالله است یقیناً و عبدالله اول که مستحق این اسم شده است اوست بعد هر کس عبدالله شده است جز و اوست و تابع اوست پس اول عبدالله کل ملک است و آن بزرگوار بدین واسطه که این مقام را قبول فرمود ابو عبدالله شد یعنی پدر بنده خدا چون تمام

ملك از شعاع آن بزرگوار است مانند نور آفتاب و آفتاب و پدر آن کسی است که ماده طفل از اوست و ماده هر نور از صاحب نور است پس پدر ملك خدا اوست و جمیعاً در مقام بندگی جزء اویند حتی آنکه اگر قدری ذهن خود را دقیق میکنی میگویم که ظهور رسول خدا صلوات الله علیه و آله هم ببندگی فرع وجود اوست و این مطلب را چون مشایخ ما تفصیل تام نداده اند فصلی برای آن عنوان میکنم گوش و هوش خود را جمع کن که مشکل است .

فصل: بدانکه چنانکه مکرر از ما دانسته خداوند اول جلوه که فرموده است بمحمد و آل محمد است علیهم السلام زیرا که آن بزرگواران نور خدایند و پیدائی اویند و ایشان از هر جهت يك نورند و يك حقیقت میباشند چرا که پیدائی يك میباشند و آیت یکند نهایت بهر صورت که میخواهند و در هر عالم و در هر عصر درمیآیند پس آن يك نور و آن يك حقیقت بصورتها و بشکلهای مختلف درآمده چنانکه خدا در قرآن میفرماید **و تقلبك فی الساجدين** یعنی خدا از حالی بحالی شدن تو را در سجده کنندگان می بیند ای پیغمبر و همچنین از حضرت امیر است علیه السلام که فرمود **انا الذی اتقلب فی الصور کیف اشاء** یعنی منم کسی که بهر صورت که میخواهم درمیآیم و فرمودند که **اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد کلنا محمد** یعنی اول و اوسط و آخر ما محمد است و کل ما محمدیم بالجمله يك نور است که بشکلهای درمیآید و کامل ترین آن شکلهای که آن نور مقدس بآن بیرون آمده است این چهارده صورت مقدس است که اکمل از این چهارده صورت در ملك نباشد بعد از آن يك صد و بیست و چهار هزار صورت درآمدند و این صورتهای ناقص تر است یعنی در دایره امکان و اجزاء و عناصر امکانی مساوی آن چهارده هیئت دیگر میسر نبود پس بآن صورتهای درآمدند پس از این جهت بود که حضرت امیر فرمودند **الا و انا نحن النذر الاولى و نحن نذر کل زمان و اوان** یعنی آگاه باشید که مائیم پیغمبران عصر اول و مائیم نذیران هر زمان و وقتی **و امام عصر** میفرماید که هر کس میخواهد نظر کند بآدم و شیث منم آدم و شیث و هر کس میخواهد نظر کند بنوح و سام منم نوح و سام و همچنین ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون و محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام تا آخر ائمه همه را میفرماید و همه را میفرماید منم آن پس همه صورت ایشان است لکن بجهت نقصان قابلیت امکانی از آن صورتهای اول پست تر شد و همچنین بعد از آنها

ظهور میفرماید بصورت مؤمنین و عدد آن صور را خدا میداند و همه صورت ایشانست این است که فرمود **و نحن ندر كل زمان و اوان** یعنی ما نذیران هر زمان و وقتی هستیم و فرمودند ما در نزد هر ولی گوش شنوا و زبان گویائی داریم و غیر از این از ادله که در جلد چهارم خواهی شنید ان شاء الله و همچنین تا آنکه جمیع طبیات عالم ظهور نور ایشان است و جمیع خوبیهای عالم پیدائی ایشان است و همه کس طالب ایشانند لکن نمیدانند ،

هر که بینی طالب نیکو بود **** خود نکوئی جلوه آن رو بود بالجمله کامل ترین صورتهای همان چهارده صورت است و چنانکه همه صورتهای نیکو صورت ایشان است و لکن در هر صورتی اثری دارند و با هر صورتی کاری میکنند پس بصورت آبی آتش را سرد میکنند و بصورت آتشی آب را گرم میکنند بصورت بیس تر را میخشکانند و بصورت تری خشک را تر میکنند همچنین در یکی از آن چهارده صورت بصورت مصطفوی و اصطفاء درآمدند و سایر صورتهای اصطفایشان تابع این صورت بود چرا که اصطفای همه نسبت باین اصطفاء ناقص بود و در يك صورت بارتضاء درآمدند و سایر صورتهای در ارتضاء تابع این صورت بودند و این معنی در همان يك صورت کمال تام داشت و در يك صورت باجتبا بروز فرمود و همه در معنی اجتبا تابع او بودند و او قویتر از همه بود و در يك صورت بابوعبداللہی و سیدشهادتی و شهادت و خضوع بروز کرد و همه در این معنی تابع او بودند و او قویتر از همه بود در آن معنی و همچنین باقی ائمه و از این عجب مکن ترا يك خمیره و يك بدن است و از قطره آبی متشابه الاجزاء خلق شدی قطعه از آن بصورت چشمی بروز کرد و کل اعضاء تو در چشمی محتاج باویند و بدالت او حرکت کنند و بارشاد او راهبر شوند و قطعه از آن بگوشی بروز کرد و همه اعضاء در گوشی محتاج باویند و بدالت و ارشاد او حرکت کنند و همچنین سایر اعضا و همه اینها جلوه روح یگانه است و آن یگانه بینا و شنوا و گویاست و او محتاج بهیچ يك نیست و همه تابع وجود اویند لکن این صورتهای هر يك در کاری قوت دارند و آن روح در همه کارها قوت دارد و هر قوه از قوهای خود را در عضوی فاش میکند پس آن يك نور مقدس که کامل بود و کمالش آیت خدای واحد بود بچهارده صورت برآمده و کمال هر چهارده در عین او بود و محتاج بهیچ يك نبود ولی در هر آئینه بشکلی جلوه فرمود و شکلی را تابع شکلی کرد و چون همه

جلوه یکی است و نور یکی محتاج بدیگری نشده‌اند و از اوست که بر اوست بفهم چه می‌گوییم وحدت وجودی نیستم وحدت موجودی هم نیستم و اگر از کلماتم چنین بفهمی فهم تو مغشوش است و خطا رفته است بلکه این توحید تنزیهی است که خدا را از آلائش خلقی پاک دانسته‌ام و همچنین پیغمبر و سایر خلق را از يك نور نیافته‌ام زیرا که مرادم از جلوه کردن آن يك نور بآن چهارده نفس شریف آن است که يك وجود و يك نور و يك طینت هستند بچارده صورت جلوه کردند و اما جلوه ایشان يك صد و بیست و چهار هزار صورت بطور جلوه آفتاب است در آئینه‌های متعدد نه آنکه آنچه در آئینه‌هاست همه آفتابی است که در آسمان است بلکه نور آن آفتاب است و همچنین سایر مؤمنان مثل آئینه‌هائی است که مقابل آئینه‌های اول داشته باشند و سایر جن مثل آئینه‌هائی هستند که در مقابل آئینه‌های دویم داشته باشند و هکذا چنانکه پیش بیان کرده‌ام و لکن همه کمال آفتاب و نور آفتاب است که ، اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قابلها ، مجملاً که سایر حجت‌های خدا همه در صفت عبادت و خضوع و خشوع تابع حضرت سیدشهدا هستند پس عبدالله اول اول که رسول خداست بنص آیه قرآن که میفرماید **و انه لما قام عبدالله يدعوه كادوا يكونون عليه لبداً** که پیغمبر را عبدالله نامیده است تابع آن بزرگوار است در عبدالله بودن و آن بزرگوار ابو عبدالله است یعنی پدر عبدالله و باین اشاره است آن تفسیر که وارد شده است در معنی این آیه که میفرماید که **و وصينا الانسان بوالديه حسناً** که فارسی آن آنست که ما وصیت کردیم انسان را که بوالدین خود نیکی کند در تفسیر فرمودند که انسان پیغمبر است و والدین حسن و حسینند پس معلوم شد وجه تفسیر و اشکالها همه زایل شد و نیز واضح شد معنی حدیث مشهور که پیغمبر فرمود **حسین منی و انا من حسین** یعنی حسین از من است و منم از حسین اما حسین از من است یعنی در اصطفاء حسین جزء من است و فرزند من است و اما در عبادت من از حسینم و جزؤ اویم و فرزند اویم و این نقص پیغمبر نمیشود آیا نمی‌بینی که چشم مدد از دهان میگیرد و دهان مدد از چشم میجوید و چشم از دهان شریف تر است پس يك معنی حسین جزو پیغمبر است و بيك معنی پیغمبر جزو حسین و پیغمبر هم اشرف است **و همچنین معنی** دیگر این حدیث آنست که باطن حسین مدد از باطن من میگیرد و جزو من است و ظاهر او از ظاهر من مدد میگیرد و جزو من است اما ظاهر من از باطن حسین مدد میگیرد و جزو وی است چرا که باطن

ولایت از ظاهر نبوت اشرف است نمی بینی که روح حسین علیه السلام از جسم پیغمبر اشرف است و الطف و ضرری بجائی نمیرسد مثال این حکایت عرش و کرسی و آفتاب و ماه است چرا که عرش آیت باطن نبوت است که سفیر مابین غیب و شهاده است و اول مخلوق شهادی است و کرسی آیت باطن ولایت است و کرسی از عرش فیض یاب است و نور کرسی از نور عرش است و نور کرسی نسبت بنور عرش یکی از هفتاد است و آفتاب آیت ظاهر نبوت است ولی از کرسی نوریاب است و نور او در نزد کرسی یکی از هفتاد است و عرش روح آفتاب است و ماه آیت ظاهر ولایت است و از آفتاب فیض یاب و نوریاب است و نور او نسبت بآفتاب یکی از هفتاد است و کرسی روح ماه است پس شخص آفتاب که روحش عرش است آیت نبی است و شخص ماه که روحش کرسی است آیت ولی است حال بین چگونه باطن ولی از باطن نبی فیض یابی کند و ظاهر نبی از باطن ولی و باز ظاهر ولی از ظاهر نبی فیض جوئی نماید و باز آفتاب افضل است از ماه و نقصی برای آفتاب نباشد چرا که روحش از روح ماه افضل است و جسدش از جسد ماه و چه میشود که جسد آفتاب از روح ماه پست تر و کثیف تر باشد پس باین معنی هم راست است که حسین از پیغمبر است در مقام کرسی و در مقام قمر و پیغمبر از حسین است در مقام آفتاب و معنی دیگر آنکه حسین از من است یعنی در مددها و فیضهای کلی که از خدا بخلق میرسد حسین فیض یاب از من است و جزء من است و من واسطه فیض اویم و اما در مددهای جزئی که بایست از خلق استفاده شود من از حسینم و تابع اویم مثال این معنی آنکه ترا دلی است و حواسی ظاهر و شک در این نیست که جمیع حیوة و مدد حواس ظاهر تو از دل تو است و فیض بینائی بچشم و شنوائی بگوش و ذوق بزبان و غیر اینها همه از دل میرسد و اگر دل نبود چشم بینا و گوش شنوا نبود و لکن مرئیات جزئیة را چشم و مسموعات جزئیة را گوش بدل رسانند آیا نیست که اگر چشم را بر هم گذاری دل نمی بیند و اگر گوش را بگیری دل نمیشنود پس چشم از دل فیض یاب و بدل فیض رسان است و دل اشرف است چرا که فیض رسانی چشم هم بدل باز بدل است و چون حضرت سیدشهادا در مقام ولایت است و ولایت مقام تفصیل نبوت است و نبوت مقام اجمال است و نبوت کلی است و ولایت جزئیات است نه جزئی پس فیض کلی از نبی بولی میرسد و فیض جزئی از ولی بنبی بالا میرود چنانکه فهمیدی و باین بیان شرح شد معنی علمته

علمی و علمنی علمه که حضرت امیر میفرماید که من علم خود را بنبی آموختم و نبی علم خود را بمن آموخت چنانکه دل علم بینائی بچشم آموخت و چشم مرئیات را بدل آموخت و بهمین بیان بفهم حاجت نبی را بجبرئیل و غنای او را از او پس جبرئیل از نبی فیض یاب است و به نبی فیض رسان و هیچ چیز دنیا عیب نمیکند همه حرفها درست بوده و هست ولی ،

سخنها چون بوفق منزل افتاد ***** در افهام خلاق مشکل افتاد و خدا میفرماید **و لو رده الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلهم الذین یستنبطونه منهم** یعنی اگر مشکلات را رد کنند بخدا و رسول و بسوی صاحبان حکم هرآینه میدانند آن کسانی که استنباط میکنند مشکلات را از کتاب خدا و سنت رسول و آیات آفاق و انفس باری آنچه خدا خواسته میشود پس این هم يك معنی است برای این حدیث شریف که چون حسین مقام ولایت را دارد علمهای تفصیلی از او بمن میرسد و علمهای اجمالی کلی از من باو میرسد و **معنی** دیگر آنکه من از جنس نور حسینم و حسین از جنس نور من است بجهت آنکه هر دو يك نوریم چنانکه دو کاسه آب را میگوئی این آب از جور آن آب است و آن آب از جور این آب بجهت آنکه هر دو از يك جنسند و هر دو يك حقیقتند این هم درست و صحیح است و **معنی** دیگر آنکه من آمدم که امر حسین را بر خلق آشکار کنم بدلیل قوله تعالی **و ان لم تفعل فما بلغت رسالته** یعنی ای پیغمبر اگر امر ولایت را فاش نکنی رسالت خود را نرسانده بمردم پس معلوم شد که پیغمبر برای اظهار امر ولایت پیغمبر شد یعنی او را بسوی خلق فرستادند که امر ولایت را پابرجا کند زیرا که از مردم چیزی جز برپا کردن ولایت نخواستند و جمیع دین خدا همه برپا کردن ولایت است و باقی شریعتها همه شاخ و برگ و اصلاح مزاج بنده و امور بنده است تا زیست کند و خدمت خود را بانجام رساند و اگر روا باشد که پیغمبر بیاید بجهت آنکه مسئله حیض و نفاس بیاموزد و طهارت و نجاست تعلیم کند و مسئله خرفروشی یاد مردم دهد چرا روا نباشد که برای اقامه ولایت آمده باشد بلکه عرض میکنم که جمیع شرایع برای آن است که تو زنده باشی و امرت نظمی داشته باشد تا بتوانی نوکری کنی و علت غائی زنده بودن تو خدمت کردن ولی است نه چیز دیگر نظر کن گفته اند مساواک کن که دندان عیب نکند و دهانت گند نگیرد و وضو بگیر که چرك چشم و دماغ و صورتت پاك شود و صورت آدمی بگیری ریش را شانه کن که عفونت نکند از چرك و

بدقواره نشود تطهیر کن که گند بول و غایط و منی از تو نیاید روزه گیر که اخلاطی که در عرض سال از پر خوری در بدنت مانده پاک شود زکوة ده تا مالت نمو کند و اعوان و انصارت زیاده باشند و حج کن تا سفر کرده شوی و پخته گردی و از اوضاع عالم مطلع شوی و انسانها بینی و از هر يك كمالي بیاموزی زنا ممکن که نسل گم نشود و رحم بر طرف نشود و اطفال تربیت شوند و نوع باقی بماند خلاصه اینها همه برای آنکه بشکل انسان باشی و از حیوانیت بیرون روی که ان شاء الله با تو بتوان گفت که چه بایدت کرد و آنوقت که انسان شوی و سخن فهم گردی و عاقل گردی با تو بتوان دو کلمه حرف زد که ترا برای چه خلقت کرده اند و برای چه این شریعتها را بتو گفتند و زیست تو برای چه بود عبرت بگیر از قول خدا که میفرماید **ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** یعنی من خلق نکردم جن و انس را مگر بجهت آنکه مرا عبادت کنند اینها که شنیدی همه بینی پاک کردن و چرك چشم شستن و بالا و پائین شستن بود و نظام قوام خودت بود آن عبادت کو که تو را برای آن خلق کرده اند مجملاً بنای عالم بر بزرگ و کوچک و آقا و نوکر است پیه نوکری را بر تن خود بمال و دست از آقائی و ادعای آقائی بردار که باید نوکری کرد چون سخن باینجا رسید نصیحتی بخاطرم رسید بشنو که نفع خواهی کرد امور عالم یا آقائی است یا نوکری آقائی از آقایان است و از ایشان برمیآید نه از ما و نوکری از ماست و لایق آقایان نیست و نمیکند حال ما اگر نوکری کنیم و آقایان آقائی امر عالم برقرار شود و اگر ما از نوکری دست برداریم و بخواهیم آقائی کنیم و از ما بر نمیآید و آقایان هم ما را خذلان کنند و آقائی نکنند جمیع امور عالم فاسد میشود و خرابی کار متوسطان خلق از همین است که میخواهند آقائی کنند و نمیشود و نوکری هم از دست رفته و امور معوق مانده بفهم چه گفتم نوکری عمل کردن بمقتضای اسباب است نه مهیا کردن اسباب و خدا مسبب اسباب است مترقب باش هر سببی که خدا پیش میآورد بمقتضای او عمل کن و راحت باش والله راحت دنیا و آخرت آن است که انسان بزرگی داشته باشد که غمش را او خورد و این خاطر جمع پرستاری و غمخواری او باشد و دیگر راحت بیشت بخوابد از مطلب دور شدیم برویم بر سر مطلب پس بعثت نبی صلی الله علیه و آله برای اظهار امر ولایت بود و بس و باقی دیگر از شریعتها شاخ و برگ بود از این جهت خدا در قرآن فرمود **ان لم تفعل فما بلغت رسالته** یعنی اگر امر امیر المؤمنین را ظاهر نکنی پیغمبری نکرده

و هیچ کار ننموده **بالجمله** پس پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اظهار امر حسین علیه السلام آمده است پس از حسین است و حسین هم صلوات الله علیه و آله از برای اظهار امر رسالت آمده است چرا که ولی ظاهرکننده امر نبی است و از خود امری ندارد و تابع نبی است و نفس نبی است و در اظهار امر نبی حضرت سیدشهادا علیه السلام چنان کوشید که احدی از آحاد نکوشیده بود و نخواهد کوشید زیرا که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که غصب خلافت شد بنای خفای امر نبی شد و علم و حکمت و شریعت او بنای نقصان گذارد زیرا که حامل علم او که ساکت شد از علم و حکم و معجزات و آثار و آنها هم که نداشتند پس در عهد عمر بیشتر پنهان شد چنانکه پیش دانستی و در عهد عثمان بیشتر و سنی مباح که بگوئی این همه شهرها در عصر خلفا مفتوح شد و آوازه پیغمبر صلی الله علیه و آله از شمشیر آنها در عالم پهن شد زیرا که شهرها مفتوح کردند و اسم پیغمبر رفت ولی رسم او گم شد و مردم را از کفر درآوردند بنفاق اعظم داخل کردند و البته نفاق اعظم از کفر و شرک است چنانکه یحتمل دانسته باشی و پیشترها ذکر کرده باشم و اگر تدبر در امر عامه کنی والله خواهی یافت که بجز رو کردن بقبله در دست ایشان چیزی نمانده همه مذهبهای مختلف و اعتقادات و رأیهای متفاوت دارند با وجود آنکه حق یکی است و امت مرحومه يك طایفه اند و غالب هفتاد و سه فرقه از آنها هستند باری در عصر عثمان کار خلافت بسلطنت رسید و اوضاع اوضاع ریاست بغلبه و خودسری و خودهوائی و عداوت اهل بیت شد و در عصر معویه امر بنهایت بالا گرفت و اسم اهل بیت از میان نزدیک بود گم شود و احادیث وضع کردند و افترا بر خدا و رسول بستند در مدح مشایخ خود و عداوت با شیعیان و اهل بیت کردند و کار بجائی رسید که دیگر اثر نور پیغمبر پنهان شده بود از این جهت گفتیم که نماز ظهر متعلق بحضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله که ظهور حق بود و بنفس نفیس ظاهر و ناطق بود و لسان الله و وجه الله بود و کاشف از شریعت خود بود و امر در غایت ظهور بود و این است که خدا قسم بآفتاب میخورد که **والشمس وضحیها** یعنی قسم بحق آفتاب و نور آفتاب یعنی قسم بمحمد و دین محمد صلی الله علیه و آله و چون آن بزرگوار از دار دنیا رحلت کرد و از سمت بالای سر که محل استیلاي او بود میل کرد نماز عصر متعلق بحضرت امیر شد که وقتی است که سایه از برای چیزها پیدا میشود و سایه هر چیزی مساوی او میشود پس نور

و ظلمت مساوی میشود و آفتاب رو بافق میرود و نورش و ظهورش کم میشود بواسطه غبارها و بخارها که نزدیک افق است و بواسطه آنکه حرارت آفتاب از صبح تا عصر بخارها از زمین بالا کشیده و همچنین در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله کینه‌های قوم قوی شده بود و آتش حسدها‌شان مشتعل شد پس چون زوال نبوت شد بخارهای کینه‌های ایشان راست شد نمی‌بینی در عالم همین که زوال شد باده‌ها میخیزد و ابرها راست میشود و بخارها پیدا میشود و نوعاً غالب باده‌ها و ابرها و طوفانها بعد از ظهر میشود پس نماز عصر منسوب بحضرت امیر شد که حقد‌ها و حسده‌ها بهیجان آمد و هوا ابر شد این است که خداوند قسم بعصر میخورد میفرماید **و العصر ان الانسان لفي خسر** یعنی قسم بحق عصر که انسان در خسارت است و انسان مراد ابو بکر است که نسیان حق او را فرا گرفته است و قسم بحق عصر یعنی قسم بحق علی که ابو بکر زیانکار است و اما چون آفتاب غروب کرد و شفق باقی ماند وقت مغرب شد و نماز مغرب منسوب بفاطمه است علیها السلام که در ظلم باو و ایدای او و قتل او نور نبوت پنهان شد و ظلمت عالم را فرا گرفت و لکن باز شفق فی الجملة بود و این است که خدا قسم بشفق میخورد و میفرماید **فلا اقسام بالشفق** یعنی چنین نیست که گمان کرده‌اند قسم بحق شفق یعنی قسم بحق فاطمه و اما در زمان امام حسن علیه السلام وقت و وقت عشا شد و ظلمت کفر عالم را فرا گرفت و شفق پنهان شد و بطوری شد که اثری از نور آفتاب نبود و چشم کار نمیکرد و هر کس تواریخ را دیده باشد میداند که معویه چه کرد و عالم چگونه از ذکر دین حق خالی شد و ستارهای صحابه و اهل حق در ظلمات ابر او پنهان شدند و نماز عشا منسوب بآن حضرت است و از این جهت خدا قسم بحق شب میخورد میفرماید **واللیل اذا سجدی و اللیل اذا بغشها و اللیل و ما وسق** و اینها همه قسم بحق امام حسن است علیه السلام یعنی قسم بحق حسن وقتی که آرام گیرد و صلح کند با معاویه و قسم بحق حسن وقتی که بیوشاند در عصر او ظلمات نور آفتاب را و قسم بحق حسن و آنچه فرو گرفته است در زمان خود علم خود و اصحاب خود را و بمردم منافق ابراز نداده و چون ظلمات کفر معویه عالم را فرا گرفت و نور نبوت پنهان شد حضرت سید شهدا کمر همت برای رفع ظلمات بست چنانکه در عالم ذر شرط کرده بود و از مدینه بیرون آمد رو بمکه و از آنجا رو بعراق و اظهار کرد امر را و مقابل ایستاد با جنود کفر و ظاهر کرد برای اهل عالم کفر آن کافران را بطوری که بر

هیچ بی مرضی پنهان نماند زیرا که نسبت آن بزرگوار به پیغمبر و فضل آن بزرگوار از آفتاب روشن تر بود و هر کس پا بدایره اسلام گذارد دانست که او فرزند پیغمبر است و سبط اوست و نور چشم و میوه دل اوست و محبت او بآن بر همه کس واضح بود و بطوری واضح کرد که بر یهود و نصاری خروج آنها از دین و بطلان امر آنها واضح شد حتی بر بسیاری از سنیان معلوم شد ولی از راه جهالت تجاوز از یزید نکردند و هر عاقلی که نظر کند میداند که قومی ادعای اسلام کنند و بعد از پیغمبر خود سبط و میوه دل او را باین طور بکشند و این همه جراحت بر تن شریف او وارد آورند و او را بطوری بکشند که پیغمبر راضی نبوده که درندگان را بآن طور بکشند و او را با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب مجروح کنند و سر او را از قفا ببرند که البته صعب تر است چرا که اول اثر جراحت را می بیند تا بشریانها برسد و بحلقوم برسد آنگاه میکشد و باین اکتفا نکنند تن او را عریان کنند و باین اکتفا نکنند او را عمداً پامال سم ستور کنند و باین اکتفا نکنند سر او را بریده بر نیزه کنند و در اسلام اول سری باشد سر فرزند پیغمبر که بر نیزه شده باشد و باین اکتفا نکنند آنرا بهدیه ببرند و باین اکتفا نکنند او را دفن نکرده بروند و باین اکتفا نکرده اصحاب و اخوان و اطفال شیری و اقوام او را همه بهمین طور بکشند و باینها اکتفا نکرده زنان و اطفال خرد و دختران او را و عیال او را که همه دختر پیغمبر و فاطمه و حضرت امیر بودند اسیر کنند و باین اکتفا نکرده چادر و مقنعه و زیور ایشان را بگیرند و باین اکتفا نکرده ایشان را بر شتران و قاطران سوار کنند و شهر بشهر ببرند و باین اکتفا نکرده در مجالس و محافل باروی باز ببرند بسته در ریسمان مانند اسیر زنج و ایشان را نشانند و یهود و نصاری را بنشانند و باین اکتفا نکرده ایشان را بکنیزی بخواهند و باین اکتفا نکرده فحش و قبیح بایشان بگویند و باین اکتفا نکرده در بازار آنجا ببرند که قاعده بود که کنیزان و اسیران را آنجا میبردند و میداشتند و میفروختند و باین اکتفا نکرده شهرها را آئینه بندند و باین اکتفا نکرده عید گیرند و روز قتل فرزند پیغمبر خود را روز عید شمرند و مبارك باد بیکدیگر گویند و دید و بازدید کنند و روز برکت خوانند و بشکرانه روزه گیرند و چه بگویم که اگر هزار هزار بگویم کمی از بسیار آنرا نگفته‌ام و هر جزئی آن جگر شکاف است و محنت ابدی است حال نظر کن که قومی که چنین کنند با فرزند و ناموس و زنان و عترت پیغمبر خود رگی از اسلام در تن ایشان هست و والله که

هر کس گمان کند که احتمال میرود که اینها مسلم باشند والله که او از اسلام بری است نعوذ بالله اگر این کفر نیست دیگر کفر کدام است و خدا از ایمان جز دوستی اولیای خود چه خواسته است و از کفر جز عداوت ایشان چه خواسته و آیا ظاهر نشد کفر ایشان با همه این کفرها که والله یکی از اینها کفر مستقل بود و سبب خلود ابدی چه جای همه پس باین طور کفر ایشان را ظاهر کرد و در اطراف عالم پهن شد حتی در هند و سند و روم و فرنگ و غیرها که یزید بن معاویه لعنهما الله با عترت و عیال پیغمبر خود این کار کرد و بآن طور منتشر شد که کفار عزای آن بزرگوار را برپا میدارند و گریه میکنند و این بدیهی است که یزید را معاویه خلیفه و ولی عهد خود کرد و بیعت از مردم برای او گرفت و اگر او این حرامزاده را نپسندیده بود و راضی باحوال و افعال او نبود چرا او را بر اموال و جان مسلمین مسلط کرد و اگر بگوئی او او را خلیفه کرد و شاید راضی بفعل او نبوده چه تقصیر بر او میگویم که این شبهه ایست از جهت زیاد دیدن امر سلاطین و حکام این اعصار و خفی بودن خلافت و ریاست دینی بلی این شبهه در حکومت متغلبین میرود که پادشاهی کسی را حاکم بر جایی کند و آن حاکم خلافتی کند و انگهی بعد از پادشاه تقصیر پادشاه نیست ولی در دین این احتمال نمیرود چرا که حامل دین پیغمبر و جانشین او باید معصوم باشد نه هر شارب خمر زانی لاطی فاسق فاجر و معاویه پسر خود را بحرامزادگی و فسق و فجور میشناخت چرا خلیفه کرد و بر گردن مردم او را مسلط کرد و اگر نه راضی بخلافت چنین فاسقی بود چرا عدول از خلافت اولاد رسول کرد و خودش عدول کرد از امیرالمؤمنین پس لامحاله او قاتل سیدشهادت که یزید حرامزاده را بر خلافت نصب کرد و همچنین میپرسیم معاویه را که نصب کرد و چرا نصب کرد اگر خلافت بنص خداست که نص نشد و اگر بنص رسول است کی نبی فرمود و اگر باجماع است کی اجماع شد و اگر بنص خلیفه سابق است کی حضرت امیر او را نصب کرد اگر بکلی منکر خلافت حضرت امیر میشوی که بکلی از مذهب اسلام باجماع شیعه و سنی خارج میشوی و داخل نواصب میگردی پس معاویه هم بتغلب خلیفه کرد خود را و خروج بر خلیفه رسول خدا کرد و کافر شد و انگهی که حرامزاده یزید را برانگیخت پس آنگاه سخن از عثمان گوئیم که او چه کاره بود خدا او را خلیفه کرد یا پیغمبر هیچ يك که نشد ابوبکر و عمر هم او را خلیفه نکردند اجماعی هم که بقول خودشان نشد

چند نفر منافق شوری کردند و او را خلیفه کردند و بکدام کتاب و سنت شوری سبب نصب خلیفه میشود و شوریِ چهار نفر منافق چگونه حجت بر اهل مشرق و مغرب میشود پس او هم بتغلب خلاف کتاب و سنت کرد و کافر شد لاسیما که سگی مثل معاویه را بر مسلمین مسلط کرد و راضی بخلافت او بود پس قاتل سیدشهادا اوست آنگاه میپرسیم که عمر را که خلیفه کرده نصی از خدا و رسول که نبود اجماع مسلمین هم که یقیناً نشد نص ابوبکر که گفته حجت است معصوم که نبود خدا هم نبود پیغمبر هم نبود پس او هم بتغلب خلیفه شد و کافر شد بخدای عزوجل لاسیما مثل عثمان کسی را بر گردن مسلمین مسلط کرد بدون حجت و کافر شد و اوست قاتل سیدشهادا چنانکه دانستی وانگهی که دانسته که بنای جور و ظلم و سوختن در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه هنوز کفنش از آب غسلش تر بود او گذاشت و تازیانه او بر دخترش زد و پهلوی دخترش را او شکست و محسن را او سقط کرد و آب دهن نحس خود را بر کاغذ پیغمبر او انداخت و فرمان او را او درید و نسبت قبیح او داد پس کفر او هم اوضح از آفتاب است و بنای قتل سیدشهادا را او گذارد پس از ابوبکر میپرسیم که او را خدا خلیفه کرد یا رسول احدی نگفته که بنص خلیفه بود نهایت متمسک باجماع شدند اجماع هم نشد و کجا آن روز جمیع مسلمین که در اطراف عالم بودند آنجا حاضر بودند و کی کل مسلمین اجماع کردند و اگر آن روز اجماع نشد بعد بطریق اولی نشد چرا که خورده خورده مردم برگشتند و شیعه شدند و آن روز هم همه مسلمین حاضر نبودند و آنها که حاضر بودند همه راضی نبودند پس نه نص بود و نه اجماع بلکه بزور پیغمبر خود را نشسته کفن نکرده نماز نکرده دفن نکرده گذاردند و بسقیفه بنی ساعده دویدند و غصب خلافت کردند پس همین ترك پیغمبر باین احوال و دویدن بسقیفه و غصب خلافت کردن و در ظلم بر روی اهل بیتش گشودن خودش کفر مستقلی بود **بالجمله** سخن دراز شد و کلام در اینها نبود مقصود این بود که قتل سیدشهادا سرایت میکند تا ابی بکر و اوست حقیقه قاتل و اول ظالم اوست که در این فتنه را گشوده و خلافت و ریاست را از خانواده او بیرون برد و عیال او را بگرسنگی و فقر و فاقه و ذلت و غربت و قتل و اسیری انداخت پس همین قتل سیدشهادا کفر جمیع فرق اسلام را ظاهر کرد و شریعت غرای پیغمبر را آشکار کرد پس او پس از شبِ عصرِ امام حسن علیه السلام فجرِ طالع شد و صبح درخشان گردید و نور از ظلمت جدا شد و

خیط ایض اسلام از خیط اسود کفر ممتاز گردید پس نماز فجر منسوب بآن حضرت شد و قسم باو خورده است خدا که **و الفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر و اللیل اذا یسر** یعنی قسم بفجر و شبهای ده گانه و بجفت و بطاق و بشب چون بگذرد پس فجر حضرت امام حسین است علیه السلام و شبهای ده گانه حضرت امام حسن است و باقی ائمه علیهم السلام که همه مقهور بودند و شفع حضرت امیر است که جفت است و مقام باطن ولایت دارد و نفس نبی است و وتر باطن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که طاق و بی همتاست و آیت یگانگی خداست و در ظاهر جفت مقام رسالت و تألیف است و طاق مقام ولایت و تفریق و اگر بخواهم علت‌های اینها را بگویم بتفصیل از مطلب بکلی دور میشوم و اما شب که بگذرد حضرت فاطمه است علیها السلام آن هم شب است چرا که مظلوم و مقهور بود نمیدانم میفهمی چه میگویم یا معماست باری هر سخن اهلی دارد و سخن راروی با صاحب دلان است و از این جهت سوره فجر منسوب بسیدشهادت که نام نامی او در اول آنست و احوالش در آخر که میفرماید **یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی** یعنی ای نفس که تن در داده بر قتل و اسیری و محنت و مصیبت بر گرد بسوی پرورنده خود و حال آنکه تو راضی هستی از این تقدیر خدا که بر تو تقدیر کرده و خدا هم از تو راضی است که وفا کردی و صبر کردی در راه او و داخل بندگان من شو که جد و پدر و برادر تو باشند و داخل بهشت عدن شو که جایگاه تو است و ارث تو است چرا که از نور تو خلق شده است باری تمامی سوره در شأن مصیبت آن بزرگوار است و از مطلب بکلی دور شدم بر گردم بر سر مطلب پس سیدشهادت امر پیغمبر را ابراز داد و دین او را آشکار کرد پس او از پیغمبر است باین اعتبار و پیغمبر از اوست و این هم يك معنی از حدیث شریف شد که **حسین منی و انا من حسین** و کلام ایشان هفتاد وجه دارد و اصل سخن در این بود که چگونه پیغمبر فرع حسین است در شهادت و بحمد الله واضح شد که چنانکه در اصطفا حسین فرع نبی است در خضوع و شهادت نبی فرع حسین است آیا نمی بینی که مصیبت حسین مافوقش متصور نیست و مصیبت هیچ نبی و هیچ وصیی بآن نمیرسد پس هر مصیبتی در نزد مصیبت او حقیر است چه میشود که خود پیغمبر اشرف باشد لکن در باب مصیبت همه عالم تابع اویند و نور خضوع او بر ظاهر پیغمبر تابیده و بر ظاهر عالم و هر چیز بطور خود متلبس

بلباس خضوع شده‌اند و آفتابِ منیرِ خضوع حسین است علیه السلام پس از این جهت ابوعبدالله شد و پدر همه بندگان خدا شد و چون اصل روح عبادت بواسطه آن بزرگوار برپا شد او ابوعبدالله شد از میان ائمه علیهم السلام و اما حضرت صادق علیه السلام هم ابوعبدالله شد چرا که ظاهر عبادات و شرایع هم از او فاش شد و در دولت بنی امیه احدی از ائمه علیهم السلام جرأت ابراز دین نکردند و چون دولت ایشان منقرض شد و بنی عباس بالا آمدند هنوز قوتی نگرفته بودند که حضرت باقر بنای بیان را گذاردند در عهد سفاح بعد حضرت صادق بیان شرایع و احکام را فرمودند بطوری که دین حق مشهور بدین جعفری شد و جمیع شرایع و احکام را در عالم پهن فرمود و از فرمایشات آن بزرگوار چهارصد کتاب اصحاب در مسائل دینی نوشتند و در میان شیعه پهن شد و بنای ظاهر شرع از ایشان شد پس ایشان هم باین واسطه ابوعبدالله شدند و دیگر احدی از ائمه باین کنیت نام برده نشد پس حضرت سیدشهادا صلوات الله علیه ابوعبدالله باطن بود که باطن عبادت را که خضوع و خشوع باشد در عالم پهن کرد و همه خلق جزو اویند در باطن عبادت و حضرت صادق ابوعبدالله ظاهری است که ظاهر عبادت از او پهن شد و شریعت در عالم از او منتشر شد و همه کس جزو اویند در عبادت ظاهر و اما در این باب پیغمبر که عبدالله است جزو حضرت صادق علیه السلام میشود بجهت آنکه باطن ولایت فیض بخش ظاهر نبوت است چنانکه پیش تر از ما دانسته و لا قوه الا بالله .

فصل: بدانکه نور عالی در دانی ظاهر نمیشود مگر آنکه دانی آئینه وجود خود را از زنگ خودی زدوده باشد و بهیچ وجه خودنما نباشد چنانکه سنگ مادام که کثیف و خودنما و خوددار و خودستاست عکس آفتاب در آن ظاهر نمیشود و همینکه خودنمائی خود را برطرف نمود و خود را نستود آفتاب را مینماید و این معنی بسی واضح است که سنگ خودستاست که بزبان حال میگوید من سیاهم و من کثیفم و من زبر و خشن میباشم و من چهار گوشه‌ام پس همه سر تا پا خودستاست پس چون زبانش بجز بذر خودش جاری نیست و علی الاتصال خود را میستاید نمیتواند که آفتاب را بستاید و چون خود را پنهان کند و صفات خود را گم کند و از دیده بینندگان و گوش شنوندگان پنهان کند آنگاه آفتاب را مینماید حال همچنین است مادام که بنده در بند خودی است و بجمیع مشاعر خود در فکر خود است و اعضا و جوارحش مشغول بخودپرستی و

پرستاری خودش است هرگز خدا نماند نخواهد شد پس هر کس که خواهد که خدا نماند شود باید زنگ خودی را از خود بزدايد و بظاهر و بباطن سر تا پا ذکر محبوب گردد و بجمع مشاعر ملتفت او باشد و همه اعضایش در خدمت او باشد و این نخواهد شد مگر آنکه شیوه خضوع و خشوع را پیش گیرد و از سر جمیع جان و مال و عرض و ناموس و اخوان و احباب خود در راه محبوب خود بگذرد و همه را نثار و فدای محبوب خواهد و تسلیم رضای او نماید و همه را فدای نمایش محبوب نماید و اینها نیست مگر معنی خضوع و خشوع چرا که خضوع غیری را بزرگ کردن و خود را کوچک کردن است و غیری را نمودن و خود را مخفی کردن است و غیر را مطاع و خود را مطیع کردن است و غیر را سید و خود را عبد کردن است پس معلوم شد که حقیقت خضوع مرآتیه راست که خود را مخفی و آفتاب را آشکار و خود را پست و آفتاب را بلند کرده است و خود را مطیع و آفتاب را مطاع کرده است پس هر کس خاضع تر است برای سید خود نماینده تر است مر او را و هر کس خوددار تر است البته تکبر کرده در نزد سید خود که تابش انوار عظمت آقا آنرا کوچک نکرده و مضمحل ننموده است پس مضمحل نشدن بخار در نزد تابش آفتاب علامت غلظت و قساوت و سختی آن است و مضمحل شدن آن علامت رقت و لطافت و ناچیزی و نابودی آن است پس هر بنده که تکبر دارد و از برای آقا خاضع نیست خودستا و خودنماست و ستاینده مولا بقدر تکبر خود نیست و هر بنده که در نزد تابش کبریا و عظمت آقا مضمحل و فانی است او نماینده بزرگی و عظمت آقا است و جلوه دهنده کبریا و جلال مولا است بفهم چه میگویم و تعجب کن که این مطلبهای دقیق بچه الفاظ آسان بیرون میآید و لا قوه الا بالله باری الحمد لله علی نعمائه پس معلوم شد که از بندگان خداوند هر کس خاضع تر و خاشع تر است حق نما تر است و از این است که خدا مدح میفرماید اقوامی را که **انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم** یعنی مؤمنان کسانی که چون خدا نام برده شود دلهاشان ترسان میشود و مذمت میفرماید طایفه را که **اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون** یعنی همین که بایشان میگویند لا اله الا الله تکبر میکنند و باز قومی را مذمت میفرماید که **ثم قست قلوبهم من بعد ذلك فهم كالحجارة او اشد قسوة** یعنی پس سخت شد دلهاشان بعد از آن پس آن دلها مانند سنگ شد یا سخت تر بفهم چه گفتم پس کمال بنده در خضوع و خشوع است و خضوع آن است که در نزد

تابش نور مولا فانی و مضمحل شود پس انصاف ده و تدبیر کن که در تمام روی زمین در همه عصرها که خاضع تر و خاشع تر از حضرت سیدشهاد بود بطوری که فهمیدی که از خضوع خود را نیست کرده با خاک یکسان کرد و جان و فرزند و عیال و احباب و اموال همه را در راه محبوب و در نزد تابش انوار امر و دین و شرع او داد بطوری که احدی از آحاد این طور و باین قسم نداده و نکرده و چون پیش قدری دانسته دیگر شرح نمیکنم پس چون خاضع ترین خلق بود در نزد خدا بطوری که هر خاضعی خاضع است بجهت آنکه تابع او شده و نماینده نور او گردیده پس از این جهت بایستی که خداوند عالم در احدی آنقدر که در او جلوه کرده جلوه نکرده باشد و چنین هم هست و از این جهت جمیع حرمت‌های خداوند از برای سیدشهاد قرار گرفته و بکلی منسوب بخدا شده و بجز ذکر خدا چیزی دیگر نیست حال ببین که چگونه منسوب بخدا شده است و خدا بواسطه آن خضوع چه چیزها از انوار و منسوبات خود بآن نداده است **از آن جمله** جمیع ایام متبرکه را که در آنها ظهور امری از امور خدا یا عظمتی از عظمت‌های او شده یا جلوه بفضلی یا عدلی یا جلالی فرموده است منسوب باو گردانیده و زیارت آن بزرگوار را در آن مستحب کرده است مانند شبهای قدر با وجودی که قتل حضرت امیر در آنها اتفاق افتاده زیارت سیدشهاد در آنها سنت است و روز مبعث که پیغمبر مبعوث شد زیارت سیدشهاد سنت است روز مباحله زیارت او سنت است روز عرفه زیارت او سنت است نوروز که روز خلافت امیرالمؤمنین است زیارت او سنت است اعیاد و جمعات و سایر ایام متبرکه زیارت او سنت است نیمه شعبان صاحب الامر بدینا آمده زیارت او سنت است خلاصه هر روزی که در آن امری یا جلوه از خدا ظاهر شده زیارت او سنت است و زیارت او را باید کرد اگر چه خطر بر جان و مال باشد و زیارت او باعث طول عمر و ترك زیارت او باعث کوتاهی عمر است حتی آنکه سی سال را بسا بسه سال رساند و زیارت کردن او مثل زیارت کردن خدا در عرش شده است و عمر زایر او محسوب نمیشود تا برود و برگردد و اینکه جمعی می‌میرند در راه یا در کربلا در رجعت برگشته تتمه عمر خود را زنده خواهند بود و حال بجهت حکمتی آلودگی در میان پیدا شده است و دعا در تحت قبه او مستجاب است هر چه باشد و مراد از قبه قبه ولایت اوست و قبه متابعت اوست در خضوع بلکه قبه او آسمان است ولی بمقتضای که ، گر پیش منی و بی منی در یمنی ، هر کس با اوست و مطیع و تابع

اوست در زیر قبه و لوای اوست و هر کس مطیع او نیست در تحت لوا و قبه او نیست و مراد همین است که شنیدی و الا این قبه ظاهر گاهی نبوده و گاهی کوچک بوده و گاهی بزرگ و همچنین خداوند ائمه طاهرین را از ذریه او قرار داده چرا که بعد از اینکه این طور خضوع کرده و لطیف شده ولایت خدا از آئینه وجود او جلوه گر شد و همه شأنها و نورهای ولایت و عظمت و کبریای خدا از او بروز کرد پس ائمه از نسل او شدند و او اصل ولایت شد و همه از آن سرچشمه فایز گردیده از آن چراغ روشن شدند و شفا را در تربت آن قرار داد پس در حقیقت تربت او را اسم خود قرار داده چرا که شفای کل امراض عالم ظاهرأ و باطنأ اسم خداست چنانکه در دعا میخوانی **یا من اسمہ دواء و ذکرہ شفاء** و خداوند شفا را که اسم و ذکر خودش باشد در تربت او قرار داده پس تربت او را مظهر اسماء و صفات خود قرار داده و جمیع اسمهای خدا شفاست و هر اسمی مخصوص هر دردی است و تربت سیدشهادا مخصوص دردی نیست پس اسم اعظم خدا و جمیع اسمهای غیر اعظم را در آن قرار داده است پس باین جهت شفای هر دردی و امان از هر خوفی و علم از هر جهلی و غنای از هر فقری و وسعت از هر ضیق و شرف از هر وبالی و یقین از هر شکی و عزت از هر ذلی و دواى هر دردی ظاهری و باطنی شده است و در هر حاجتی که متمسک بآن شوند و مطلب از آن طلبند و تبرک از آن جویند علاجی کافی و شافی است ولی از برای حفظ آن شروطی است که چون آن شروط را بعمل نیاورند و آن طور که بایست حرمت آنرا نگاه ندارند شفای آن کم میشود تا تمام میشود آیا نمی بینی که مردم حرمت آنرا بقدر قطعه الماسی نگاه نمیدارند و حال آنکه الماس سنگی است و تربت عظم در نظر ایشان ندارد و او را از هر بیحرمتی و پستی و چرکی نگاه نمیدارند با وجود این چگونه میخواهی که اثری کند و اگر حرمت آنرا بقدر امکان نگاه دارند مانند آنکه حرمت جوهری ثمین را نگاه میدارند خواهی دید که چگونه اکسیر اعظمی است و والله که هیچ اکسیری بآن نمیرسد کدام اکسیر است که ذره از آن طوفان دریا را بنشانند و سنی و فرنگی این اثر را از آن دیده اند و اعتقاد دارند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مخلوط شده است بگوشت و خون سیدشهادا صلوات الله علیه و گوشت و خون اهل بیت و اصحاب ابرار او پس باین واسطه شفای هر دردی شده است و چون بحقیقت بنگری ذکر و اسم خدا که شفای هر دردی است خود آن بزرگوار است که در آنجا حلول کرده و

اوست شفای علت کاینات و چون در آن خاک شریف جلوه فرموده است آن خاک شفای هر دردی ظاهری و باطنی گردیده است و عرض میکنم که همین خاک کربلا جلوه قرآن است در رتبه زمینها زیرا که قرآن را در هر عالم جلوه ایست و قرآن حقیقتی است جبروتی و در هر عالمی بشکلی جلوه میفرماید مثل آنکه آفتاب در هر آئینه بشکل و رنگی جلوه میکند پس قرآن در عالم حروف و کلمات سخنی بآن الفاظ جلوه کرده که تو میگوئی و میخوانی و در عالم حروف و کلمات نوشتنی باین حروف نوشتنی جلوه کرده و چون بنگری عالم حروف نوشتنی از سایر امور عالم اشرف نیست و در عالم اناسی بمؤمن کامل جلوه کرده و مؤمن کامل اشرف از این قرآن نوشتنی است بقدری که انسان اشرف از مداد است **از این** جهت مرحوم مجلسی روایت فرموده است که مؤمن اشرف از کعبه است و مؤمن اشرف از قرآن است پس در عالم انبیاء بصورت پیغمبران چهارگانه که صاحبان شرایعند جلوه کرده است و در عالم حجتهای بزرگ خدا بصورت حضرت امیر جلوه کرده است از این جهت کتاب الله ناطق شده است بنص آیه قرآن خلاصه در عالم زمینها مظهر قرآن خاک کربلاست و چون خدا میفرماید **و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین** پس شفا بودن در خاک کربلا جلوه کرده است و خاک کربلا شفا و رحمت است از برای مؤمنین و اما از برای ظالمان خسارت است و بایشان ضرر دارد خلاصه اگر از پی این مطلب برویم بکلی از مقام دور میشویم و شرح احوال زمینها را در جلد معاد قدری ذکر کرده ام اگر خواهی رجوع کن **و همچنین** از جمله کرامات خداوند بسیدشهادتست که کربلا را قطعه از بهشت آفریده که کربلا با آنچه در او هست بعینه قطعه بهشت است و هر کس در آن مدفون شد مخلص در بهشت است و دیگر بیرون نمیرود پس احدی از آن جماعت که در کربلا مدفونند از آنجا بیرون نخواهند رفت و ملائکه نقاله ایشان را بیرون نمیرند و هیئات هیئات چه قدر صغیر کرده است کسی عظمت خدا را که گمان کند یا بخاطر او بگذرد که مدفون در کربلا در امن و امان نیست نعوذ بالله سلطانی که ظاهری است و عبدی از عبید است اگر کسی پناه بطویله او برد دیگر از او مؤاخذه نخواهد کرد و از سر جمیع تقصیرات او میگذرد و اگر تقصیر عظیمی داشته باشد که نتوان گذشت نهایت امنای دولت را جمع کرده تدبیرها در کار او میکنند و آن امر را بطور خوشی میگذرانند حال کربلا که حرم قرب خداست و جوار عز خداست و

اقرب امکانه است بمقام قدس و رتبه انس چگونه میشود که کسی که پناه ببرد بآنجا و امکان داشته باشد در فضل که او را از آنجا بکشند و از او مؤاخذه کنند و آنرا بآتش برند نعوذ بالله والله که بسیار کوچک شمرده است قدر خدا را و مقام آل محمد را کسی که چنین احتمالی بدهد بلکه عرض میکنم که دیگر منکر و نکیر از او سؤال نخواهند کرد و فشار قبر و احوال مردن برای او نخواهد بود زیرا که نازل شده است در خانه سلامتی که بآن اشاره شده است در قرآن که **لهم دار السلام عند ربهم** یعنی برای ایشان یعنی شیعیان خانه سلامتی است در نزد پرورنده ایشان پس در آنجا سلامتی است از هر مرضی و امن از هر خوفی است بلکه عرض میکنم که هر گاه در آنجا دفن نشود بلکه وصیت کرده باشد که او را بکربلا ببرند و نبرده باشند باز سؤال نکیر و منکر ندارد و آزاری باو نمیرسد چرا که او داخل وجه عنایت حسین علیه السلام شده است و او کوتاهی نکرده نهایت عیال او کوتاهی کرده اند پس چون روح او بیرون شود شتابان بسوی کربلا میرود بلکه عرض میکنم که اگر در دل داشت که وصیت کند ولی بجهت مرضی یا عرضی دیگر میسر نشد که وصیت کند و مرد بهمان نیت باز نکیر و منکر از او سؤال نکنند و او را رعبی نرسد بهمان برهان پیش و همه اینها بجهت آنکه کربلا دار امن و امان است و خانه سلامتی است و بهر وسیله که انسان قصد آنجا را کرده باشد متوجه آنجا شده است و خداوند کم فرصت و فرصت غنیمت شمر که نیست که همین که داخل آنجا نشده بظاهر غنیمت بشمرد و او را سیاست فرماید منظور حاصل از این امور است حاصل دخول در کربلا پناه بایشان است و چون بیرون هم باشد و وصیت پناه بردن کرده باشد و یا قصد داشته و مانع حاصل شد مطلب که تمسک بدامن ولایت باشد بعمل آمده پس در حصن امن و امان میباشد لامحاله و زمین مکه بر زمین کربلا افتخار کرد که من وجه الله و طوافگاه خلائقم خداوند فرمود که قرار بگیر فضل تو در نزد فضل کربلا بمنزله سوزنی است که در دریا فرو برند و قدری آب بردارد و اگر تربت کربلا نبود ترا فضیلت نمیدادم و اگر ساکن در کربلا نبود ترا خلق نمیکردم و آن خانه را که بآن فخر میکنی خلق نمیکردم پس ذلیل باش برای کربلا و الا ترا بآتش جهنم فرو میبرم و آب زمزم بر آب فرات فخر کرد خداوند او را معذب کرد و چشمه آب تلخ بر آن مسلط فرمود و اینها همه بجهت ظهور انوار جلالت و عظمت و کبریاء خداست در حضرت سیدشهادا صلوات الله و سلامه علیه و

همچنین حضرت پیغمبر و امیر و فاطمه و حسن علیهم السلام و سایر ائمه همه شهید شدند و آن بزرگوار سید شهادت و مولا و آقا و پیشوای همه شهادت و هر شهیدی تابع اوست در شهادت چنانکه دانستی و اگر گوئی که حمزه را هم سیدشها گفتند گویم حمزه سید شهادی احد بود نه سید شهادی عالم و اما این بزرگوار سید شهادی عالم است همچنانکه سید جوانان بهشت است و همه شهدا از جوانان بهشتند البته و همچنین خداوند سجده را که حالت قرب باوست و بنده در هیچ حال اقرب بخدا از حال سجده نیست بر تربت او سنت فرموده است و سجده که بر آن شود هیچ چیز مانع آن نمیشود و با میت تربت را همراه میکنند که حرز او باشد از جمیع مخاوف و مانند آن میشود که در کربلا دفن شده است **و از جمله** عجایب امر نسب آن بزرگوار آنست که نسبی که او دارد احدی از نسل آدم تا روز قیامت ندارد چرا که جدی دارد مثل رسول خدا صلوات الله علیه و آله و خود رسول خدا و حضرت امیر علیهما و آلهما السلام چنین جدی ندارند و فاطمه علیها السلام چنین جدی ندارد و اگر امام حسن علیه السلام دارد لکن بعضی از باقی نسب را ندارد و پدری دارد مثل حضرت امیر و نه پیغمبر و نه حضرت امیر علیهم السلام چنین پدری ندارند و مادری دارد مثل فاطمه علیها السلام که نه پیغمبر و نه حضرت امیر و نه فاطمه چنین مادری ندارند و جدۀ دارد مثل خدیجه که نه پیغمبر و نه حضرت امیر و نه فاطمه چنین جدۀ ندارند و برادری دارد مثل امام حسن علیه السلام که نه پیغمبر و نه حضرت امیر و نه فاطمه و نه امام حسن چنین برادری ندارند و نسلی دارد که حضرت امام حسن چنین نسلی نداشت و قائم از صلب اوست که حضرت امام حسن این فضیلت را نداشت پس کیست در حسب شهادت و در نسب افتخار مثل آن بزرگوار و این نیست مگر آنکه جلالت و عظمت و کبریای خدا در آن بزرگوار جلوه کرده و حال بین که بنی امیه چه کردند و چطور نفسی را کشتند و این نفس است که خدا میفرماید که **من قتل نفساً بغير نفس فکأنما قتل الناس جميعاً** و بزبان عربی تنوین **نفساً** تنوین تعظیم است یعنی هر کس بکشد آن نفس عظیم را که نفس مطمئنه سیدشها باشد که خدا در قرآن خطاب باو کرده که **یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک** یعنی ای نفس آرام گرفته در شهادت که بی تزلزل جان خود را در راه خدا دادی برگرد بسوی پرورنده خود در حالتی که راضی هستی از خدا و خدا از تو راضی است پس میفرماید که هر کس آن نفس عظیم را بکشد و

حال آنکه گناهی نکرده و خون کسی در گردن او نیست چنان است که جمیع مردم روی زمین را کشته است چرا که او کلی است و همه عالم از شعاع اوست و قتل آفتاب قتل همه نورهای عالم است و باز میفرماید که **من احياها فكأنما احيا الناس جميعاً** و هر کس آن نفس را احیا کند چنان است که جمیع مردم را احیا کرده است و احیای این بزرگوار باحیای امر او و ذکر فضایل اوست نشیده که فرمودند که هر کس بنشیند در مجلسی که احیای امر ما در آن میشود دلش نمیرد در روز قیامت که همه دلها مرده باشد پس احیای ایشان بنشر امر و فضایل ایشان است پس و لا قوة الا بالله ما از جمله این طایفه میباشیم چرا که خداوند از فضل و رحمت خود در این زمان ظهور امر اهل بیت سلام الله علیهم را باسبابی قرار داده و ما ضعیفان را برحمت ابتدائی خود از آن اسباب قرار داده و الحمد لله آنقدر که از این ضعیفان این امر بروز میکند از هیچ جای عالم بروز نمیکند **فالحمد لله رب العالمین کما هو اهل و مستحقه علی ما منّ علینا** پس هر کس نصرت کند این ضعیفان را در احیای این امر چنان است که ایشان را احیا کرده است و احیای ایشان احیای کل مردم است و همچنین هر کس سعی در خواموش کردن امر این ضعیفان کند سعی در اماته امر ایشان کرده است و **من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فكأنما قتل الناس جميعاً** خود دانند و **سيعلم الذين ظلموا انی منقلب ینقلبون** و از جمله خواص آن بزرگوار است امر شفاعت که روایت شده است که امت مرحومه روز قیامت هزار صف میایستند و نهصد و نود و نه صف آنرا حضرت سیدشهدا بتهائی شفاعت میفرماید و يك صف باقی را ایشان بشراکت باقی ائمه علیهم السلام و امر شفاعت و سرّ آن را در جلد معاد بتفصیل نوشته ام اگر خواهی رجوع کن و سبب آنکه نهصد و نود و نه صف بواسطه آن بزرگوار آمرزیده میشوند آن است که امری را او قبول فرموده است که هر کسی که بطوری از طورها احیاء امر او را میکند بآن واسطه مرحوم است چنانکه می بینی که یکی گریه میکند و آمرزیده میشود یکی میگریاند و آمرزیده میشود و یکی خود را بگریه میدارد و آمرزیده میشود و یکی در عزاخانه خدمت میکند و آمرزیده میشود و یکی نصرت ایشان میکند آمرزیده میشود و یکی از دیدن این اوضاع مهموم میشود و آمرزیده میشود و یکی مراثی میسازد و آمرزیده میشود یکی کتب آنرا مینویسد و آمرزیده میشود و همچنین هر کسی بيك وسیله آمرزیده میشود و آیا نمی بینی که اگر فرزند تو بمیرد یکی گریه کند یکی آب و قلیان

بگریه کنندگان دهد و یکی طبخ کند و یکی جاروب کند و یکی آب پاشد و همچنین هر یکی برای عزای پسر تو خدمتی کند از هر يك سروری خاص در دل تو حاصل میشود و برای هر يك محبتی جداگانه در دل تو حاصل میشود حال والله بهمین طور حضرت پیغمبر و امیر و فاطمه و ائمه علیهم السلام از هر يك از این دوستان که ساعی در اشاعه و اعلان امر این بزرگوارند بنوعی خوشحال میشوند و نوع محبتی بهر يك پیدا میکنند و ممکن نیست که کسی را بقدر ذره پیغمبر دوست دارد و از او خورسند باشد و او داخل جهنم شود با دوستی نمیسازد و عاجز هم نیستند از مکافات دوست پس هر کس که در عمر خود بقدر يك طرفه العین خدمت این آستان را کرده باشد از روی خلوص دیگر آن رنگ جهنم را نخواهد دید البته و هر کس اسرار ولایت را مشاهده کرده باشد بقدر وسع این امر را که من میگویم معاینه می بیند وانگهی که بر هر يك از این مطالب احادیث دارم که این مختصر گنجایش آنها را ندارد و دوستان مکرر دیده اند و شنیده اند و این هم نیست مگر بجهت ظهور انوار جلالت و عظمت و کبریای خدا در آن بزرگوار نمودنم چه میگویم و تو چه میشنوی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و خلق کاتب و بر صفحه روزگار فضایل ایشان را بنویسند کفایت نمیکند من چگونه در این دو ورق میتوانم فضایل ایشان را احصا کنم و از جمله حکمتهای بالغه در شفاعت آن بزرگوار آنست که خداوند مردم را بطورهای مختلف خلق کرده و مزاج هر کس را بطوری آفریده و قلب هر کس را قسمی قرار داده پس نه هر کس از هر چیز دلش بدرد میآید و اشکش میریزد و قلبش رقیق میشود بلکه هر کسی از چیزی و از جهتی در خود خضوع و رقت می بیند و از سایر جهات نمی بیند پس خداوند عالم چون خواست که همه مؤمنان خاضع شوند و بواسطه خضوعشان نجات یابند سیدشهاد را برانگیخت که متحمل جمیع مصائبی شود که جمیع قلوب مختلفه از آن رقت می یابند پس کسی که بر مصیبت طفل شیرری رقت میکند موجود باشد و بر علی اصغر رقت نماید و کسی که بر جوانان رسیده رقت میکند بر قاسم و علی اکبر رقت کند و کسی که بر کشتن احباب و انصار رقت میکند بر اصحاب رقت کند و کسی که بر کشتن بزرگ و سید و مولا رقت میکند موجود باشد و کسی که از اینها غمی ندارد ولی ناموس پرست است و بر عیال رقت میکند غارت و اسیری آنها را ببیند و بر آنها رقت کند و کسی که بر اینها رقت نمیکند و بر اجساد بی گناهی که

عریان در آفتاب افتاده رقت میکند بر آنها متذکر شود و رقت کند و کسی که بر اینها رقت نمیکند از شنیدن تاختن اسب بر آن بدنهای مبارك که مهبط انوار خدا بود رقت کند و کسی که از آنها رقت نمیکند از بالا رفتن سنان خبیث بر سینه آن بزرگوار رقت کند و کسی که از آن رقت نمیکند از بریدن سر مقدس او از قفا رقت کند و ندیدم که کسی این را بفهمد که سر از قفا بریدن دیگر چه فایده داشت و سرش آنست که از نزد گلو بحلقوم و رگها بجز پوستی فاصله نیست و بمحض بریدن انسان می میرد ولی از پشت سر بریدن درد و مصیبت قطع جمیع آن گوشت و رگها و استخوان فقرات و نخاع را دارد تا وقتی که بورید برسد پس آنگاه خواهد مرد پس این مصیبت را هم بر خود خریدند تا چیزی فرو گذاشت نشود و هر کس بر اینها رقت نمیکند بر تشنگی کشتگان یا تشنگان زنان یا اطفال رقت کند و هر کس بر اینها رقت نمیکند بر بلند کردن سر ایشان بر نیزه و اینکه سر فرزند پیغمبر در این امت میثومه اول سری باشد که در دنیا بر نیزه شده باشد رقت کند و هر کس بر اینها رقت نمیکند و غیرتی دارد از بودن سر اهل بیت بی چادر و دخول مجالس و محافل کفار بنی امیه رقت کند و کسی که بر اینها رقت نمیکند بر بردن ایشان در بازارها و شماتت اهل کوفه و شام رقت کند و کسی که بر اینها رقت نمیکند بر مطالبه دختر پیغمبر بکنیزی اولاد زنا غصه خورد و رقت نماید و کسی که از اینها رقت نمیکند بر آن فحشها و نالایقها که کفار میگفتند غصه بخورد و هر کس بر اینها رقت نمیکند بر امام مظلوم بیمار و آن شتر لنگ که بر آن سوارشان کرده بودند رقت نماید آه آه ،

ای تشنه لب شهید بی غسل و کفن ***** سر داده برای دوستان بر دشمن
ای کاش نمیشدی تو آنروز شهید ***** ما را همه میبود بدوزخ مسکن
نمیدانم ما از این خجالت چه بایستمان کرد و چگونه بروی ایشان نظر بکنیم که ایشان آن اجساد و ارواح طاهره طیبه که مهبط انوار خداوند پاک بود باین محنتها مبتلا کرده باشند برای این اجساد و ارواح خبیثه کثیفه مملو از معصیت ما و این روسیاهی را چگونه از خود زایل بکنیم و بچه زبان عذر بخواهیم و چگونه تلافی کنیم و آیا کاینات تلافی يك شاخ موی ایشان یا علی اکبر و یا علی اصغر ایشان میشود و از این طرف بنگر باین اعمال زشت و افعال و اقوال ناشایست ما که چگونه سبب ننگ برای ایشان شده ایم و هتك حرمت ایشان را بمخالفت خود میکنیم واللہ

مستحق اشد عذاب اهل جهنم هستیم و اگر ما را باشد عذاب عذاب بکند کو بکند که کسی که با چنین موالی خود این نوع سلوک کند بگذار که چشمش را کور کند و بهر گونه عذاب عذابش بکنند که لایق است از سر چنین خودی گذشتیم و چنین بنده و چنین خود بکار کسی نمیآید والله حیف آن طیبان است که این خبیثان خود را نسبت بایشان میدهند خلاصه فارسی میخواهی تف بریش ما با این بندگی ،

بندگی هیچ نکردیم و طمع میداریم **** که خداوندی از آن سیرت و اخلاق آید و لکن عرض میکنم بازبان بالکنت از سنگینی معصیت و روی سیاه و صوت خفی که موالی من ما لثیمیم و از لثیم جز لثامت ناید و شما کریمید و از کریم جز کرامت نشاید اگر بگیری از عدل است و شما محمود و ما مذموم و اگر بگذرید آن هم فضلی و کرامتی دیگر باز شما محمود و ما مذموم از شما خشنودیم در باره خود و از خود خشناکیم در باره شما تو لای شما را داریم و از نفس خود تبرا دیگر حکم حکم شما و الحکم لله الواحد القهار خلاصه چه بگویم و چه بنویسم که این سخن نهایت ندارد و این سینه از درد خالی نمیشود و هر چه بیشتر میگویم آتشش شعله و رتر میشود برویم بر سر مطلب پس انواع مصیبت و محنت را بر خود گرفتند تا آنکه انواع قلوب از آن بدرد آید و رسول خدا از همه خشنود گردد و دیگر رنگ جهنم را نبینند و بدانکه اسرار شهادت آن بزرگوار و امور متعلقه بآن زیاده از حد احصاست و این مختصر گنجایش آنها را ندارد و ما چندین سال است که در هر سال در ایام اقامه عزای آن بزرگوار انحاء و اقسام اسرار شهادت ایشان را ذکر کرده ایم و حکمتهای بسیار از آنها ذکر کرده ایم و اصحاب ما غالب آنها را برشته تحریر در آورده اند و کتابها ساخته اند و ان شاء الله آنها در اطراف بلاد پهن شده و میشود و چون غرض از این کتاب اموری چند از عقاید و مسائل فضائل دیگر است بهمین قدر در اینجا اکتفا میکنیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم اجمعین الی یوم الدین .

مطلب سیم:

در قدری از مسائل رجعت و حکمتهای غیبت و ظهور و رجعت ایشان است و این مسئله هم مسئله مهم است زیرا که از غیر ما الی الآن شرح حکمتهای آن نشده است و تا حال محض روایت اخبار

نفهمیده بوده و بحدی این امر خفا پذیرفته است که جمع کثیری آن را محض افسانه میانگارانند و بکلی امام خود را فراموش کرده‌اند و بعضی بکلی انکار کرده‌اند و امر ولایت را امر کلی میدانند و صاحب‌الامری نوعی قائل شده‌اند و در هر عصری باصطلاح خود ولیی که قائم میشود آن را صاحب امر میدانند و اگر این اخبار ظهور و رجعت را هم قائل بشوند میگویند که یکی از اولیا بعد از این خروج خواهد کرد و بعضی دیگر که بکلی اعتقاد ندارند که صاحب‌الامری هست و این عالم را معوق و معطل و مخصوص فساد و فجار میدانند و بعضی بظهور قائلند ولی رجعت و زنده شدن مردگان را افسانه می‌دانند و بعقل ناقص خود که هر را از بر تمیز نمیدهند در کون و مکان تصرف میکنند و گفتگو مینمایند و بیشتر کسانی که خود را فاسد کرده و خلقی دیگر را هم فاسد کرده زنادقه و صوفیه‌اند که بجهت رخصت نفس خود در محرمات این شبهات را در میان خلق انداخته‌اند و دیگر سایر اهل دنیا که بجهت راحت بودن نفسشان و در غم مؤاخذة سلطانی نبودن این شبهات را بر خود مسلط کرده‌اند تا بکلی اعتقادشان باین امر تمام شده است و این عالم را تیول خود انگاشته‌اند مجملاً اگر قلوب مردم را بشکافند معلوم میشود که صدهزاریک مردم باین اعتقاد نمانده‌اند یا بفکر این امر از اول نیفتاده‌اند و بکلی غافلند قلباً و بزبان يك چیزی لایشرع میگویند و بواسطه صیت اسلام و صولت آن احدی از مسلمین ظاهری جرأت انکار ظاهری ندارد و الا باطناً اثری از این امر و سایر امور اسلام در دل مردم نیست و خدا رحمت کند علمای ما را و درجات ایشان را عالی کند که شب و روز در این سالهای دراز مردم را داشتند بمسائل طهارت و نجاست و حلال و حرام و احکام و فرصت ندادند مردم را که باصول دین خود بپردازند و امور اعتقادی خود را محکم کنند اگر چه بحسب تدبیر ملکی درست واقع شده است و تا تن جنین در شکم درست نشود روح در آن دمیده نمیشود و آنها شکر الله مساعیهم الجمیلة تن اسلام را بنهایت اصرار و دقت درست کردند و حال وقت دمیدن روح است که خدای عزوجل علمای ربانی و حکمای صمدانی را برانگیخته است تا روح‌الایمان در تن این خلق بدمند و مردم را بحیوة ایمان زنده کنند اگر چه آن علما نه از این جهت این کار را میکرده‌اند و لکن آنکه وضع عالم را مقرر فرموده درست مقرر فرموده است و هر يك از خلق را در هر طبقه که بوده‌اند درست مقرر فرموده است و الآن هنگام دمیدن روح است و لکن آنچه مطلوب از

بازماندگان است آنست که مردم را نهی از دمیدن روح و زنده شدن نکنند که زنده شدن ایشان زنده شدن امر ائمه است علیهم السلام و مرده بودن ایشان بمیراندن امر ائمه علیهم السلام میشود و گذشت شرح آیه **من قتل نفساً بغير نفس** تا آخر آیه پس متذکر باش و انگهی که مردم روز بروز دنیا میآیند و باز احتیاج بظاهر شرع در بدایت امر دارند و ما منع از امر ایشان نمیکنیم نهایت میگوئیم که چون تن ایشان را ساختید بدهید بما که روح ایمان در تن ایشان بدمیم راضی نمیشوند و انگهی که در حین دمیدن روح و بعد از آن هم از ظاهر شرع نباید دست بردارند و باز کار شما رواج دارد نمیشوند خداوند همه را هدایت فرماید و ما از کار خود دست برنمیداریم و ما هم مأمور بخدمت خود میباشیم و برای ما هم قومی مقدر شده اند و ایشان منع نمیکند از ما مگر امواتی چند را و آن سهل است و خدا میفرماید **لتنذر من کان حياً** یعنی آگاه کنی یا بترسانی هر زنده دلی را پس این هم مشروح نخواهد شد مگر در ضمن فصولی چند .

فصل: بدانکه خداوند عالم یگانه ایست که در او هیچ بسیاری راهبر نبوده و نیست و هیچ چیز با او نبوده و نیست و همیشه در رتبه ذات خود متفرد است و هرگز خداوند بی سلطنت و بی مملکت نبوده همیشه خدا سلطان با مملکت و جلالت و عظمت و کبریا بوده و همیشه با صفت های نیکو و اسم های عظیمه بوده و هرگز بی صفت و بی اسم نبوده و اسم های او و صفت های او و جلالت و عظمت و کبریای او همه غیر ذات اویند چنانکه در جلد اول این کتاب بتفصیل ذکر کرده ایم و شبهه در آن نمانده هر کس آن جلد را خوانده برای او مثل آفتاب ظاهر شده که صفت های خدا غیر ذات خدایند و همه نورها و جلالتها و عظمت و کبریا های خدا صفت های خدا هستند پس همیشه خدا با صفت بوده و همیشه خدا کامل بوده و هست و هر چه غیر خداست البته خلق خداست چرا که قدیمی دیگر معنی ندارد و خلق خدا ملك خداست پس همیشه ملك خدا بوده و هست و لکن در رتبه ذات خدا نبوده اند بلکه در رتبه خلق بوده اند پس خدا همیشه در رتبه ازل ازل و قدیم است و خلق همیشه در رتبه خلق خلق و حادث میباشد پس معنی حادث بودن ایشان حاجت ایشان است بخدای عزوجل و معنی قدم خدا بی نیاز بودن اوست از خلق پس خدا همیشه بی نیاز از خلق است و ذات او بسته بوجود خلق نیست و خلق همیشه محتاج بخدایند بفهم چه میگویم بعبرت نظری کن بچراغ و نور چراغ که چراغ همیشه در رتبه ذات خود چراغ

است و نور چراغ همیشه در رتبه خود نور چراغ و هرگز چراغ بی نور نیست بلکه چراغ بی نور ناقص است البته و لکن با وجود این ذات چراغ بی نیاز از نور چراغ است همیشه و ذاتش بسته بنور نیست و نور چراغ همیشه بسته بچراغ و محتاج بچراغ است ساکن است بسکون چراغ و متحرك است بحركت چراغ موجود است بوجود چراغ و معدوم است بعدم چراغ و چراغ بذات خود بالنسبه قدیم است یعنی بخود برپاست و نور چراغ بالنسبه حادث است یعنی بچراغ برپاست و نور چراغ را چراغ برپا کرده است و چراغ اشراق کرده است و اگر چراغ نبود نور نبود و لکن عقل میگوید که نه چنین است که اگر نور نباشد بایستی چراغ خاموش شود نمی بینی که جمره آتش هست و نور نیست و این مثلها را که میآوریم برای نزدیک شدن فهم تو میآوریم و الا خدا را ماندی و شبیهی نیست خدای قدیم را کجا در خلق حادث مثل است حال از این مثل فی الجمله پی بمطلب میتوانی برد چرا که ما هم نمی خواهیم که ذات خدا را بشناسانیم چرا که شناخته نمیشود بلکه می خواهیم اوصاف او را بگوئیم و برای اوصاف این مثلها بی مناسبت نیست پس میگوئیم که خداوند عالم در رتبه ذات خود یگانه و متفرد است چنانکه ذات چراغ در رتبه ذات خود یگانه و متفرد است و نور چراغ با وجودی که در رتبه خود موجود است در رتبه ذات چراغ نیست و با ذات چراغ در يك رتبه نیست پس از این است که گفته میشود که خدا بود و هیچ چیز با او نبود و همچنین هست و هیچ چیز با او نیست پس خداوند مشیت خود را آفرید یعنی مشیت در رتبه خود محتاج بود ابداً بخدای خود و خدا ابداً غنی از او ولی ابداً در رتبه احتیاج خود موجود بود و هرگز مکان او خالی از او نبود پس باین مشیت خداوند عقل را آفرید و عقل در رتبه خود ابداً محتاج بمشیت خدا بوده و هست و هرگز مکان عقل خالی از عقل نبوده بلی در رتبه مشیت خدا نبوده پس چون عقل را آفرید جوهری بود دارای جمیع کمالات و شبیه ترین چیزها بود بمشیت خدا و نزدیک ترین خلق بود بخدا و مضمحل ترین خلق بود در خدا و باقی ترین خلق بود بخدا و ناطق ترین خلق بود بذکر خدا و عابدترین خلق بود برای خدا و مشتاق ترین خلق بود بقاء خدا و مطیع ترین خلق بود برای خدا و منقادترین خلق بود برای امر خدا خلاصه این جوهر ثمین را خداوند عالم آفرید و هیچ جوهره کمال از او فوت نشده بود و عالم بود بجمیع مایکون الی یوم القیمة قبل از وجودشان پس خداوند آن گوهر گرانبها و آن عبد مطیع منقاد را مدتهای مدید

عمر عطا فرمود که خداوند مدت آن را بهتر میداند و ما اگر بگوئیم میگوئیم که چهل و نه هزار هزار سال بآن عمر عطا کرد تا چون اجلش منقضی شد مرد و بنیه او از هم ریخت و هیكل او از هم پاشید و در زمین آن عالم دفن شد و با خاک ممزوج شد مانند استخوانی که بیوسد و خاک شود پس خداوند آن استخوان پوسیده را خلقی دیگر آفرید بصورتی دیگر و شکلی دیگر که روح باشد و عالمی برای آن قرار داد و باو عمر عطا فرمود چنانکه دانستی و پس از آنکه اجل محتوم آن منقضی گردید خداوند آنرا میراند و در زمین عالم خود دفن شد و در خاک پوسید خداوند از آن خاک که پوسیده عقل و روح با هم بود خلقی دیگر آفرید بصورتی دیگر و شکلی دیگر که نفس باشد در عالمی دیگر و آن را تا انقضای اجل او گذارد و میرانید و در خاک دفن شد و پوسید و از آن خاک خلقی دیگر بصورتی و شکلی دیگر که طبع باشد آفرید و پس از انقضای اجل او و مردن و دفن شدن و پوسیدن شخص ماده را ساخت و پس از آن بهمان قاعده که گذشت شخص مثال را ساخت و پس از آنکه مثال بمنتهای اجل خود رسید که هفت هزار هزار سال باشد باجل حتمی خود مرد و در زمین عالم مثال دفن شد و پوسید و از هم ریخت خداوند آن خاک را برداشت و از آن خاک این عرش و کرسی و آسمانها و زمینها را آفرید پس چون حصه از این عناصر بهم فراهم آید در آن حصه مجموع آنچه پیش ذکر شد از عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال در آن باشد و آن پوسیده همه آنها باشد و باندك معالجه و تدبیر همه آن مردها زنده شوند و بمقتضی من مات فقد قامت قیامته آن مرتبهها که مردند این دار دنیا و مابعد همه قیامت آنها باشد که باید آنها زنده شوند و مراتب قیامت مختلف است بعضی از آنها در این دار دنیا زنده شوند و بعضی در برزخ زنده شوند و بعضی در آخرت زنده شوند و این انبیا و اولیا همه اسباب زنده کردن آن مردگانند و این ندای شرع ایشان نفخ صور است که برای زنده شدن مردگان میداند این است که خدا فرموده استجبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما یحییکم یعنی پذیرید از خدا و رسول وقتی که میخواند شما را از برای آنکه زنده کند پس رسول میخواند مردم را که زنده کند و همین دعوت بالغه صوری است که دمیده میشود و بعضی از مردگان در این دنیا زنده میشوند بعضی زنده نمیشوند مگر در برزخ و بعضی زنده نمیشوند مگر در آخرت چرا که این دعوت تامه مانند آفتاب تابان است و حیوة مردم مانند این گیاهها که از زمین بیرون میآید حال نظر کن که

چگونه بعضی زودتر و بعضی دورتر میروید و خدا همه جا مثل روئیدن گیاه را در قرآن برای زنده شدن مردگان آورده برای همین مشابَهتی که عرض شد پس بصورت ندای شارع بعضی از آن روحهای پُرمرده که در این کالبدها هست بحرکت درمیآید و زنده میشود و چون زنده شود و چشم باز کند خود را در فضای عالم خود می بیند و آسمانها و زمینهای خود هر يك را در جای خود می بیند و اخوان خود را مشاهده مینماید و حساب خود را می یابد و بر صراط خود عبور مینماید و بآنجا که باید برود از درجه خود میروود پس این قیامتها دو نوع قیامت شد یکی قیامت کلی که قیامت کبری است و بعد از این خواهد آمد و یکی قیامت جزئی که آن قیامت هر کسی است که زنده شد و زنده شدن انسان زنده شدنی است شرعی که بتدبیر شریعت زنده میشود و از پذیرفتن خواندن شارع و حرکت کردن بگردش آسمان ولایت و آفتاب و ماه آن و اما حیات گیاه و حیوان آن بگردش آسمان ظاهری است و حرکت آفتاب و ماه و چون هر يك را که بدانی آن دیگری را خواهی فهمید بجهت آنکه باهم تخلف ندارد البته پس کیفیت حیات نباتی و حیوانی را اول باید شرح دهیم تا از آن پی بمطلب ببری اگر چه پیشترها فی الجمله شرح کرده ام بدانکه نهایت تنزل عقل در این دار دنیا غذائی است که در معده کیلوس و کشکاب گردیده است چرا که آن مقام جمادی است که بهیچ وجه حرکت و نفسی در آن نیست پس از آنجا صافی آن از راه رگهای باریک جگر بجگر میروود و ثفلش از راه رودها بیرون میروود چرا که آنها کثافتها و دُرديها و عَرَضهای خارجی است پس در جگر طبخ میگیرد بار دیگر خداوند آن آب را صاف میفرماید و دُرْد و عرض آنرا از راه کلیه و زهره و طحال بیرون میکند و صاف یا قوتی آن بحرکت درمیآید و در آن نفس نباتی جلوه گر میشود که اول مقام حرکت است و نمو میکند پس آن جوهر صاف یا قوتی از جگر بدل میروود و در آنجا بحرارت قلب بخار میکند و در آنجا هم خدا آنرا صاف میکند و کدورات آنرا از راه نفس و شش بیرون میکند و خالص آن بحرکت درمیآید و در آن روح حیات جلوه گر میشود و خود آن بخار روح نباتی است و در آئینه آن روح حیوانی جلوه گر میشود و روح حیوانی غیر روح نباتی است پس از آنجا بالا میروود و در قبه دماغ می پیچد و در آنجا هم تصفیه دیگر میشود و کدورت های آن در شریانها میماند و خود آن صافی میشود و شعور در آن پیدا میشود و حرکت از روی اراده در آن جلوه گر میشود و در اینجا روح بخاری که حقیقت روح نباتی است

بنهایت لطافت میرسد و چون بنهایت لطافت رسید حیوة حیوانی که حیوة آسمانی است در او
 بطور کمال جلوه گر میشود و شعور و اراده و حرکت حیوانی در آن بکلی جلوه گر میشود و در
 اینجا روح انسانی نمیشود چنانکه اطبا خیال کرده اند بلکه در اینجا نباتی سه مرتبه وجود خود را
 کامل میکند و چون بکمال رسد حیوة حیوانی بطور کمال در آن جلوه میکند و روح انسانی در آن
 جلوه گر نمیشود مگر اعتدال پیدا کند بواسطه شرع و آداب شرعی چون اعتدال تام پیدا کند و
 توجه بمبدء نماید آثار نفس قدسی که نفس انسانی است در آن جلوه گر میشود و غالب مردم آن
 روح را ندارند و همان حیوة حیوانی را دارند و کسی نگوید چنانکه جهال متکلمان گفتند که
 انسان مدرک کلیات است و حیوان نیست پس آن جسدها انسان است چرا که مراتب حیوان
 مختلف است از مرتبه حشرات گرفته تا حیوانات چهارپا و برزخ که مسوخت باشند و حیوان
 دوبا و اعدل حیوانات بحسب مزاج و صورت آن حیوان است که صورتش شبیه بانسان باشد آیا
 نمی بینی که حشرات چقدر از شباهت انسانی بعیدند پس چهارپایان چگونه اندک شباهت دارند
 پس مسوخت چقدر شباهتشان بیشتر شده است پس حیوانهای دوپای بی موی و بی دم شباهت
 تام دارند و انسان نمیباشند و چنانکه صورت این حیوانات شباهت بانسان پیدا میکند شعورشان
 هم شباهت بهم میرساند و هر چه صورت شبیه تر شد شعور شبیه تر میشود پس این آدمهای دوبا
 شعورشان نهایت شباهت بشعور انسان دارد و از این جهت این کلیات و صنایع و تدابیر را
 میفهمند و اگر در شعور سایر حیوانات تدبیر کنی و در صنایعشان خواهی دانست که آنها هم
 شعور کلیات و تدابیر و صنایع دارند و مخصوص باین حیوان دوبا نیست پس این حیوانها که
 ظاهرشان نبات است و در آنها روح حیوانی جلوه گر شده است انسان نخواهند شد مگر بتعدیل
 شرعی چرا که روح انسانی بالای طبیعت است و اعتدال طبیعت بآنجا نمیرود مگر اعتدال شرعی
 که اعتدال اخلاق و احوال است و این اعتدال شرعی روح حیوانی را معتدل میکند و چون روح
 حیوانی معتدل شد روح انسانی در آن جلوه میکند چنانکه اعتدال طبیعت بروح حیوانی نرساند
 ولی چون نبات معتدل شد روح حیوانی در آن جلوه گر شد همچنین بایستی روح حیوانی هم
 معتدل شود و اعتدال او بآداب شرعی است پس اگر این حیوان بآداب شرعی معتدل شد قابل آن
 میشود که روح انسانی آنرا برگزیند و آن خر را برای خود بخرد و بر آن سوار شود پس حقیقه

مثل مراتب انسان مثل انسانی است بر خری سوار شده و در چراگاهی که از زمین روئیده سیر میکند انسان آن روح انسانی است و خر روح حیوانی و چراگاه روح نباتی و زمین مقام جمادی این بدن بفهم این حکمت نغز را که انسان را زنده میکند اگر بفهمد و چون این جمادی بتدریج بالا میرود مقامی برزخی میان جمادی و نباتی دارد که مقام کیموس باشد بعد از آن باز مابین نباتی و حیوانی برزخی دارد که شبیه آن دم صافی که در دل است باشد و مابین حیوانی و انسانی هم برزخی دارد که شبیه آن بخار بالارفته بسر باشد پس این هفت مرتبه را که این جماد طی کرد انسان میشود و کمال پیدا میکند و این تفصیل در هر چیز و در هر مقام موجود است چرا که هر چیز در اول وجودش کمال آخر وجودش را ندارد البته پس اولش نسبت بآخرش مثل جماد است نسبت بانسان و در این مابین حالتش حالت نبات و حیوان است پس از این جهت همین مراتب هفتگانه در تکون انسان هم یافت شده است زیرا که حالت نطفه آن که در شکم قرار میگیرد حالت جمادی است در آن و چون بحالت علقه رسد برزخ مابین جماد و نبات باشد که مقام مانند مرجان باشد که برزخ است میان جماد و نبات و چون بمقام مضغه رسد مقام نباتی است و روح نباتی در آن جلوه گر میشود و چون بمقام استخوان رسد و در آن مضغه استخوان یافت شود آن مقام برزخ مابین نبات و حیوان است و چون از آن مقام بالا رود و بمقام روئیدن گوشت بر آن استخوانها رسد و همه خلل و فرج آن پر شود مقام حیوانی آنست و چون روح در آن دمیده شود آن حالت برزخی آن مابین حیوان و انسان باشد و چون متولد شد و نفس ناطقه بآن تعلق گرفت انسان میشود حال از برای این انسان دیگر مراتب است که دو سال طفل شیرخوار است بعد از آن از شیر باز شده براه میافتد و سخنها یاد میگیرد بعد از آن بسن بازی با خاك و با اطفال میرسد بعد از آن بسن تمیز و تأدیب میرسد که هفت سالگی باشد بعد از آن مرهق میشود و نزدیک بلوغ میرسد و تمرین مییابد کردش یعنی او را عادت بعمل بواجبات و ترك محرمات باید داد پس چون بچهارده رسد حد بلوغ باشد و مکلف شود بحلال و حرام و چون از آن مقام بگذرد بسن بیست و سی و نزدیک آن رسد سن جوانی و شباب و نهایت قوت باشد و چون از آن مقام بگذرد بسن کمال و چهل سالگی رسد و نهایت ترقی عقل و کمال او آنوقت باشد و چون از چهل بگذرد اول نگوئی او باشد و خورده خورده نگون شود و قوه و عقل و شعور و

اعضای او رو بضعف و نقصان خواهد رفت تا آنکه حرارت روح او ضعیف شود و سرد شود تا آنکه بکلی سرد شود و بمیرد بعد از آن در خاک مدفون شود و بدنش از هم بپاشد و اگر روح انسانی بطوری که اشاره بآن شد داشته باشد بعد از آن باقی ماند و در برزخ زنده باشد و اگر ضعیف است و مستضعف و روح انسانی در آن پیدا نشده در برزخ زنده نباشد و خواهد ماند تا قیامت آنگاه در قیامت روح انسانی آن که در غیب او بوده و در زمین جسدش مدفون بوده و در دنیا و برزخ زنده نشده زنده شود بواسطه گردش افلاك برزخ و قیامت و لطیف شدن این جسد ها مجملاً اگر کسی يك ذره روح انسانی در آن باشد و کوه کوه اعراض و کثافات در آن باشد همه را تصفیه میکنند تا آن روح را خالص کنند مگر چیزی که همه اش کثافات و اعراض باشد که آن قابل تصفیه نیست و چون او را بکوبند و به بیزند چیزی بالا نماند یا بزیر نرود و همه کثافت است چه کنند خلاصه مراتب انسان از اول تا آخر این بود که عرض شد و سابقاً هم در جلد معاد زیاده از اینها ذکر شده است پس میگوئیم که باید فصلی دیگر عنوان کرد از برای تطبیق این عالم با شخص انسانی .

فصل: بدانکه از کتاب خدا و سنت رسول معلوم شده است و با دلیل عقلی مشهود شده است که انسان خلاصه این عالم است و جمیع این عالم در انسان درج است و ذره از کلیات اوضاع عالم را انسان فرو گذاشت نکرده است پس در حقیقت انسان عالمی کوچک است و این عالم انسانی بزرگ چنانکه **حضرت امیر** در حدیثی میفرماید که صورت انسانی مختصری از لوح محفوظ است و در اشعار منسوبه بآن حضرت است که ،

اتزعم انك جرم صغیر **** و فیک انطوی العالم الاکبر
یعنی گمان میکنی که تو جرم کوچکی هستی در تو جمع شده است عالم اکبر پس جمیع آنچه در لوح محفوظ است که همین عالم باشد در انسان موجود است بطور اجمال و اختصار پس از این جهت انسان را عالم کوچک گفتیم و عالم را انسان بزرگ خواندیم و خدا در قرآن میفرماید که در خلق خدا اختلاف نخواهی دید پس چنانکه در انسان از اول نشوش تا آخر عمرش این مرتبها بود که عرض شد از برای این عالم هم همین مرتبها باید باشد و هست و در صدد شرح موجود شدن عالم نیستم ولی عرض میکنم که از برای وجود شرعی این عالم یعنی ترقی کردن آن

بشریعت و کمال یافتن آن بشریعت هم همین مرتبها هست پس مقصود در این مقام شرح ترقی عالم است در مقامهای شریعت تا بنهایت کمال رسد و بنهایت قرب خدا رسد پس میگوئیم که این عالم در زمان حضرت آدم که اول مقام ترقی آن است ببرکت شریعتها و تأدیب که آنرا بزبان علمی وجود تشریعی میگوئیم چنانکه وجود اول را وجود تکوینی میگوئیم پس وجود تشریعی عالم در عهد حضرت آدم بمنزله نطفه بود چرا که قبل از آن شریعت بآن تعلق نگرفته بود و اگر گوئی که جان قبل از آدم در دنیا بودند و مکلف و صاحب حجت بودند عرض میکنم که عالم جان غیر این عالم است و عالم در آن زمان لطیفتر از زمان آدم بود و ما احکام عالم آدم را میخواهیم بیان کنیم که همین دنیای محسوس باشد آیا نمی بینی که حکما اتفاق دارند که موالید عالم جمادات و نباتات و حیوانات هستند و انسان را ایشان جزو حیوانات گرفته اند و ما جدا دانسته ایم پس میگوئیم که این عالم محسوس اول مقامش در شرایع مقام زمان حضرت آدم است و عالم در آن زمان بحسب شعور شریعتی بمنزله نطفه بود و شعورش مثل شعور نطفه بود یعنی بطور خودش و در مقام خودش یعنی نسبت اول آن شعور بآخر شعورش مثل نسبت نطفه بود بآخر حالات انسان و بدانکه اینها محض تشبیه و درست آمدن نیست بلکه اگر این کتاب عامیانه و فارسی نبود آنقدر دلیل میآوردم که همه را مشاهده ببینی ولی حیف که کتاب فارسی است پس در عهد حضرت آدم عالم جمادی بود و شعورش مثل شعور نطفه و بواسطه حرارت شریعت آدم در رحم و شکم ولایت و وصیش که مادر شرع و صاحب شریعت آن بود عالم ترقی کرد و اما ولایت وصی را شکم مادر گفتیم بدلیلها که شاید پیش ذکر شده باشد و اینجا موقع آن نیست مگر

باشاره بحديث پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود من و علی پدر و مادر این امت هستیم در آن شریعت هم آدم پدر و وصیش مادر بود پس خلق عالم در شکم ولایت وصی آدم بحرارت شریعت ترقی کردند و پخته تر شدند ساعت بساعت و روز بروز تا آنکه در زمان حضرت نوح عالم بمقام علقه رسید پس احکام و رنگ و شکل و طبع نطفه منسوخ شد و بر طرف شد و حالت علقه آمد رنگ و شکل و طبع آن غیر اول شد پس عالم مقتضی شد که شرع آنرا که حرارت پزنده آن است تغییر دهند و طور دیگر قرار دهند پس شرع حضرت آدم تغییر کرد و شرع نوح آمد پس عالم در رحم ولایت وصی نوح درآمد و بحرارت شرع نوح طبخ گرفت و نضج یافت مدتهای

مدید تا آنکه در زمان حضرت ابرهیم نوع وجود تشریعی عالم مانند مضغه شد و حالت علقه از میان رفت و رنگ و طبعش تمام شد پس محتاج بآن شد که تدبیر را عوض کنند و طوری دیگر تدبیر کنند که مناسب آن باشد پس خداوند شرع نوح را منسوخ فرمود و شرع ابرهیم را آورد و بآن شرع عمل کردند و حرارت آن شرع در ابدان و ارواح ایشان اثر کرد تا آنکه مزاج ایشان در رحم ولایت وصی ابرهیم تغییر کرد و حالات ایشان دگرگون شد و روز بروز و ساعت بساعت از حالتی بحالتی میرفتند تا آنکه در زمان حضرت موسی طبع عالم مانند عظام شد و حالت مضغه از میان رفت پس محتاج بتدبیری دیگر و حرارتی دیگر بمیزانی دیگر شد لاجرم خداوند عالم تغییر تدبیر و سیاست آنرا فرمود و شرعی دیگر برپا کرد و شرع موسی را آورد و بآن حرارت در رحم ولایت وصیش طبخ دیگر یافتند و استعدادی دیگر پیدا کردند و از آن مقام که داشتند بالاتر آمدند تا آنکه حالت وجود تشریعی عالم حالت روئیدن گوشت بر تن طفل شد و صورت گرفت و استعداد دیگر پیدا کرد لہذا خداوند عالم شرع موسی را از میان برد و شرع عیسی را آورد و بآن حرارت طبخ گرفتند در رحم وصی او و چنانکه در جمیع این احوال اصل ماده یکی است و باقی حالات آن ماده تغییر میکند در جمیع این شریعتها اصول دین و کلیات یکی است و تغییر و تبدیل در آنها راهبر نیست و فروع دینها تغییر میکند پس عالم در رحم ولایت وصی عیسی طبخ گرفت و نضج تمام یافت و قابل آن شد که روح شرع خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله در تن عالم دمیده شد و چنانکه روح از وقتی که دمیده میشود تا وقت مردن باقی است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد همچنین شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی است و نسخ نمیشود تا وقت مردن عالم پس در رحم ولایت وصی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **انا و علی ابوا هذه الامة** یعنی من و علی پدر و مادر این امت هستیم در رحم ولایت وصی عالم نضج گرفت و روح او قوت و شدت پیدا کرد و تن او بتربیت روح مستحکم میشد تا آنکه حضرت امیر علیه السلام بمسند خلافت برنشست پس عالم متولد شد و نفس انسانی بعالم تعلق گرفت و در دامن مادر ولایت شیر میخورد و روز بروز عالم در نشو و نما و ترقی بود و هر ساعتی شعورش قویتر میشد و چیزی میفهمید تا آنکه در زمان غیبت امام عصر عجل الله فرجه طفل عالم از شیر باز شد و در دست للگان و ددگان افتاد که علمای بعد از زمان ظهور باشند و معلوم است که در هر عصری خداوند

بمردم القا میکرد از علوم خود آنقدر که متحمل بودند پس تصور کن که با نطفه چه توان گفت و با علقه چه توان بیان کرد همچنین بایستی که در هر درجه آنچه از علم و شرع و حکمت بخلق القا میشود مناسب فهم آن وقت باشد پس در صدر زمان غیبت علماء ظاهر بقدر افهام خلائق از اصول و فروع بایشان القا میکردند و بقدر حاجت از امام بایشان القا شده بود و از ایشان بسایر رعایا القا میشد و همچنین عالم در ترقی بود و علما تأدیب آن اطفال را میکردند و ایشان را از آب و آتش پرهیز میدادند و بمقتضی،

چونکه با طفلان سر و کارت فتاد **** هم زبان کودکان باید گشاد پس علما هم بزبان بچگانه با اطفال سخنهای میگفتند و طهارتی و نجاستی و حلالی و حرامی برای ایشان بیان میکردند و معلوم است که طفلی را که تازه از شیر میگیرند باو چه میگویند و چقدر باو حکمت میتوان آموخت و بچه زبان ممکن است با او سخن گفتن پس بآن طورها که میدانی با او سخن گفتند و عالم را ترقی دادند و در دست للگان و ددگان پرورش یافت تا آنکه عالم بسن هفت سالگی رسید و ابتدای آن شد که باید او را تربیت کرد چون طفل را تا هفت سال باید گذاشت که لهو و لعب کند همین قدر او را بایست از آب و آتش و ضرر بجان و تن او نگاه داشت و دیگر دماغ او را بحرارت تأدیب نسوزانند تا آنکه نمو کند و نشو نماید و رطوبات بدن او بحرارت ادب نخشکد تا آنکه قد بکشد و بزرگ شود و چون بهفت سال رسید تدبیر او تغییر میکند و دیگر آن بی ادبی ها که نسبت به پدر و مادر میکرد و نسبت بخلق خلاف ادب میکرد و شیطنتی که میکرد و فحشها که میداد باید موقوف شود و با او باید تندی کرد و او را تنبیه نمود تا مؤدب شود پس تدبیر طفل هفت ساله البته غیر از تدبیر طفل کوچکتر است پس خداوند عالم در این زمانها که عالم هفت ساله شد تغییر تدبیر کرد و عالم را بدست مؤدب داد که عالم را تأدیب کند و نیک و بد باو بفهماند و او را در ربنه تعلیم کشد پس معلمی مبعوث کرد که چیزی چند از ادب و انسانیت و معرفت عظم پدر و مادر باو بفهماند و کیفیت سلوک با خواهران و برادران و پدر و مادر و سایرین باو یاد دهد و البته این مربی باید عالم تر و داناتر بحسن سیاست و حکمت و تدبیر باشد چرا که این تدبیر دخلی بتدبیر لله و دده ندارد پس عالم را در این زمان بهجت اقتران بمکتب برده اند و بدست معلم سپرده اند و علمای ربانی و حکمای صمدانی و

فقه‌ای الهی برای تربیت عالم برانگیخته‌اند اگر چه اطفال میگویند بگذارید که بر و تیره سابق شیطنت کنیم و فحش به پدر و مادر دهیم و خلق خدا را بی‌آزاریم و للگان میگویند بگذارید اطفال ما بر همان جهالت بازمانند و ملاً نشوند تا خلعت و انعام ما موقوف نشود و ریاست ما بر آنها قطع نشود و میگویند این درسهای شما همه خلاف اجماع الله‌های سابق است آنها ابداً حرفی از این را بر زبان نمی‌رانند و اطفال را بی‌آزی واگذارده بودند و این درسها و علمها خلاف اجماع است و لکن غافل که این بچه‌ها بچه‌های ما نیستند و پدر و مادری دارند آنها بدست هر کس میخواهند می‌سپزند و هر گونه تدبیر میخواهند میکنند و آنها باجماع الله‌ها بند نمی‌شوند موقوف برای خودشان و صلاح اولاد است پس اگر صلاح اولاد آن شد که از دست الله‌ها بگیرند و بدست معلم دیگر بدهند خواهند داد و الله‌ها را نمیرسد که بر پدر و مادر بحث کنند که معلم خلاف اجماع ماست چرا بمعلم میدهی در جواب خواهد گفت بشما چه خود دانم و من مطیع شما نیستم البته آنچه علما میدانند شما نمیدانید شما اجماع بر نادانی دارید و علم خلاف اجماع جهل است اگر علما از گفته ما بگویند دیگر اجماع جهل شما ثمری ندارد حال الله‌ها این بحثها را دارند و اطفال لهو و لعب را دوست میدارند و میگویند ما از للگان علمی نشنیده‌ایم و از ددگان حکمتها نیاموخته‌ایم و تا حال بر همان و تیره بوده‌ایم و کسی از للگان نگفت که ما بر ضلالتیم علما میگویند که ما آنچه بشما تعلیم میکنیم دستور العمل پدر و مادر شماست و کتاب و سنت پدر و مادر شما در میان است و الله‌های شما آن کتاب و سنت را قبول داشتند که حجت است ولی نمی‌فهمیدند ما بهمان کتاب و سنت می‌گوئیم و چنین هم نیست که آنچه ما می‌گوئیم بکلی اختراع باشد بلکه عین همان کتاب و سنت است و از فرمایش پدر شما است و دلیل عقلی برای آن هم می‌گوئیم که عقل شما هم قبول کند مجملأ اطفال بجهت حب لهو و لعب و للگان و ددگان بجهت حب ریاست فغان دارند از درس معلمان و لکن دلیل اینکه معلمان از جانب پدرند اینکه خورده خورده تقریر معلمان را میکنند و امر معلمان را قوت میدهند و حکمتشان را در عالم منتشر میکنند و ذکر للگان و ددگان را از عالم قطع میکنند و هر چه آنها بر آتش معلمان میدمند روشن تر میشود و پدر و مادر مشاهده‌ند و ایشان بر اطفالشان دلسوز ترند و این الله‌های مهربان تر از پدر و دده‌های مهربان تر از مادر برای خود حرفی می‌زنند و سوز دلی را بیرون میدهند و لکن علامت حق و باطل

تصدیق پدر و مادر است و شرح این احوال در جلد چهارم بتفصیل باید ان شاء الله ذکر شود و اینجا مقام بیش از این نیست حاصل آنکه الآن پدر و مادر عالم را بدست معلمان داده اند و تقریر ایشان فرموده اند و نور ایشان را روشن و عالمگیر کرده اند خواه للگان راضی باشند و خواه نباشند و روز بروز بواسطه تربیت این معلمان عالم در ترقی خواهد بود و عقل و فهمش زیاده میشود تا مراهق شود و قریب ببلوغ گردد پس آنوقت قابل تمرین خواهد شد و تأدیب شدید خواهد بود و چنانکه شدت فساد انسان در نزدیک بلوغ است بجهت آنکه شعور پیدا کرده است و قوت و قدرت هم دارد و مکلف هم نشده و پدر و مادر بر او بشدت سخت نمیگیرند پس نهایت فساد را دارد پس این عالم هم چون در این ایام و مابعد تا بلوغ قوت و قدرت پیدا کرده است و میکند و شعور هم دارد پس از آن فساد او زیاده خواهد شد و از این است که قبل از ظهور فساد بحدی بالا خواهد گرفت که مؤمن آرزوی مرگ خواهد کرد از سختی دنیا و اذیت کشیدن از ظالمان و منافقان و نمی میرد و از این باب است که در نصایح اخوان گفته ام که در این زمان راضی شوید بمردم ابله و ساده و نادان چرا که این ابدان یا مأوای شیاطین است یا مأوای ملئکه و از صدهزار یک مردم اگر یکی بدنش مأوای ملئکه باشد و باقی مأوای شیاطینند و چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید شیطان تخم کرده است در سینه های ایشان و جوجه کرده است و در همه سوراخهای تن ایشان رفته است پس از چشمهاشان شیطان نظر میکند و از زبانهاشان شیطان سخن میگوید پس چون اکثر خلق بل کل الاقلیل مأوای شیطانند پس شیطان هر چه جاهل تر باشد بهتر است زیرا که جمیع تدابیر از روی شعور میشود و چون شر را از روی شعور کنند البته بدتر و نافذتر و کاری تر میشود از آنکه شعور تدبیر در شر نباشد پس چون غالب مردم اهل شرّند حال اگر کم شعور و ابله باشد البته شرّش کمتر خواهد بود و تجربه کردیم که هر چه علم و فهم و تدبیر و شعور مردم زیاده میشود شرّشان اعظم میشود و هر چه مردم ابله تر باشند و ساده تر بخیال ایشان بسیاری از شرور نمیرسد و احتمال نمیدهند که چنین شرّی هم میتوان کرد و بسیاری توهمها میکنند که صاحب شعوران آن توهمها را ندارند پس چون نباشد که مردم هیکل شیاطین باشند حال هر چه شیطان بی شعور تر باشد کم شیطنت تر خواهد شد پس نصیحت من بشما اخوان این است که از زنان کم شعوران را ترجیح دهید و از خدم و حشم و

مصاحبان کم شعوران را ترجیح دهید اگر چه از بی شعوری آنها بعضی سختیهای می بینید و لکن دنیا خانه نیست که سختی نداشته باشد و این سختی اھون است از سختی صاحب شعوران نظر کن زنی که از نادانی نان خوب پزند و احتمال هم ندهد که میتوان با غیر شوهر رفیق شد این بهتر است یا آنکه نان خوب پزند و آن احتمال را هم بدهد نوکری که بد جاروب کند و احتمال هم ندهد که میتوان بحرم آقا بخانت نظر کرد بهتر است یا آنکه جاروب بسلیقه بکند و آن احتمال را هم بسیار دهد و بر این قیاس کن سایر مطالب را پس چون دنیا بی سختی نیست سختی کمتر بهتر و اما آن صاحب شعوری که سختی در کار آن نباشد مؤمن محض است که بدنش مأوی ملئکه باشد و گویا چنان اشخاص زن و نوکر و مصاحب ما و شما نشوند و چون ما را مأوی شیاطین می بینند آنها از ما اجتناب میکنند پس ما مانسیم با چنین احوال حال ابلهان ما بهترند از صاحب شعوران البته پس اگر راحت دنیا را میخواهی و نیست اختیار کن کم شعوران را که احتمال آزار تو را نمیدهند نهایت از جهالت در خدمت تو کوتاهی میکنند و اما بجهت اخوت البته تاجان داری سعی کن که مؤمن را پیدا کنی و اخوت و خدمت او را بر جمیع عالم ترجیح بده و از نور او بهره ور بشو و لکن همه کار انسان باو نمیگذرد او از برای تحصیل دین و آخرت است و انسان هزار درد بی درمان دارد که باید با این خلق راه رود پس بعد از برادر دینی که باید از تو به باشد از من بشنوید و با کم شعوران معامله کنید تا راحت شوید **باری** از مطلب دور شدم پس نهایت فساد عالم در این زمانها و مابعد است و چون عالم شرّش و فسادش بنهایت رسید وقت ادراک و بلوغ است و نور شعور و عقل کل که امام عصر است در انسان جلوه گر میشود و آنوقت مکلف میشود و قبل از این او صاحب نفس ناطقه بود و عقل نداشت حال اول تعلق عقل بآن شد و عاقل شد و تکلیف عقلا غیر از تکلیف غیر عقلاست و آن شعور که انسان پیش از عقل دارد شعور نفس ناطقه است و عقل نیست و عقل همیشه مکلف بوده و مکلف هست و خطاب خدا باوست و امر و نهی خدا از برای اوست و جنت و نار از برای اوست و چون تا آن سن عقل در او ظاهر نبود مکلف نبود و چون ظاهر شد مکلف شد و اما قبل از آن آفتاب عقل بنزدیک افق وجود او آمده بود و نور فجر طالع شده بود و از این جهت تمرین او و تأدیب او لازم شده بود و لکن نور محض نبود و چون آفتاب عقل شد ظلمات شب رفت و روز عقل ظاهر شد پس تکلیفهای شب رفت و

عذرهای شب بر طرف شد و تکلیف دیگر آمد اگر چه روح در همه این احوال باقی است و لکن چیزی دیگر بالای آن آمده نه آنکه او محو شده همچنین شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی است و هست و لکن وقت تعلق عقل باین دنیا که ظهور امام عصر باشد اموری چند ظاهر میشود و تکلیفهای جدید ظاهر میشود چنانکه فرمودند که امام عصر خواهد آمد بشرع جدید و کتاب جدید که بر عرب شدید است و مقصود آن است که اموری چند از دین را که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مخفی کرده بود بجهت خفای عقل ایشان آنها را ابراز میدهد آیا نمی بینی که عقل بالقوه طفل هست در همه این احوال و لکن بالفعل نیست و پدر تأدیب و تکلیف فرزندان را باو ابراز نمیدهد تا بشعور آید و مکلف شود آنگاه باو تکلیف آن مشقتها را میکنند و او را تأدیب میکنند و حد بمخالفت بر او جاری میکنند و قبل از بلوغ حد نیست حال همچنین صلاح این عالم در اموری چند بوده و هست که نمیشد همه را پیغمبر آنروز بمردم بگوید لاجرم باید از برای او وصیی و حامل علمی باشد که چون عالم ترقی کند و بالغ گردد آن تکالیف را باو بگوید و کدام دلیل از این اوضح که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلفای معصوم ضرورند و معلوم است که غیر معصوم عالم بعلم الهی نمیداند چه وقت عالم بحد بلوغ میرسد و نمیتواند آن تکالیف را متحمل شود و حال آنکه خودش بحد بلوغ نرسیده است و اگر غیر بالغ میتواند متحمل شود پس چرا همه مردم متحمل نباشند پس معلوم شد که خلیفه بالغی ضرور است که او بتواند متحمل آن علم شود و او عارف بزمان و اهل زمان باشد پس چون زمان بالغ شد آن وصی که در آن زمان است آن تکالیف را که حضرت پیغمبر مخفی داشته و باو سپرده بودند که در آن زمان فاش کند فاش میکند پس میآورد چیز جدیدی که بر عرب شدید است و تا حال در دستشان نبوده و خلاف اجماع ایشان است و از ظواهر کتاب و سنت دلیل ندارد و از ظواهر عقول ایشان دلیل ندارد و این قواعد و قوانین علمی و حکمی که در دست مردم است مؤدی آن نیست و بر آن دلالت ندارد و از این جهت بر عرب شدید است و متحمل آن نمیشود مگر مؤمن خالص محض پس بین که چون عالم مکلف شود چه خواهند باو گفت و این حدود که پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری کردند مثل درشتی باطفال و سیلی آهسته بود و حد آن است که او جاری میکند و حکم بیاطن میکند و بنفاق باطنی میکشد و بعدم تسلیم باطنی میکشد و آنقدر خواهد کشت که بگویند که اگر تو از

نسل فاطمه بودی رحم میکردی و بیش از آن باز خواهد کشت بجهت آنکه مردم در آن زمان معذور نیستند و مکلف شده‌اند و واجب الحد شده‌اند پس بنور تأدیب آن بزرگوار مردم ترقی میکنند و بآن اعمال جدیده که فرمایش میشود و اعمال قدیمه که همه را صاف و معتدل کرده مردم را ترقی میدهد تا آنکه در زمان رجعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين همگی عالم بسن چهل سالگی میرسد و عقلش کامل و کل عقلی که ممکن بود در او و بالقوه او بود در او جلوه گر میشود و تکلیف عالم سخت میشود و شعورش تام میشود و هوا و هوس و شهوتها و عاداتهای سابقش همه بتحلیل میرود و رویش بآخرت و پشتش بدنیا میشود پس از این است که در آن زمان شیطان و اتباعش کشته خواهند شد و آنگاه است که عالم پر از عدل و داد خواهد شد و دیگر ظلم و جور نخواهد ماند و پیش از آن هست و آن زمان است که حرام گوشت و نجس نخواهد ماند و عالم شب و روزش مساوی میشود و بهشت برای مردم ظاهر میشود و از بهشت اکل و شرب میکنند چنانکه بعد خواهی دانست پس بنور جمال آن حضرت و آنچه آن بزرگوار در آن زمان خواهد فرمود عالم بحد کمال خواهد رسید و ببین که او دیگر در آن زمان چه خواهد گفت و معلوم است که پدر و مادر در اول بلوغ ابتدا بتکلیف میکنند و خورده خورده تکالیف زیاده‌تر میکنند و چون عقل روز بروز در تزايد است معلوم است که انسان آنچه در سی و چهل سالگی متحمل است در پانزده سالگی متحمل نیست پس چون صاحب الامر چنان چیزها میفرمود بین پیغمبر صلی الله علیه و آله در رجعت چه خواهد فرمود و مستعد آنگونه سخنها شو و از این سخنان ملایم ما وحشت مکن که هنوز امر اعظم و اعظم خواهد شد و متمسك باین اجماع خود ساخته مشو که جماعت این امت اهل حقند اگر چه قلیل باشند و عالم بعد از رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نور مقدس او در استناره هست تا آنکه عمر عالم بانتهای میرسد پس عالم مانند محتضر میشود و شعور عالم که عبارت از معصومین باشد از تن عالم بیرون خواهد رفت و اول حضرت فاطمه علیها السلام بعد ائمه بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله از زمین بالا میروند و این اوضاع مانند تن بی جان میافتد و تا چهل روز عالم محتضر است تا بکلی روح توجه از آن بر میدارد یعنی توجه تدبیر نه توجه تکوین که اگر توجه تکوین را از عالم بردارند عالم فانی خواهد شد پس بعد از چهل روز عالم میت میشود و صور دمیده میشود و چهارصد سال عالم مرده خواهد بود

و بعد از چهارصد سال دومرتبه صور دمیده میشود و مردم زنده میشوند و قیامت کلی برپا شود و حشر عام باشد و جهنم حاضر شود و صراط کشیده شود و میزان نصب شود و حساب قائم گردد و جنت حاضر گردد و کار عالم ساخته خواهد شد و آنچه عرض شد مختصر کلیات احوال عالم بود ولی قدری بیشتر بقدر گنجایش کتاب تفصیل داده میشود .

فصل: بدانکه چون عالم بسن مرأقه رسد که نزدیک بلوغ اوست بطوری که عرض کردم شعور و حیل و تدبیر او زیاده شود با وجود آنکه عقل هنوز در سر ایشان نیامده و شیاطین عادات و طبیعتها و شهوتها و غضبها همه موجود و زاید و آنها هم تحصیل شعور و حیل و تدبیر کرده جمیع تدابیر و حیلهای سابقین در ایشان جمع شده با آنچه خود تحصیل کرده و تجربه نموده اند پس شر خلق و غرورشان بالا گیرد و خدا را بکلی فراموش کنند و رسول را در پس سر اندازند و تدبیرها و سیاستها و ملک داری خود را بر شرع مقدم دارند و آنچه از شرع بدنیای ایشان ضرر دارد بیندازند و آنچه نفع دارد بگیرند بلکه آنچه از مذاهب دیگر بدنیایشان نفع دارد از مذهب یهود و نصاری و مجوس داخل کنند و بآن عمل کنند و خورده خورده از مداومت این امور و بی اعتنائی بدین و علما و نشنیدن از ایشان اعتقادهایشان فاسد شود اگر چه از صولت ظاهر اسلام بروز ندهند و خورده خورده اعتقاد بوجود امام علیه السلام از دل ایشان برود و در فحوای کلامشان سخریه و استهزاء بدین و اهل دین و انکار شرع مبین ظاهر شود و فضایل ائمه را انکار کنند و بشبهات متمسک گردند **چنانکه از جامع الاخبار** منقول است که روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت حج کردم با رسول خدا حجة الوداع را پس چون واجبات حج را تمام فرمود آمد که کعبه را وداع کند حلقه در خانه را گرفت و بصدای بلند فرمود ایها الناس پس اهل مسجد و اهل بازار جمع شدند پس فرمود بشنوید که من میگویم آنچه بعد از من خواهد شد و شاهد بغائب برساند پس گریست رسول خدا تا آنکه مردم بسبب گریه او گریستند پس چون ساکت شد از گریه خود فرمود بدانید خدا رحمت کند شما را که مثل شما امروز مثل برگی است که هیچ خار ندارد تا صد و چهل سال پس بعد از آن میآید خاری و برگی تا صد سال پس بعد از آن میآید خاری که هیچ برگ ندارد تا آنکه دیده نشود در آن عصر مگر پادشاهی جورکننده و غنی بخیل یا عالمی که راغب در مال باشد یا فقیری دروغگو یا پیری فاجر یا طفلی بی حیا یا زنی بی عصمت

پس گریست رسول خدا پس برخواست سلمان فارسی رحمه الله و عرض کرد یا رسول الله خبر دهید ما را که کی میشود این حکایت فرمود ای سلمان وقتی که علما کم شوند و قراء بروند و قطع کردید زکوة را و ظاهر کردید منکر را و صدای شما در مسجدها بلند شد و دنیا را بالای سر و علم را زیر پا قرار دادید و دروغ را حدیث خود و غیبت را میوه خود و حرام را غنیمت خود دانستید رحم نکند بزرگ شما کوچک شما را و توقیر نکند کوچک شما بزرگ شما را پس در آنوقت نازل میشود لعنت بر شما و گردانیده میشود جنگ شما میان خودتان یعنی بایستی که با دشمن جنگ کنید با خود جنگ میکنید و باقی میماند دین در میان شما محض لفظی بزبان شما پس چون این خصلتها پیدا کردید منتظر باشید بادی را یا مسخی را یا فرود آمدن سنگ بر سرتان را و تصدیق این معنی در قرآن است که فرموده **قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً و یدیق بعضکم بأس بعض انظر کیف نصرف الآیات لعلمهم یفقهون** یعنی بگو ای پیغمبر بمردم که خدا قادر است بر اینکه بفرستد بر شما عذابی از بالای شما یا از زیر پای شما یا بگرداند شما را متفرق و بپشاند بعضی را جنگ بعضی یعنی بعضی را بر بعضی مسلط کند بین ای پیغمبر که ما چگونه آیات قرآن را از برای مردم ظاهر میکنیم شاید ایشان بفهمند پس جماعتی از اصحاب برخواستند و عرض کردند یا رسول الله خبر دهید بما که کی این حکایتها خواهد شد فرمودند وقتی که نماز را تأخیر اندازند و متابعت شهوت کنند و قهوها بخورند و ظاهراً مراد از قهوه شراب باشد چرا که یک نوع از شراب را قهوه میگویند و پدران و مادران را فحش گویند تا آنکه حرام را غنیمت شمرند و زکوة را غرامت دانند و مردان اطاعت زنان کنند و همسایه را جفا کنند و رحم را قطع کنند و رحم بزرگان تمام شود و حیای کوچکان بر طرف شود و بناهای محکم کنند و بندگان را ظلم کنند و بهوای خود شهادت دهند و حکم بجور کنند و شخص فحش دهد پدر خود را و حسد برد برادر خود را و شرکاء بخیانته سلوک کنند و وفا کم شود و زنا بسیار شود و زینت کنند مردان بلباس زنان و زینت کنند زنان بلباس مردان و جامه حیا را افکنند و کبر در دلها نفوذ کند مانند زهر در بدن و نیکی کم شود و گناهان آشکار شود و امور عظیمه را خوار شمرند و طلب مدح کنند بواسطه مال و مال را در غنا خرج کنند و بدنیا مشغول شوند و از آخرت باز مانند و ورع کم شود و طمع بسیار و هرج و مرج

باشد و مؤمن ذلیل و منافق عزیز باشد مسجدها معمور باشد باذان و دلهاشان خالی باشد از ایمان بجهت آنکه بقرآن استخفاف کنند و بمؤمن از اهل آن زمان هر جور خواری برسد پس در آنوقت می بینی رویشان را روی آدمیزاد و دلشان را دل شیاطین کلامشان شیرین تر از عسل باشد و دلهاشان تلخ تر از حنظل گرگانی باشند که بر آنها لباس باشد آنوقت روزی نمیشود مگر آنکه خدا بایشان میگوید آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرأت میکنید آیا گمان کردید که شما را عبث آفریدم و شما بسوی من بر نمیگردید پس قسم بعزت خودم و جلال خودم اگر نه کسانی بودند که مرا میپرستیدند از روی اخلاص احدی از عاصیان را طرفه العینی مهلت نمیدادم و اگر ورع صاحبان ورع نبود هرآینه از آسمان قطره نازل نمیکردم و از زمین برگی سبز نمیکردم و اعجابه از قومی که خدایان ایشان اموال ایشان است و آرزوهای ایشان طولانی است و اجلهای ایشان کوتاه و ایشان طمع دارند در مجاورت مولاشان و باین مقام نمیرسند مگر بعمل و عمل تمام نمیشود مگر بعقل تمام شد حدیث شریف در این حدیث بعبرت نظری گمار و چیزهای چند بفهم و قدر خود و سایر مردم را بدان و از آن جمله که اشاره بآن لازم است آن است که این امور دین که میشنوی محض لفظ نیست و چنانکه لفظ خبر از دل میدهد عمل هم خبر از دل میدهد بلکه خبر عمل محکم تر از خبر زبان است آیا نمی بینی که گوسفندی که صدا میدهد و بچه خود را میبوسد و می لیسد و از طلب آن میدود تو میفهمی که این گوسفند بچه اش را دوست میدارد و بتو نگفته است که من بچه ام را دوست میدارم و چون گرگ را ببیند و بلرزد و بگریزد و خود را گم کند میفهمی که از گرگ ترسیده و با تو سخن نگفته که من از گرگ میترسم و همچنین اگر کسی را ببینی که کارد گرفته و بکسی میزند و سر او را برید میفهمی که این شخص دشمن آن مقتول است و اگر سلطانی انعامها و جایزه ها بکسی داد و آنرا منصب و عزت و دولت داد میفهمی که این پادشاه او را دوست میدارد اگر چه بزبان نگوید که من او را دوست میدارم پس چون این معنی را دانستی بدانکه لازم نیست که کسی بگوید شهادت میدهم که دنیا خدای من است بلکه خدا را مردم توجه میکنند و خدمت میکنند و خدمت عبارة اخرای عبادت است پس اگر کسی توجهش بدنیاست و خدمت دنیا و تعمیر دنیا میکند و مقصود بالذات اوست این شخص بعمل خود گفته است که شهادت میدهم که دنیا خدای من است و این شهادت صریح تر است از

شهادت زبانی و الا احدی در دنیا نیست که بگوید دنیای من خدای من است و همچنین در قرآن است **اتخذ الله هویة** یعنی هوای خود را خدای خود قرار داده است و در دنیا کسی نیست که بگوید شهادت میدهم که خواهش من خدای من است ولی چون خدمت هوای خود را کرد و بمقتضی آن راه رفت میگویند که خدای او هوای اوست و همچنین خدای تعالی در باره نصاری میفرماید **اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله** یعنی علما و زاهدان خود را خدا گرفتند برای خود و هیچکس نگفته که شهادت میدهم که فلان ملا خداست و لکن چون اطاعت ایشان را کردند در هر چه گفتند با وجود آنچه از ایشان دیدند از خلاف معلوم شد که ایشان را خدا میدانند بفهم اشکالی را در این خصوص که زید نامی آقای تو باشد و تو خدمت عمرو را کنی میگویند که تو عمرو را آقای خود میداننی و این بدیهی است که تو عمرو را زید نمیدانی و لکن صفت آقائی بعمل خود برای عمرو اثبات کرده پس دل خوش مدار که من در دل میدانم که زید عمرو نیست و عمرو زید نیست زیرا که هیچ جاهل نمیگوید که زید عمرو است و عمرو زید پس همچنین دل خوش مدار که من دنیا را خالق عالم و ذات خدا نمیدانم و اعتقادم درست است چرا که این اعتقاد مثل اعتقاد بآن است که زید عمرو نیست بلی نیست و لکن تو که غلامی عمرو را میکنی و خدمت برای عمرو میکنی محل سخن است اعتقاد تو آن باشد که زید تو را خریده و نان میدهد چه مصرف حاجتی زیاده بر تو تمام است بندگی یعنی خدمت و تو خدمت عمرو را میکنی پس عمرو را آقای خود گرفته و آقائی وصفی است اگر چه زید عمرو نباشد و چنین ندانی پس تو وصف آقائی را برای عمرو ثابت کرده و زید آنجا مانده بی خادم و کارش معوق است بدرد زید چه میخورد که اعتقادات درست است که او زید است بفهم چه گفتم حال کار چنین است مردی اعتقاد بذات خدا گیرم داشته باشد و بداند که بنده خداست ولی خدمت را برای زن خود میکند و وصف آقائی و معبودی و مخدومی را برای زن خود اثبات کرده پس گفته میشود که زن خود را الله دانسته و رب خود قرار داده و آن اعتقاد باو چه سود دهد وقتی که اطاعت خدا را نکند و زن خود را اطاعت کند و عبادت لفظی است عربی و فارسی آن عمل بمقتضی بنده بودن کردن است که آب پاشی در خانه و جاروب و سایر خدمات باشد پس غلام چون خدمت کرد میگویند بندگی کرد یعنی بمقتضی بنده بودن عمل کرد پس همین عمل مردم برای دنیا

بندگی و عبادت دنیاست پس دنیا را آقا و معبود خود قرار داده است بی اشکال و از این است که خدا میفرماید **و مایؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون** یعنی بیشتر مردم ایمان بخدا نمیآورند مگر آنکه مشرکند پس ایمان و شرک با هم باین طور جمع میشود که میدانند زید او را خریده و خدمت عمر و را میکند پس چون باین چشم نظر کنی می بینی که مردم چند معبود دارند از هوا و هوس و دنیا و سلطان و فرزند و زن و علمای بد و عبادت همه کس غیر از خدا را میکنند پس عجب مکن از معنی این حدیث و سایر آیات و اخبار و این حدیث نوع علامات عامه است از آخر الزمان و معلوم میشود که دنیا نزدیک ببلوغ شده است و ظهور امام علیه السلام نزدیک است چرا که همه این علامات الآن موجود است .

فصل: چنانکه دانستی که این دنیا انسانی است بزرگ و هر چه در انسان هست در دنیا هم هست بدون تفاوت پس اگر سبب خفای عقل طفل و ظهور عقل او در هنگام بلوغ را بفهمی سبب خفای امام را در این اوقات و ظهور او را در وقت معلوم خواهی دانست پس میگوئیم که خداوند عالم بعد از اینکه مقدر فرموده است که طفل اول کوچک باشد و خورده خورده بزرگ شود و قد و پهنای او خورده خورده زیاده شود مقدر شده است که او در اول رطوبتهای زیاد داشته باشد تا کش بیاورد از اطراف و بزرگ شود چرا که چیز خشک کشیده نمیشود و بزرگ نمیشود پس مقدر شد که طفل در اول سر تا پای او پر از رطوبت باشد و اصل خلقت او هم از آب شده است بهمین جهت پس بعد از اینکه آفتاب نفس ناطقه در هنگام تولد بآن تابید حرارت آن بآن رطوبتها تعلق میگردد و آن رطوبتها بخار میکند و آن بخار بالا میرود در دماغ او و جمیع فضای دماغ او را فرو میگیرد پس فضای دماغ و دل او تیره و تار میشود مانند آفتاب که چون بر زمین در هنگام بهار که اول نشو و نمای عالم است بتابد رطوبتهای زمین را که در زمستان جمع شده است بخار کند و آن بخار بالا رود و ابر شود و فضای عالم را تار کند و نور آفتاب در پس ابر مخفی شود و بقدر کمی از پس ابر پیدا شود و چنین مقدر شده است که در اول بهار که باید گیاهها نمو کنند و هنوز با رطوبت میباشند بجهت آنکه قابل نمو باشند گیاهها طاقت آفتاب محض را ندارند و اگر آفتاب محض بر آنها مستولی شود میخشکند قبل از آنکه نمو کنند و هیچ گیاهی نمو نخواهد کرد پس مقدر شد که هوا بسیار ابر شود و باران آید و رطوبت هوا زیاده باشد تا گیاهها بتدریج نمو کنند و

قد و پهنا زیاده کنند و بتدریج رطوبت هوا کم شود تا آنکه چون تابستان آید هوا صاف شود و آفتاب خالص پیدا شود و گیاهها قدری قوی شده باشند و طاقت حرارت آفتاب داشته باشند پس در انسان هم همچنین مقدر شد که آفتاب نفس ناطقه در پس رطوبتهای طفولیت و بخارهای آن رطوبات مخفی شود تا بحرارت اندک و رطوبت بسیار نمو کنند و بزرگ شوند و خورده خورده آنها نمو کنند و آن رطوبتها هم بخشکد خورده خورده تا آنکه در زمان آخر سن و قوف که دیگر نمو نمیشود آفتاب بکلی ظاهر شود و غایت حرارت و خشکی سن او باشد و متحمل مشقتها تواند شد و شعورش قوی شود و اگر از اول شعورش قوی شود حرارت شعور آنرا فاسد کند و بخشکاند و طفل پژمرده شود از این جهت مقرر فرمودند که طفل را تا هفت سال بگذارند بازی کند و تأدیب نکنند چرا که ادب از شعاع شعور است و حرارت بسیار دارد و اگر طفل را قبل از هفت سال ادب کنند البته دل مرده و پژمرده گردد و رشد نکند و قد نکشد و بزرگ نشود و همچنین خوب نیست که طفل قبل از هفت سال ملازم پدر شود چرا که پدر شعورش قوی و صحبت او مورث حرارت است و حرارت او و حرارت از روی شعور حرکت کردن او و درست رفتاری او طفل را پژمرده میکند پس باید با مادر باشد که شعورش کم است و حرارتش ضعیف است و آنقدر حرارت ندارد که طفل را گرم کند پس در دامن مادر رشد میکند و همچنین باید با اطفال بازی کند که شعورشان کم است پس از اینجا بیاب که شعور للگان و ددگان هم باید کم باشد تا بحرارت آنها طفل نخشکد و نمو کند و خورده خورده از دور پدر را ببیند و حرارت او از دور بآن برسد و مردمان بزرگ را از دور ببیند و خورده خورده حرارت آنها از دور بآن تأثیر کند و رطوباتش خورده خورده کم شود تا چون اندک رشد کرد او را بادب بگیرند و کم کم ادبهای کم کم باو بگویند تا آنکه رشد کند و بحدی رسد که آسمان وجودش اندکی صاف شود و ابر لکه لکه شود و بعضی جاهایش صاف شود و آفتاب اندکی بنماید و معنی لکه لکه ابر آن است که از بعضی خلافتهای او اغماض کنند و او هم جاهل ببعضی آداب باشد و بعضی را بداند پس چون اندکی آفتاب در آن پیدا شد مکلف شود و روز بروز ابرها کمتر و نازکتر شود تا در هنگام چهل سالگی بکلی هوا صاف و بخارهای جهالتها و هوا و هوس و عادت و شهوت و غضب او تمام شود و آفتاب صاف در هوای صاف آشکار شود و عقلش کامل شود آنگاه معذور نباشد از هیچ جهالتی

و ظلمتی و ناصافی بفهم این حکمت‌های نغز الهی را که در هیچ کتاب نخواهی دید و از هیچکس نخواهی شنید و الحمد لله رب العالمین حال چنانکه در تکوین انسان این اوضاع را دانستی و در تکوین عالم این وضع را فهمیدی پس در وجود تشریعی این عالم هم این معنی را بفهم و بین که ترقی این عالم در مراتب شریعت هم بهمین قسم است پس میگوئیم که بعد از اینکه این عالم در عهد حضرت عیسی علیه السلام بدنش تمام شد یعنی بدن وجود شرعی آن تمام شد در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روح در تن او دمیده شد و بنیه‌اش بنیه بود با نهایت رطوبت چرا که مراد از رطوبت در شریعت میل شخص است بهر جهتی و بهر چیزی چنانکه آب بهر سمتی روان میشود و دایم در سرایت و حرکت بهر سمتی است و از هر طرف که میلی بیند از آن راه رود و مقید بجهتی نیست پس مردم هم بجهت غلبه خودی بر ایشان با کمال رطوبت بودند و تابع میل خود بودند و در رطوبتهای هوا و هوس خود بودند و همه قرین بعادات و طبایع و شهوات و غضبها و سایر صفات رذیله بودند مانند کبر و عُجْب و حسد و بخل و امثال اینها و جمیع بدن ایشان باین میلها و رطوبتها و هواها پر بود پس چون روح شریعت نبوی در تن عالم آمد و حرارت آن روح در آن اثر کرد آن رطوبتها بحرکت درآمدند تا چون آفتاب ولایت بر اوج خلافت نصب شد در روز غدیر خم و نور او تایید بر دلهای منافقان آن رطوبتها بخار کرد و بخارهای عداوت و حقد و حسد و کبر و فخر ایشان بحرکت درآمد تا چون حضرت پیغمبر رحلت فرمود آن بخارها فضا را گرفت و عالم را تیره و تار کرد و آنّا فأنّا بخارها در زیادتى بود تا در عهد معاویه ظلمات آن ابرها و بخارها فضای عالم را تنگ کرد و اثری از آفتاب ولایت نگذارد و نپندار که حضرت امیر در ایام خلافت ظاهری متمکن از اظهار امر بود و میتوانست که از سنت شیخین بیرون رود پس ظلمات عالم را فرا گرفت بطوری که خدا در قرآن وصف فرموده **او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یكد یراها و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور** یعنی مانند ظلماتی در دریای عظیمی که ببوشاند آن دریا را موجی از بالای آن موجی از بالای آن ابری ظلماتی که بعضی از آن بالای بعضی باشد هر گاه دست خود را بیرون آورد نبیند و کسی که خدا باو نور نداد نور ندارد و بسیار عبارت غریبی است پس میگوئیم که آن بحر عظیم منیع رطوبتهای معصیتهاست که خلیفه اول باشد که اصل

جمیع شرور و ابو الشرور است پس معظم دریا اوست میپوشاند آنرا موجی آن موج خلیفه ثانی است که موجی است از دریای او از بالای آن موجی خلیفه سیم است که از بالای عمر است و عمر بالای ابوبکر است و ابوبکر جامع و اسفل است البته از بالای آن ابری معویه است که ابر او عالم را تیره و تار کرد و آن ابر هم بخاری است که از همان دریا برخاسته است و بازگشتش بدریاست ظلمات بعضها فوق بعض یعنی ظلماتی که بعضی از آن بالای بعضی این ظلمات بنی عباس میباشند بالای بنی امیه لعنهم الله جمیعاً و خداوند اینها را بطور معما فرموده است بجهت آنکه میدانست که بعد از پیغمبر قرآن را تحریف میکنند و آنچه خلاف رأیشان باشد بر میدارند پس چنین فرمود تا مؤمن بفهمد و منافق نفهمد و اگر نه این کتاب فارسی بود شاهدهای بسیار میآوردم تا یقین کنی که مراد همینها هستند پس آفتاب ولایت در پس این ابرها مخفی شد که اثری از آنها چنانکه بایست بروز نکرد اما در ظاهر که این بخارها چنین بود که شنیدی و اما در تقدیر حکمت بغیر از این طور این مؤمنان ضعیف الایمان نمیتوانستندی زیست کرد و طاقت امر و نهی و تأدیپ ولی را نداشتند و بکلی بنیه ایشان فاسد میشد و میخشکیدند زیرا که ولی حق بصرف حق حاکم است و موافق عقل محض راه میرود و امر میفرماید و بُنیهای مردم مرکب بود از عقل و جهل و اصول و فضول و ذاتی و اعراض از ولی رخصت جایز نبود زیرا که از خیر محض جز نکوئی ناید و از آفتاب جز نور افشانی سزا نیست و اگر این بُنیهای مرکب را بر جهت واحده میداشت بکلی از هم میپاشید و آن ثمره که بر وجودشان مترتب بود پیدا نمیشد و این وصیت اکابر است بمن و وصیت من است ببعد از خود که خداوند مردم را خلق کرده است و در بُنیهای ایشان فضول بسیار و اصول هست فضول آنها اقتضائی دارد و اصول آنها اقتضائی اگر بمقتضی هر دو عمل کنند بنیه ایشان برقرار میماند و الا تلف خواهند شد و بُنیه ایشان از هم خواهد پاشید چرا که آن فضول اعمال فضول و امداد فضول را میخواهد و بقایش بفضول است اگر آن را از آنچه بقای آن بآن است منع کنی خواهد تلف شد پس این بُنیها را بر حق محض نتوان داشت و تمنای حق محض از ایشان نباید نمود و چون امر بمنکر از مؤمن شایسته نیست پس مؤمن امر بمعروف خود را میکند هر قدر را که کردند خانه ایشان آبادان و هر قدر را که نکردند انسان باید متحمل شود و صبر کند و بی توقعیش از ایشان نشود و اغماض کند و چیزی را نخواهد که

خدا خلق نکرده آیا نمی بینی اکابر چگونه صبر میکنند بر خلافها و از مردم حق محض مطالبه نمیکنند خدا در قرآن میفرماید **لو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم** یعنی اگر پر غضب و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق میشدند پس عفو کن از ایشان و در گذر و استغفار کن برای ایشان و در جائی دیگر میفرماید **خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین** یعنی عفو را بگیر و بنیکی امر کن و از جاهلان اعراض کن و رو بگردان که گویا جهالت ایشان را ندیده باری باید مردم را بخوب امر کرد و از جاهائی که مظنه وجود بدی است اعراض کرد تا نبیند و تکلیفی زیاد نشود و اگر دید بمقتضای **ادفع بالتی هی احسن السیئة** یعنی بدی را بطور خوشی دفع کن بطور خوشی آنرا باید دفع کرد و با نهایت احتیاط با این بُنیهای سست عناصر بسیار مدارا کرد که از هم نپاشد چرا که بسیاری فضول و اعراض نگذاشته که بُنیهای ایشان قوی باشد و باندک چیزی یا درمیروند از طرف طاقت نیاروند بنیه ایشان یا صبر میکنند و بنیه ایشان فاسد میشود و هیچیک نیکو نیست **و از جمله** نصایح حتمی من باخوان متبعین که در اینجا متذکر شدم و باندک مناسبت مینویسم این است که مردم را بآنچه از خود ابراز میدهند بدارید و مبادا که فحش از اندرون دلشان کنید و آنرا بر هم زنید که گندشان بالامی آید و بهمین روی ایشان صبر کنید و تجسس نکنید از باطن ایشان خدا میفرماید بقول مطلق **و لاتجسسوا** یعنی تجسس نکنید که مطلق تجسس خوب نیست آیا نمی بینی که متوضا ظاهرش چون باد خورده و مباشر با هواست عفونتی ندارد و اما باطنش را اگر چوب کردی و بر هم زدی البته عفونت بی اندازه کند چرا که آن باد نخورده حال ظاهر مردم بمعشرت مؤمنان و هوای نصایح و رفتار مؤمنان کم عفونت شده و کلام مؤمنان در دل ایشان داخل نشده که باطن ایشان هم کم عفونت شود پس باطنشان بر عفونت آن معاصی و کفر و شرک و حقد و حسد و کبر و فخر و عُجب باقی است پس آنکه با تو نهایت دوستی دارد و صلوات میفرستد بر تو بسا باشد که اگر باطنش را بشکافی نهایت عفونت عداوت را داشته باشد حال اگر بر هم زنی دماغت متعفن نمیشود و متأذی نمیشوی و کارت گذشته و اگر بر هم زنی و تجسس کنی از عفونتش متأذی میشوی و گاهست ترا بکشد چه واجب خلاصه مطلب آن بود که مردم فضول بسیار دارند و اصول هم دارند فضول ایشان مدد میخواهد و اصول ایشان هم مدد میخواهد و این در زمان دولت

حق نمیشود پس خداوند در تدبیر محکم خود نظم عالم را بر این قرار داد و دولت باطل و ظهور ظلمات و ابر را مقدم داشت تا مردم ضعیف البینه بعید از حق بتوانند زیست کرد آیا نمی بینی که اگر قومی باشند همه با چشمهای ضعیف و آفتاب طالع شود در حکمت لازم است که پرده بر چشمهای آنها بکشند تا آنها از پس آن پرده از آن نور مخلوط بظلمت منتفع شوند پس خداوند در حکمت این پرده غلیظ را قرار داد تا این چشمهای ضعیف طاقت آورد این است که در توفیع رفیع فرمودند **اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی کانتفاع الناس بالشمس اذا جللها السحاب** یعنی کیفیت انتفاع مردم از من در زمان غیبت من مانند انتفاع مردم است از آفتاب وقتی که ابر روی آن را میپوشاند پس همان نور ضعیف این دیدهای مرمود را بس است و اگر کسی تدبر کند میداند که طاقت ظهور آن مولی را هنوز این مردم با این حب دنیا ندارند چرا که حکم بیاطن خواهد کرد و از خیالات فاسده نهی خواهد کرد و حق واقعی را بی شاهد و بی بین بصاحبش رد میکند پس بسا آنکه خانه شخص و ملک و آب و زن آن مال غیر باشد و باید بصاحبش رد شود و او بنهایت پریشانی بگذراند و صاحبان منصب از منصب خود بیفتند و کسانی که میرزامنش و نازنین و ظریف و نظیف بودند باید بنهایت سختی فعله گی و عمله گی زیست کنند کجا آن اوضاع و تحمل این خلق همان بهتر که بهمین احوال خود باشند و همه مؤمن باشند و صلوات بفرستند و منتظر فرج باشند و باین حال بمیرند و باطنها فاش نشود و برهم نخورد و عالم متعفن نشود تا آنکه بُنیه عالم نوعاً قوی شود و خلقی دیگر با بُنیهای قوی سرا آیند خدا میفرماید **ان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوماً لیسوا بها بکافرین** یعنی اینها اگر بولایت کافر میشوند ما قومی را موکل کرده ایم بآن که کافر بآن نیستند خداوند عالم ببرکت سادات که ما را استعداد لقای ایشان بدهد پس آفتاب ولایت از پس این ابرها خورده خورده اثر در این ابرها میکند و آنها را نازک میکند و نورش این طرف بیشتر بروز میکند تا بتدریج حرارت و روشنائی هوا زیاده میشود و این گیاههای نازک مؤمنان ضعیف بآن حرارت بتدریج نمو میکنند اگر اینها قوت گرفتند از برای مشاهده آن آفتاب که در زمان ایشان بروز میکند و الا اینها خشکیده میریزند و قومی دیگر سرا میآیند و باز بتدریج نمو میکنند تا آنکه طاقت پیدا کنند و خدا رؤف و رحیم است و از پدر و مادر مهربان تر است پس در این زمان غیبت اول نور ضعیف کفایت خلق را میکرد که نور علم علمای

ظاهری باشد و اما در این ایام نور قویتر شد و فضایل اشعه امام ظاهرتر گردید چرا که بُنیهای مردم قویتر شده بود و ابرها نازکتر ولی بعضی منع از حق میکنند که بگذارید مردم را که بعد از قوت هم در همان ظلمات باشند که بحقایق چیزها بر نخورند و خوب و بد را نشناسند که دولت ما برقرار باشد و خدا میفرماید **یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتنوره و لو کره الکافرون** یعنی میخواهند که نور خدا را خاموش کنند بدهانهای خود و خدا قرار نداده است در حکمت مگر آنکه نور خود را تمام کند اگر چه کافران اگر اه داشته باشند پس میگوئیم که این امر بالا خواهد گرفت و نور آفتاب روز بروز آشکارتر خواهد شد اگر چه حضرات مایل نباشند و لکن تدابیر کلیه عالم باین حرفها تغییر نمیکند البته پس امام علیه السلام بنفس نفیس ظهور نخواهد فرمود مگر آنکه عالم را قابلیت رؤیت آن بزرگوار پیدا شود و بُنیها طاقت امر و نهی ایشان را پیدا کند و این يك وجه است از خفای آن بزرگوار **و وجه** دیگر آنست که اگر آن حضرت ظهور فرمود در این اوان خالی از آن نیست که یا صبر باید بکند بر اذیت منافقان یا بجهاد برخیزد اگر صبر کند بر اذیت ایشان را مثل آبائشان خواهند کشت و نور خدا را مخفی خواهند کرد و این که موافق حکمت نیست و اگر صبر نکند و جهاد فرماید یا باید جهادی کند که غالب بر کل آید یا گاهی غالب و گاهی مغلوب گردد پس اگر گاهی غالب و گاهی مغلوب شود او را در مغلوبی خواهند کشت و آن هم موافق حکمت نیست و اگر بکلی غالب آید پس باید جمیع مخالفان خود را بکشد و این هم موافق حکمت نیست زیرا که بلای عام در حکمت الهی وقتی نازل میشود که دیگر احدی ایمان نیاورد چنانکه خدا بحضرت نوح فرمود **انه لن یؤمن من قومك الا من قد آمن** یعنی بعد از این ایمان نخواهد آورد از قوم تو هیچ کس مگر آنها که سابق ایمان آورده اند پس در آن وقت خداوند طوفان عام فرستاد و همچنین قتل جمیع ماسوای مؤمنین وقتی رواست که دیگر احدی از ایشان ایمان نیاورد و حتم شده باشد کفر ایشان پس روا باشد قتل ایشان **و وجهی** دیگر که خداوند عالم در عالم ذر بعد از اینکه عهد گرفت از خلائق و ایمان آوردند مؤمنان و کافر شدند کافران ایشان را در آن عالم میراند و در خاک آن عالم دفن فرمود آلوده شد خاک کافر بخاک مؤمن و خاک مؤمن بخاک کافر پس چون باین عالم نازل شدند بواسطه آن آلودگی مؤمن از صلب کافر بعمل میآید و کافر از صلب مؤمن پس مادام که در صلب کافران

مؤمنان باشند و باید بتدریج متولد شوند روا نبود که قتل عام شود پس امام بصیر خیر غیر عجل صبر دارد تا آنکه صلب کافر از مؤمن پاک شود چنانکه در بالای عام طوفان نوح عرض کرد که **لا یلدوا الا فاجراً کفراً** یعنی از ایشان تولد نخواهد کرد مگر فاجر کفار پس روا شد بالای عام و خدا فرمود در این امت که **لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا** یعنی اگر زایل شوند مؤمنان از کافران و کافران از مؤمنان هرآینه عذاب خواهیم کرد کافران را پس باین جهات که اسباب ظاهره است آن بزرگوار در این ایام مخفی شده اند تا آنکه زمان مقتضی شود که ظاهر شوند .

فصل: گمان مکن که ائمه سابقه علیهم السلام در این عالم بنور ولایت قائم بودند و اسرار ولایت را آشکار کردند حاشا بلکه جمیع شرایی که بیان فرمودند مشوب بتقیه بود و این امر در نزد فقهای اهل بیت سلام الله علیهم بدیهی است که تقیه ایشان بسر حد اعلای بود حتی آنکه بسا بود که روزه را از راه تقیه میخوردند و نماز را بهمراهی ایشان میکردند و احکام را بر حسب دلخواه مخالفان میفرمودند و اما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذهب سنیان و بعضی از علمای ما چنان است که تقیه نمیفرمودند و مذهب حق این است که تقیه میفرمودند باشد تقیه بجهت آنکه معنی تقیه آن است که کسی بترسد از قومی و از راه ترس سرّ خود را فاش نکند و چیزی بگوید که ایشان متحمل شوند و چه بسیار مسائل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر قوم خود میترسید و آن را بجهت مصلحت فاش نمیفرمود آیا نمیدانی که پیغمبر جمیع منافقان مدینه را میشناخت و میدانست که آنها کافران بخدای عزوجل و با وجود این با ایشان راه میرفت و نکاح میکرد و اکل و شرب میفرمود و از ایشان شور میکرد و این نبود مگر از راه تقیه و همچنین فضایل حضرت امیر و عترت خود را چنانکه بایست فاش نمیکرد حتی آنکه خلافت او را جرأت ابراز نمیداشت و بر این قرآن نازل شد که **والله یعصمک من الناس** آنوقت خاطر جمع شد و ابراز داد و همچنین در حکایت زینب زوجه زید که پیغمبر از راه تقیه مخفی فرمود که از جمله زوجات اوست و باین قرآن نازل شد که **تخشی الناس و الله احق ان تخشاه** پس معلوم شد که حضرت پیغمبر راهم تقیه بود و از جمله موارد آن حد عایشه بود در هنگامی که افترا بر ماریه بست و او را حد نزد و حضرت صاحب الامر او را خواهد حد زد و همچنین اصحاب عقبه را که خواستند شتر او را رم دهند و او را بکشند حد نزد و همچنین بسیاری از احکام را و مدتها در مکه تقیه میفرمود تا

آنکه نازل شد **اصدع بما تؤمر** مجملاً حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم تقیه میفرمود و بسیاری از احکام واقعی را بجهت عدم تحمل امت مخفی میداشت و آنها را بوصیش سپرده که در هنگام صلاح زمان بر مردم آشکار نماید پس معلوم شد که در زمان نبی و ائمه هم عالم صاف نبوده و قابلیت حقیقت نور نبوت و نور ولایت را نداشته است و نوری را با ظلمت مخلوط فرموده بقدر احتمال دیدهای مردم اظهار فرمودند و همان روز هم دیدهای مردم مرمود بود و طاقت دیدار حق محض را نداشتند و يك سر از سرهای نسخ شریعت همین است که هر روز هر قدر قابلیت پیدا میشد از حق ظاهر میشد آیا نه این بود که در اول اسلام مردم متحمل زکوة دادن نبودند از این جهت مکلف نشدند و عدم ابراز زکوة برای ایشان از راه تقیه بود و همچنین مدت‌ها جهاد نبود و از راه تقیه و عدم تحمل مردم بود **و اگر** گوئی هنوز نازل نشده بود و تقیه آنست که نازل بشود و مخفی کنند **گوئیم** پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که **كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین** یعنی من پیغمبر بودم و آدم میان آب و گل بود و پیغمبر بی شرع و دین که نمیشود و این قول نواصب است که پیغمبر قبل از بعثت دین نداشت و شرع خود را نمیدانست پس میدانست و ابراز نمیداد بجهت مصلحت و عدم تحمل مردم باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که در زمان ظهور نبی و ائمه علیهم السلام هم حق خالص نبود و بمحض تعلقی همان فی الجمله حق حرارت آن يك خورده در رطوبات ایشان تأثیر کرد و بخارهای حقد و حسد ایشان عالم را پر کرد و سر ولایت چیزی بعد از چیزی قدری پس از قدری فاش میشود تا آنکه عالم صالح برای آفتاب صاف و نور محض گردد آنگاه آشکار خواهد شد .

فصل: از تفضلات حضرت رب العزة باین فرقه ناجیه مرحومه آنست که از برای هنگام بلوغ عالم و ظهور تجلی اعظم علامات خاصه قرار داده است چنانکه انسان چون بالغ شود علامات دارد و تغییر در صدا و خلقت و بشره او پیدا میشود همچنین از برای بلوغ این عالم علامات است و ائمه طاهرين از فضل مقدس خود باین خاکساران آن علامات را تعلیم فرموده‌اند تا چون آن علامات مجتمع آید ما پی بحق ببریم و بدانیم که ظهور امام نزدیک است و شخص ظاهر امام است و حق را از باطل بآن واسطه تمیز بدهیم پس از جمله آن علامات بعضی حتمی است که لامحاله باید بشود یعنی نوع آن باید بشود و چه میشود که بعضی جزئیات و خصوصیات آن بدا داشته باشد لکن کلیه

آن باید بشود و بعضی علامات هست که حتمی نیست و مقتضای نظم عالم آنست که بشود ولی احتمال بدا دارد پس آنچه حتم است و احتمال بدا ندارد چند چیز است **اول** سفیانی است که آن مردی است که خروج میکند از شام در دهم جمادی الاولی که در محرم بعد از آن باید امام علیه السلام ظاهر شود و اسم آن مرد عثمان و پدر آن عنبسه است و از ذریه عتبه بن ابی سفیان بن حرب است و بحسب هیئت مردی است سرخ رنگ ازرق چشم چهارشانه روی خشنی دارد و کله بزرگی و آبله روست چون او را بینی گمان میکنی که يك چشمش معیوب است هرگز خدا را نپرستیده و مکه و مدینه را ندیده و خبیث ترین مردم است و از خبت اوست که زن خود را زنده بگور میکند و از جانب روم میآید و در گردن او صلیبی است پس از شام خروج میکند و مدت سلطنت او هشت ماه قبل از ظهور امام است و يك ماه هم بعد از ظهور سلطنت میکند و اهل شام منقاد او میشوند مگر بعضی از اهل حق و هر کس روی خود را از آن پنهان کند و بر زنان از خروج او حرجی نیست و پنج ولایت از شامات را تسخیر میکند که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین باشد در شش ماه این بلاد را تسخیر میکند و بعد از تسخیر این شهرها نه ماه سلطنت میکند پس مدت او پانزده ماه است بعد قشون خود را دو دسته میکند يك دسته قشون خود را بسوی مشرق که عبارت از کوفه باشد فرستد و یکدسته را بجانب مدینه پس قشون شرقی او ببغداد آیند و بیش از سه هزار نفس قتل کنند و بیش از صد زن را رسوا کنند و سیصد نفر از بزرگان بنی عباس بکشند پس از آنجا بکوفه روند و اطراف کوفه را خراب کنند و در کوفه منزل کنند و منادی ندا کند که هر کس سر يك نفر از دوستان علی بن ابی طالب را بیاورد هزار درهم باو میدهم پس بسا باشد که همسایه بجهد بر همسایه خود و گوید که این هم شیعه است و گردن او را بزند و هزار درهم ستاند تا خون بسیار در کوفه ریخته شود و دیوار مسجد کوفه را خراب کنند و يك نفر از نفوس زکیه را با هفتاد نفر از صالحان در پشت کوفه بکشند و این نفس غیر از آن نفسی است که در مسجد الحرام میکشند و اما آن دسته که بجانب مدینه آیند در مسجد پیغمبر قاطرهای خود را ببندند و در آنجا سرگین اندازند و چون از آنجا بیرون روند بجانب مکه قدری که بیرون روند قشون او منزل کند در بیابان پیدا که جائی است در پشت مدینه چون آنجا منزل کنند جبرئیل پای خود را بآن زمین زند بحکم خداوند پس زمین فروبرد ایشان را که

ریسمانی از شتر ایشان نماند مگر دو نفر از طایفه جهینه که یکی نامش و تراست یکی وتیره و اخبار این دو نفر بعد عرض خواهد شد **و دویم** دجال است که آنچه از روایات برمیآید آنست هر پیغمبری امت خود را از آن ترسانیده و خداوند آنرا بتأخیر انداخته است تا باین امت و او هم در دهم جمادی الاولی که روز خروج سفیانی است خروج خواهد کرد از اصفهان از دهی که مسمی به یهودیه است و در روایتی از سجستان خروج میکند و میشود که اصلش سجستانی باشد یا وقت نهایت تسلطش از آنجا باشد و باین واسطه راست است که از سجستان خروج کرده و لکن مظهر او از اصفهان باشد و آن شخصی است که چشم راست ندارد و چشم دیگر او در پیشانی اوست روشن است مثل ستاره صبح در چشمش قطعه خونی باشد یعنی قرمز است در پیشانی او نوشته است که **کافر حقاً** همه کس او را میتواند بخوانند پس گویا صفت کفار بر روی آنست که خباثت و کثافت کفر باشد و سیمای کفار دارد که همه کس آن را میتواند بخوانند همه جای زمین از بر و بحر سیر کند در پیش روی خود کوهی از دود نشان میدهد و از پشت سر کوهی سفید چنان بمردم مینمایاند که آن طعام است و در آن سال قحط شدید باشد و سوار است بر خری سفید گام خرش يك ميل باشد زمین از برای او پیچیده شود بهیچ آبی نمیگذرد مگر آنکه آن آب فرو میرود و تا روز قیامت بیرون نمیآید ندا میکند باعلی صوت خود که میان مشرق و مغرب میشوند از جن و انس و شیاطین هر که باشد میگوید بشتابید بسوی من ای دوستان من **انا الذی خلق فسوی و قدر فهدی انا ربکم الاعلی** یعنی منم کسیکه خلق کرد و ساخت و مقدر کرد و هدایت نمود منم خدای اعلیٰ شما و بیشتر تابعان او آن روز اولاد زنا و صاحبان طیلسانهای سبزند و ظاهراً مراد یهود باشد و خداوند او را خواهد کشت بر گردنه که نام آن افیق است در روز جمعه سه ساعت از روز رفته و آن روز روز نوروز هم باشد و کشنده او حضرت صاحب الامر است و او را در کناسه کوفه بصلابه خواهند زد **و در حدیثی** از اکمال مرویست که روزی رسول خدا نماز فرمود با اصحاب خود و برخاست با اصحاب خود و آمد تا آنکه بدر خانه در مدینه آمد در را کوبید زنی بیرون آمد عرض کرد یا ابالقاسم چه میخواهی فرمودند میخواهم این بنده خدا را ببینم عرض کرد یا ابالقاسم چه میکنی دیدن او را والله آن دیوانه است جامه خود را خراب میکند و از من مطلب بزرگ میخواهد فرمود میخواهم ببینم عرض کرد بزمه خودت

فرمودند بلی عرض کرد داخل شو داخل شدند او را در قطیفه یافتند که چیزی میگفت در میان قطیفه مادرش باو بانگ زد که ساکت شو و بنشین این محمد است آمده پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نگذاشت این ملعونه اگر میگذاشت بشما خبر میدادم که آیا این همان است پس نبی صلی الله علیه و آله فرمود چه میبینی عرض کرد می بینم حقی و باطلی و می بینم عرشی بالای آب پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که شهادت ده که لا اله الا الله و اینکه من رسول خدا هستم عرض کرد بلکه تو شهادت ده که لا اله الا الله و اینکه من رسول خدایم خدا تو را باین مقام سزاوارتر از من نکرده است پس چون روز دوم شد آن حضرت نماز فجر را فرمود پس برخواست و برخاستند با او و آمد تا آنکه آن در را کوبید مادر طفل گفت داخل شو داخل شدند آن طفل را دیدند در نخله رفته میخواند مادرش گفت ساکت شو و پائین بیا که این محمد است که آمده طفل ساکت شد حضرت فرمود که نگذاشت ملعونه اگر میگذاشت بشما خبر میدادم که آیا این همان است پس چون روز سوم شد آن حضرت صلی الله علیه و آله نماز فجر را فرمودند و برخاستند و اصحاب برخاستند با او تا بآنجا آمدند او را دیدند در میان گوسفندان است و و صدا میدهد مادرش گفت که ساکت شو و بنشین این محمد است آمده و آن روز سوره دخان نازل شده بود و حضرت برای مردم خوانده بود در نماز صبح پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که شهادت ده که لا اله الا الله و اینکه منم رسول خدا عرض کرد که تو شهادت ده که لا اله الا الله و اینکه منم رسول خدا و تو باین مقام سزاوارتر از من نیستی حضرت فرمودند من از برای تو چیزی پنهان کرده ام عرض کرد الدخ الدخ حضرت فرمودند دور شو بدرستی که از اجل خود نمیگذری و بآرزوی خود نمیرسی و نخواهی رسید مگر بآنچه برای تو مقدر شده است پس فرمودند باصحاب خود ایها الناس خدا مبعوث نکرد پیغمبری مگر آنکه ترساند قوم خود را از دجال و آن را خداوند مؤخر کرده است تا امروز پس هر وقت که امر او مشتبه شود بر شما بدانید که خدای شما يك چشم نیست او بیرون خواهد آمد سوار بر خری که پهنای میان دو چشمش يك میل باشد بیرون میآید و با او بهشتی و جهنمی است و کوهی از نان و نهری از آب است بیشتر تابعان او یهودند و زنان و اعراب همه آفاق زمین را داخل میشود مگر مکه و اطراف مکه را و مدینه و اطراف مدینه را تمام شد حدیث شریف و معنی الدخ الدخ یعنی دخان دخان که

اشاره بآن سوره بود که نازل شده بود یعنی دخان را مهیا کرده و این طفل نامش صاید پدرش صید بود و ظاهراً از یهودان بود و بعضی عامه را گمان آن است که همین صاید دجال است و بعضی میگویند نیست و این شخص مرده در مدینه بعد از توبه کردن و مردم روی او را گشودند و دیدند که مرده است و در روایتی سبب آنکه داخل مکه و مدینه نمیشود آنست که در هر شعبی از آن ملکی است که شمشیر کشیده است و از اكمال منقول است که حضرت امیر علیه السلام خطبه خواندند پس حمد و ثنای خداوند را کردند و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند پس سه مرتبه فرمودند که سؤال کنید از من ایها الناس پیش از آنکه مرا نیابید پس صعصعة بن صوحان درخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین کی بیرون میآید دجال فرمودند بنشین که خدا سخن تو را شنید و دانست آنچه اراده کرده و الله مسؤول دانایتر از سائل نیست و لکن از برای این علاماتی است و هیئتهائی است که بعضی از پی بعضی میباشد مثل نعلی بازاء نعلی پس اگر می خواهی خبر دهم تو را عرض کرد بلی ای امیر المؤمنین فرمودند حفظ کن که علامت آن وقتی است که مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و عمارات محکم سازند و دین را بدینا فروشند و سفها را عامل کنند و با زنان شور کنند و قطع رحم نمایند و متابعت هواها کنند و خون را آسان شمارند و عقل ضعیف باشد و ظلم فخر باشد و امیران فاجر و وزیران ظالم و معرفان خائن و قراء فاسق باشند و ظاهر شود شهادت بی جا و فجور کنند و بهتان و گناه و طغیان پیدا شود و قرآنرا را زینت کنند و مساجد را نقش کنند و منارهای بلند سازند و شیران مکرم باشند و صفوف جمع باشد و دلها مختلف و عهدها شکسته و روز موعود نزدیک شود و زنان شریک مردان شوند در تجارت بجهت حرص بر دنیا و صدای فاسقان بلند باشد و گوش بسخن آنها دهند و کفیل و بزرگ قوم رذل تر آنها باشد و از فاجر بترسند بجهت تقیه از شرّش و دروغگو را تصدیق کنند و خائن را امین شمارند و کنیزان خواننده و اسباب ملاهی بخرند و لعنت کند آخرین امت اولش را و زنان سوار زین شوند و زنان شبیه بمردان شوند و مردان شبیه بزنان و شاهد بی آنکه او را بشهادت طلبند شهادت دهد و طلب علم کنند نه برای دین و اختیار کنند عمل دنیا را بر عمل آخرت و پوست میش پوشند بر دل گرگ و دلهاشان گندیده تر از جیفه باشد و تلخ تر از صبر پس در آن وقت تعجیل کنید تعجیل

کنید که بهترین امکنه در آن وقت بیت المقدس است زمانی خواهد آمد بر مردم که آرزو کنند که از سگان آنجا باشند پس برخواست اصبع بن نباته و عرض کرد یا امیرالمؤمنین دجال کیست فرمود صاید بن صید شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب کند بیرون میآید از شهری که او را اصبهان گویند از دهی که معروف است به یهودیه چشم راستش کور است و دیگرش در پیشانی است درخشان است مانند ستاره صبح و سرخ است میان دو چشمش نوشته است کافر که هر کس آن را میخواند بهمه دریاها خواهد رفت و آفتاب با او سیر میکند پیش روی او کوهی است از دود و پشت سرش کوهی است سفید چنان می نمایاند که آن طعام است در سال قحط بیرون می آید بر خری خاکستری رنگ سوار است گام خرش يك ميل است زمین برایش پیچیده میشود منزل بمنزل بآبی نمیگذرد مگر آنکه فرو میرود تا روز قیامت باعلی صوتش ندا میکند که جمیع جن و انس و شیاطین می شنوند میگویند بشتابید بسوی من دوستان من **انا الذی خلق فسوی و قدر فهدی انا ربکم الاعلی** و دروغ میگوید دشمن خدا او يك چشم است طعام میخورد و در بازارها راه میرود و پروردگار شما جل و علا يك چشم نیست و طعام نمیخورد و راه نمیرود و زایل نمیشود و بیشتر تابعان دجال آن روز اولاد زنا و صاحبان طیلسانهای سبزند خدا او را میکشد در شام بر گردنه که معروف به افیق است سه ساعت از روز جمعه رفته بر دست کسی که مسیح در پشت سر او نماز میکند آگاه باشید که بعد از آن طامه کبری است عرض کردند آن چیست فرمود خروج دابة الارض از نزد صفا که با اوست خاتم سلیمان و عصای موسی خاتم را بر روی هر مؤمن میگذارد نقش میشود که این مؤمن است حقاً و می گذارد بر روی کافر نقش میشود این کافر است حقاً حتی آنکه مؤمن ندا میکند که وای بر تو ای کافر و کافر ندا میکند که خوشا بحال تو ای مؤمن کاش من امروز مثل تو بودم و فایز میشدم بفوز عظیمی پس آن دابه سر خود را بلند میکند که اهل میان مشرق و مغرب او را می بینند باذن الله و این حکایت بعد از آن است که آفتاب از مغرب طلوع کند پس در آن وقت توبه برداشته میشود پس نه توبه قبول میشود و نه عمل بلند می شود و کسی که پیشتر ایمان نیاورده آن روز ایمان آورد نفع باو نکند پس فرمود که دیگر از بعد از این سؤال نکنید که حبیبم صلی الله علیه و آله عهد کرده است با من که بغیر از عترتم باحدی خبر ندهم تمام شد حدیث شریف و دجال را

دجال گفتند یا بجهت آنکه کل زمین را بگیرد یا بجهت آنکه دروغگوست یا سوزنده است یا جمع کننده است یا اطراف زمین را میگردد یا آنکه تمویه میکند یا بجهت آنکه روی زمین را کثیف میکند یا آنکه مردم متابعت او کنند دجال بهمه این معنیها آمده است و همه هم مناسب است و آنچه ظاهر میشود آن است که دجال مردی است کاهن و ساحر و از سحر طی الارض میکند و بهمه جا میگردد و از سحر چنین خری و چنین کوهی می نمایاند و چنین نهری بهمراهی خود بمردم نشان میدهد و هیچ عجب نیست و از اینکه خلاف عادت است عجب نباید کرد بسحر امور عجیبه میتوان ابراز داد که افهام حیران ماند و اما طول عمرش بنا بر آنکه در زمان نبی متولد شده باشد آن هم عجب نیست چرا که معمرین بسیار بوده اند و خدائی که عمر امتهای گذشته را آنقدر میکرد میتواند عمر دجال را هم زیاده کند و تولد او هم در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بر من یقین نشده است و این روایت که عرض شد اگر چه صدوق رحمه الله روایت کرده است اما از طرق شیعه نیست که قطع حاصل شود پس تسلیم اصل آن را داریم و هر چه از امر او مشتبه است بر اشتباه میگذاریم و بهر حال چنان می نماید که ساحر است و کفایت در بطلان او میکند همین که خدا يك چشم و خرسوار و مجسم و طعام و شراب خور نیست و همین که مخبران صادق خبر داده اند و فرموده اند که بر باطل است کفایت میکند حاجت بدلیل نیست و **سیم** از علامات حتمیه ظهور جسدی است بی سر یا کفی که بیرون میآید از آسمان یا رخساره در ماه رجب در آفتاب ظاهر شود و صدائی از آسمان آید سه مرتبه یکی **الا لعنة الله على الظالمين** یعنی آگاه باشید دور شوند از رحمت خدا ظالمان و دویمی **ازفت الآزفة یا معشر المؤمنین** یعنی نزدیک شد آن امر نزدیک شوند ای گروه مؤمنان که مراد ظهور امام باشد یا رجعت یا قیامت و سیومی **هذا امیر المؤمنین قد کّر فی هلاك الظالمین** یعنی این امیر المؤمنین است که برگشته است بجهت هلاك ظالمان و دور و نزدیک همه آن ندا را شنوند **چهارم** ندائی دیگر شود در ماه رمضان در شب جمعه از آسمان که خوابیده بیدار شود و بیدار فزع کند و زن از خانه بیرون جهد و آن در روز بیست و سیوم ماه مبارك رمضان باشد وقت فجر باسم و نسب قائم عجل الله فرجه و ندا کند که آگاه باشید که حق با علی و شیعه اوست و ابلیس از زمین در آخر همان روز ندا کند که حق با سفیانی و شیعه اوست و در روایتی میگوید که عثمان بظلم کشته شد پس اهل باطل شك کنند در

ندای اول و **ندائی** دیگر هم در اخبار هست که آنرا ندای مائده گویند و آن بعد از قتل است که به قرقیسا اتفاق می افتد و قرقیسا اسم بلدی است نزدیک فرات که آنرا قرقیسا پسر طهمورث ساخته است و احتمال می رود که این دعوا در فتنه های سفیانی و دجال بشود یا پیش از آن از نزاعی که میان بنی عباس و بنی مروان در آنجا شود که جمع کثیری کشته شوند و خدا وحی فرستد بمرغان آسمان و درندگان زمین که سیر شوید از گوشت جباران پس سفیانی بیرون آید و این ندامت یکی از ندامت های آسمان است که خواهد آمد **پنجم** قتل نفس زکیه است مابین رکن و مقام در مسجد الحرام و او سیدی است از آل محمد علیهم السلام مسمی بمحمد و پدرش حسن است در بیست و پنجم ذی حجه آن سال آنرا بکشند بی گناه و پانزده شب دیگر خدا مردم را بیش مهلت ندهد و در آسمان عذر خواهی و در زمین ناصری برای ایشان نماند و این بزرگوار یکی از اصحاب حضرت قائم است که او را از مدینه میفرستند بسوی اهل مکه که دعوت کند ایشان را و میفرماید باو که برو بسوی مکه و بگو ای اهل مکه من رسول فلانم بسوی شما و او میگوید که ما اهل بیت رحمتیم و معدن رسالت و خلافت و ما ذریه محمدیم و سلاله پیغمبران و ما مظلومیم و مقهوریم و حق ما را برده اند از وقتی که پیغمبر ما از دنیا رفته است تا امروز پس ما از شما طلب یاری میکنیم ما را یاری کنید چون آن جوان چنین گوید بیایند و او را میان رکن و مقام ذبح کنند و سر او را بشام فرستند چون این خبر بامام رسد بفرماید باصحاب خود که من نگفتم که اهل مکه ما را نمیخواهند پس بیاید بمکه و از گردنه طوی داخل مکه شود و بطوری که بعد عرض خواهد شد ظاهر شود و **در بعضی** اخبار است که در روز خروج سفیانی خروج میکند یمانی حسنی و خروج میکند خراسانی و در میان رایتها رایتی بر حق تر از رایت یمانی نیست چرا که آن رایت هدایت است میخواند مردم را بسوی حق و براه راست و از بیستم جمادی الاولی همان سال باران پی در پی خواهد آمد تا آنکه بیشتر خانه های دنیا خراب شود تا اول ماه رجب که چهل روز باشد و در اول ماه رجب مرده هایی چند زنده خواهند شد و این است که حضرت امیر فرمودند **عجب و ای عجب بین جمادی و رجب** یعنی عجب است و چه عجب میان ماه جمادی الاولی و رجب و از **حضرت** امیر علیه السلام مروی است که ده چیز است که پیش از قیام ساعت لابد از آن است سفیانی و دجال و دخان و خروج قائم و طلوع شمس از مغرب و نزول عیسی و فرو رفتن زمین

بمشرق و فرورفتنی دیگر بجزیره عرب و آتشی که بیرون آید از قعر عدن براند مردم را بسوی محشر و در روایتی دیگر است که فرمود پیش از ظهور قائم مرگی قرمز است و مرگی سفید و ملخی در وقتش و ملخی در غیر وقتش مثل رنگ خون اما مرگ قرمز شمشیر است و اما مرگ سفید طاعون است و از حضرت صادق علیه السلام است که این امر نخواهد شد تا دوثلث مردم بروند عرض کردند که اگر دوثلث مردم بروند چه میماند فرمودند آیا راضی نیستید که ثلث باقی باشید و در روایتی از هفت نفر پنج نفر بروند و در روایتی نه عشر بروند و رفتن ممکن است که بقتل باشد یا طاعون یا رفتن بزوال ایمان و منافق شدن و کافر شدن و در روایتی است که رجفه در شام شود که بیش از صدهزار نفس هلاک شوند خدا آنرا رحمت قرار دهد بر مؤمنان و عذاب بر کافران و میشود که مراد از این رجفه رجفه سفیانی باشد و هلاک شدن مردم بقتل باشد یا بکافر شدن و گرویدن باو و همچنین مروی است که ماه در آخر ماه رمضان آن سال خواهد گرفت و آفتاب در وسط ماه و حساب منجمان آنگاه باطل شود و این را خدا بر خلاف عادت قرار میدهد تا دلیلی بر ظهور امام باشد و حجت بآن تمام شود و در روایتی از حضرت امیر علیه السلام که قائم ظاهر نخواهد شد مگر آنکه سرخی در آسمان ظاهر شود و آن اشک حاملان عرش است بر اهل زمین و در روایتی فرمود که از برای ظهور امام ده علامت است اول آنها طلوع ستاره ذوذنب است و در آنوقت هرج و مرج میشود و از علامت تا علامت عجب است پس چون علامات ده گانه بگذرد ظاهر شود آن ماه درخشان و تمام میشود کلمه اخلاص بر توحید و در حدیثی حضرت صادق علیه السلام فرمودند که قائم منصور برعب است و مؤید بنصر پیچیده میشود از برای او زمین و ظاهر میشود برای او کنوز و سلطنت او بمشرق و مغرب رسد و خدا بواسطه او دین خود را ظاهر کند و روح الله عیسی بن مریم ظاهر شود و در پشت سر او نماز کند عرض کردند یا ابن رسول الله کی بیرون میآید قائم شما فرمودند وقتی که شبیه شدند مردان بزنان و زنان بمردان و مردان اکتفا کردند و زنان بزنان و زنان برزین سوار شدند و شهادت باطل قبول شد و شهادتهای عدل رد شد و خون ریختن را خفیف شمردند و بزنا مرتکب شدند و ربا خوردند و از اشرار ترسیدند از شر زبانشان و سفیانی بیرون آمد از شام و یمانی در یمین و خسف شد در پیدا و غلامی از آل محمد کشته شد میان رکن و مقام اسمش محمد بن

الحسن نفس زکيه است و صيحه از آسمان آمد باینکه حق در او و در شیعیان اوست پس آن وقت خروج قائم ما خواهد بود پس چون بیرون آید پشت خود را بخانه دهد و جمع شوند نزد او سیصد و سیزده مرد و اول سخنی که گوید گوید **بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين** پس گوید منم بقية الله در زمین پس چون بر گردد او حلقه جمع شوند و آن ده هزار مرد باشند بیرون تشریف میآورند پس در زمین معبودی غیر از خدا نمی ماند خواه بت یا غیر بت مگر آنکه آتشی در آن می افتد و میسوزد و این حکایت بعد از غیبت درازی است تا خدا بداند که چه کس اطاعت او میکند بغیب و ایمان میآورد و **در روایتی** است که چون نزد خروج قائم شود منادی ندا کند از آسمان که ایها الناس منقطع شد از شما مدت جباران و والی امر شد بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله پس ملحق شوید بمکه پس بیرون آیند نجباء از مصر و ابدال از شام و عصائب یعنی اقویاء عراق که رهبانند در شب شیرانند بنهار گویا دلهاشان قطعه آهن است پس بیعت خواهند کرد با او میان رکن و مقام تمام شد خبر و شرح احوال نقباء و نجباء و ابدال در جلد چهارم ان شاء الله خواهد آمد و **در روایتی** از مفضل بن عمر است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند پرهیزید از بلند کردن اسم آگاه باشید والله هرآینه غایب خواهد شد امام شما سالها از روزگار شما تا آنکه بگویند که هلاک شد بکدام وادی رفته و چشمهای مؤمنان بر او گریان شود و سرنگون شوید چنانکه کشتی سرنگون شود در موجهای دریا پس نجات نخواهد یافت مگر کسی که خدا عهد او را گرفته است و نوشته است در دل او ایمان را و مؤید کرده است او را بروحی از خود و دوازده علم بلند شود که مشته باشند و تمیز ندهند هیچیک را از دیگری مفضل گوید گریستم فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم چگونه نگریم و میفرمائی که دوازده علم بلند شود که مشته باشند و تمیز نتوان داد هر يك را از دیگری مفضل گوید که نظر بآفتاب فرمود که داخل صفه افتاده بود فرمود می بینی این آفتاب را عرض کردم بلی فرمود والله امر ما واضح تر است از این آفتاب و **در حدیثی** دیگر فرمود که چون قائم بیاید مردم گویند این کجاست استخوانهای قائم پوسیده است و این کجا اوست و این اینطور و اینطور است .

فصل: بدانکه چون پایان زمان غیبت سرآید و عالم ببلوغ رسیده باشد و آثار بلوغ در آن بروز کرده باشد و مراهقه آن بانتهارسد پس زمان کج رفتاری آسمان و ستارها بانتهارسد و آنچه باین

عالم از کجی و خلاف و اعراض و امراض بواسطه معصیتهای بنی آدم رسیده بود جمیعاً تمام شود و عالم را زمان مرض و عرض و سختی بانتهای رسد دوره دیگر بنا شود و اوضاع آسمان وضعی دیگر شود و حرکات آنها تغییر کند و اوضاع زمینها و عناصر و بر و بحر تغییر کند و جمیع آسمان و زمین بر آن نهج شود که خداوند موافق حکمت خود روز اول آنها را وضع کرده بود تا برکات و فیضها علی الاتصال از آسمان بزمین و برکتها علی الاتصال از زمین بیرون آید و جمیع امور بر وفق رضا و حکمت و فیض الهی جاری شود و بکلی این اوضاع جاهلیت از عالم برچیده شود مانند روزی که حضرت آدم بزمین آمد و اوضاع جان بن جان برچیده شده بود و وضع وضعی دیگر شد و مانند روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و اوضاع جاهلیت بکلی از معبودشان گرفته تا سایر اعمالشان همه بر طرف شد و وضع جدیدی بنا شد همچنین وقتی که هنگام ظهور شد ، بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر **** بار دگر روزگار چون شکر آید و آسمان دوره جدیدی کند بر وفق خلقت واقعی و احکام واقعی پیدا شود و احکام نفس الامری و تقیه و عرض و مرض بر طرف شود و بآن مقام نرسد مگر آنکه چنانکه طفل روز بروز سنش بالا میرود و حرارتش زیاد میشود و رطوباتش میخشکد و فضای دماغش صاف میشود و آن اعراض و امراض که بواسطه رطوبت در بدنش بود همه تمام میشود همچنین این عالم چون بالا رفت و رطوباتش بواسطه نور امام که از پس این ابرها و بخارها میتابید خشکید هر حکمی که تابع این رطوبتها بود آنها هم بر طرف میشود و احکامی میآید مناسب بیوست و این است که گفتیم این وضع شریعت که حال هست تغییر میکند و نه این است که دین پیغمبر تغییر کرده است بلکه همان دین است و آنچه بواسطه اعراض و امراض در آن پیدا شده بر طرف میشود و بد نیست که این مطلب را در این جافی الجمله شرحی بدهم چرا که بایی است از علم که مسائل بسیار از آن بیرون میآید .

فصل: بدانکه خداوند عالم غنی است و حاجت بطاعات ما ندارد و بلند است و خوفی از معصیتهای ما ندارد و منزّه است و مناسبت و منافرتی با چیزی و از چیزی ندارد مردم را تکلیف کرد بهر چه صلاح دنیا و آخرت ایشان بوده و ایشان را نهی کرد از هر چه ضرر بدینا و آخرت ایشان دارد و چون مردم حادثند و متغیر الاحوال حالات ایشان تغییر میکند وقت بوقت و چون

حالاتشان تغییر کرد مصلحت‌هایشان تغییر میکند پس در هر وقتی باید که کسی باشد از جانب او رسول و پیغمبر و پیغام‌آور که همین که صلاح مردم تغییر کرد او آگاه و بینا باشد و بقدر تغییر حالشان و صلاحشان تکلیفشان را تغییر دهد مانند طبیب دانای بینا بر حال مریض هر چه روز بروز حال مریض تغییر میکند او هم علاج را تغییر می‌دهد تا او را بحال صحت برگرداند و چون صحیح شد تدبیر او در حفظ صحت است و طوری دیگر که دخلی بآن دواهای تلخ و شور و عصف ندارد پس از این جهت خداوند در هر عصری پیغمبری را طبیب نفوس کرد و فرستاد که معالجه این نفوس مریضه را که از زمان آدم علیه السلام که قایل هابیل را کشت و بنیاد فسادهای بیمارکننده و فاسدکننده در دنیا بنا شد بکنند پس هر يك بطور وقت خود معالجه کردند تا چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله طبیب نفوس شد بظاهر و مباشر معالجه شد چون او پیغمبر آخرالزمان بود و مدت امت او بسیار و امت او بی‌شمار و مدت حیات خود او در عالم بحسب تقدیر و تدبیر کم خلیفگان می‌خواهد که مانند انبیا معصوم و بینا باشند و وضع زمان و مزاج امت‌ها را بفهمند پس همین دلیل بهتر دلیلی است بر لزوم بودن ائمه معصومین علیهم السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اینکه خلافت باجماع و هوا و هوس و شور و صلاح دید بیماران نمیشود و مریض رأیش مریض است و طبیب را او نباید تعیین کند و نمیتواند بفهم این حکمت‌های الهی را که اگر ناخوشیها باین جوهره دلیلهای اکسیر مانند معالجه نشود بآن دلیلهای مانند زهر معالجه نمیشود پس بهر عصری ولیی قائم است و او دانا و بینا بصلاح نفوس است تا آنکه در این زمان امام عصر عجل الله فرجه طبیب عصر است و بیماران خود را بهر طور که صلاح دانسته معالجه فرموده و میفرماید تا آنکه این عالم بیمار در نزدیک ظهور او بحران کند و بسیار بد حال و قریب الموت شود و جمیع قلق و اضطراب و سكرات مرگ بر او دست دهد تا آنکه خداوند طبیعت تربیت‌کننده عالم را قوت داده عالم عرق کند و امراض را از خود دور کند و صحیح و سالم گردد پس باید فردا پرهیز را بشکند و بطور صحت غذا بخورد و خورده خورده غذاهای صحیحانه لطیف باو بدهند تا در زمان رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بکلی ضعفش بقوت بدل شود و موافق آیه شریفه که مخصوص اصحاب است که خدا میفرماید **لِیْسَ عَلَی الدِّینِ أَمْنًا وَ عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَاحٌ فِیْمَا طَعَمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ احْسَنُوا**

تا آخر یعنی گرفت و گیری بر کسانی که ایمان آوردند و اعمال ایشان صالح شد چنانکه بدن صحیح اعمال بدنیه او صالح است بر ایشان گرفت و گیری نیست در آنچه بخورند هر گاه تقوی پیشه کنند و ایمان بیاورند پس تقوی پیشه کنند و اعمال صالحه کنند و احسان کنند پس تقوی و ایمان اول تقوی از مخالفت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و ایمان ایمان باوست و تقویِ دویم تقوی از مخالفت حضرت امیر و ائمه است و ایمان ایمان بایشان و تقویِ سیوم تقوی از مخالفت امام عصر است و احسان خدمت اوست پس در هنگام ظهور امام عالم بحران کرده و آن علامات که عرض شد همه علامات بحران و سكرات حال بحران بود و لكن نخواهد مرد و حیوة در تن او هست ولی حیوة مذبوحی و آن حیوة مؤمنانند که در دست مرض منافقان اسیرند و ضعیفند و بهر گوشه خزیده اند و مرض کفر و نفاق عالم را پر کرده است و مستولی شده است و مؤمنان مثل روح ضعیف بیچاره مستهلك شده اند تا آنکه لطف خداوند کمک کرده و عالم عرق کند و آن امراض را بعرق بیرون کند و عرق عالم آن است که روی زمین از خون منافقین تر شود و جمیع آن امراض بقتل و طاعون بر طرف شوند و اگر قدری هم میماند امام علیه السلام بشمشیر همایون عالم را پاک و پاکیزه فرماید و اگر هم قدری بمانند مطیع و منقاد باشند و میمانند بجهت خوردن حسرت و چشیدن طعم ذلت و شفای دل مؤمنان و عصر عصر عدل و انصاف و صحت و سلامتی شود پس معلوم شد که احکام صحت امروز نیست و احکام مرض امروز و مرض هم در هر عضوی طوری است پس احکام امروز میباید مختلف باشد و هر حدیثی طوری و هر فقهی بطوری مسئله گوید که هر يك شفای امراض مقلدین خود باشند و این است نزاع مابین ما و مخالفان که آنها گمان میکنند که باید حکم صحت را پیدا کرد و دست بآن نمیرسد پس بمظنه باید او را جست ما میگوئیم که شما صحیح نیستید و بآن احکام مکلف نیستید که یقین آنرا پیدا کنید یا بمظنه شما امروز مریضید و حکم امروز را باید طلب کنید و حکم امروز ممکن است و دسترس و علم بآن آسان حاجت بمظنه نیست و اگر ناخوشی دارید که علم نمیتوانید پیدا کنید آن هم علاجی دارد که علاج آن دسترس است بهر حال تا ناخوشید دوا دسترس است و چون صحیح شدید غذا دسترس خدا اجل از آن است که شما را مریض یا صحیح کند و محتاج بغذا و دوا و دوا را از شما منع کند نمیدانم از حکمتها لذت میبری یا نه و از این زبان

عامیانه عجب می‌کنی یا نه که يك كتاب سخن را در يك صفحه بزبان عامیانه مینویسم پس ، بشوی اوراق اگر همدرس مائی ، آن حرفهای دور و دراز بکار نمی‌خورد و منتهای سخن همین است پس باین برهانها چون امام آید هنگام مرض گذشته باشد و احکام او بر طرف شود این است که فرمودند که می‌آید امام بكتاب جدید و شرع جدیدی که بر عرب شدید باشد چرا که خلاف معروف ایشان است و كتاب جدید آن كتاب باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر باو دهند که هنوز مهرش تر باشد و باو فرمایند که از روی آن عمل کن و بعد حدیشش خواهد آمد مترقب باش و الا قرآن جدیدی نیاورد چنانکه ملاحظه این زمان خیال کرده‌اند بلی همین قرآن است نظم آنرا بطور نظمى که پیغمبر قرار داده کنند و آنچه از آن دزدیده‌اند یا تحریف کرده‌اند داخل کنند و این كتاب جدید نباشد بلکه همان كتاب قدیمی است پس از آنچه عرض کردیم معلوم شد که عالم را دوره دیگر رسد و وضع وضع دیگر گردد و بکلی این اوضاع و این اخلاق و این احوال و این اعمال بر طرف شود و بنیانی جدید بگذارند و شرع نبی را صلی الله علیه و آله چنانکه در آن كتاب جدید باو دستور العمل دهند ظاهر کند و همان حلال محمد است و حرام محمد صلی الله علیه و آله نمی‌بینی که چون بقول طیبی عمل کنی از گفته او تخلف نکنی اگر چه هر روزی دوائی گوید دوا دواى اوست و علاج علاج او بفهم چه می‌گویم .

فصل: بدانکه خدا روز اول که عقل را آفرید باو گفت پشت کن پشت کرد تا آمد باین عالم و منتهی تنزل او در عهد حضرت آدم بود پس بزبان حضرت آدم و سایر داعیان بسوی خدا خطاب اقبال کن و رو نما بعالم رسید چرا که حجتها در وقت فرود آمدن زبان تکوینی بودند و در وقت بالا رفتن زبان تشریعی هستند پس بزبان تشریعی پیغام‌آوران عالم بنای بالا رفتن را گذارد و خورده خورده بالا میرود و اگر برای شما کشف شود زمانهای سابق آنها را در زیر پای خود می‌بینید نه پهلوی خود در کنار خود و عالم مانند کسی است که او را از چاهی بالا کشند هر وقتی در طبقه از چاه است و از هر طبقه می‌گذرد و بطبقه بالاتر میرسد پس طبقه اول در زیر پای او افتد حال اگر چشم کسی باز باشد زمانهای سابق را می‌بیند که زیر پای اویند همه کثیف تر و سنگین تر و تاریک تر و زمان روز بروز بالا میرود و نزدیک تر بمشیت خدا میشود و نورانی تر و لطیف تر میشود و مانند کسی که از آسمان بزیر آید و داخل کره هوا شود پس فرود آید باز داخل

کره بخار شود پس فرود آید داخل کره غبار شود پس فرود آید و داخل دریا شود پس فرود آید و داخل زمین شود پس باو بگویند بالا یا بالا رود و از کدورت زمین بیرون آید داخل آب شود و از کثافت آب بگذرد و داخل غبار کره هب شود و از آن غبار بگذرد و داخل غلظت کره بخار شود چون از آنجا بگذرد داخل هوای صاف شود و چشمش همه جا را ببیند و نفسی بکشد و از آن تنگیها رهیده باشد و پائی باستراحت دراز کند و نفسی براحت بکشد حال امر چنین است این عالم نازل شده بود تا ته زمین در عصر آدم علیه السلام باو گفتند بالا یا و هنوز در هنگام بالا رفتن از آن کثافتها و غلظتها و غبارها نرسته است و بهوای صاف نرسیده است پس این جاها مقام ظلمات است و در ظلمات دینی میجویند و عملی میکنند و اعتقادهای دارند و چون از این غبارها بگذرند و داخل هوای صاف شوند آفتاب رخساره ولی را مشاهده بینند و انوار او را مشاهده کنند و از او علانیه و بی پرده منتفع شوند و احکام دیگر احکام شود و دین دیگر دین و وضع دیگر وضع پس باید ما برویم تا بآنجا که ولی ظاهر است برسیم نه آنکه ولی به پیش ما آید اگر ولی پیش ما آید و ما قابل نباشیم باز از او منتفع نشویم ،

یار نزدیک تر از من بمن است **** این عجب تر که من از وی دورم پس او اگر به پیش ما آید و ما بر همین احوال باشیم او را نخواهیم دید و منتفع نخواهیم شد و خلاف حکمت هم هست و اگر قابلیت ما تغییر کرده و بهتر شده ایم پس معلوم است بالاتر رفته ایم پس از آنچه گفتم معلوم شد که ما باید که بالا برویم تا بآن مکان برسیم و نام آن مکان در زبان اهل حکمت هورقلیاست پس چون این دنیا برود بالا تا بمقام هورقلیا رسد آنجا دولت امام خود را ببیند و حق منتشر و ظلم بر طرف بیند و احکام دیگر شود و این معنی را دور مشمر عماقرب خواهد شد چرا که علامات بلوغ و بحران پیدا شده است و نسیم عالم هورقلیا میوزد و عطر آن عالم بمشام جان مؤمنان رسیده است و اگر شامه داری همین کتاب و همین سخنها از عطرها ی شکوفهای هورقلیاست وقتی که دو سه منزلی ولایت ترکستان رسیدی خورده خورده لحنهای مایل بترکی میشنوی و چند منزل که پیشتر رفتی ترکی میشنوی تا داخل ولایت شوی حالا اگر زمان نزدیک بعالم هورقلیا نشده است پس این عربیها که میشنوی چیست چرا اهل دهات سابق عربی نمی گفتند ان شاء الله که بلا نزدیک شده است و عماقرب بسر تپه سلام خواهید

رسید مستعد زیارت باشید پس همینها که میشنوی شمیم عالم هورقلیاست و لکن جمعی جُعَل طبعان بینی ایشان از این بوها میسوزد و گیج میشوند و جمعی مردم طبعان از این فوایح روایح لذت برده قوت جانشان میشود پس معلوم شد که انشاء الله نزدیک است .

فصل: بدانکه چون دانستی که خروج امام علیه السلام در اول استداره دویمی افلاک است بطور استقامت و عود عالم است بحالت صحت و کمال پس در حکمت لازم شد که روز خروج آن بزرگوار روز نوروز باشد بجهت آنکه روز نوروز روزی است که خداوند عالم را آفریده و آن زمان هم زمان اول دوره اعتدال است پس باید روز نوروز باشد **چنانکه روایت** شده است از حضرت صادق علیه السلام روز نوروز روزی است که ظاهر میشود در آن قائم ما اهل بیت و خداوند او را بر دجال ظفر دهد و او را بصلابه زند در کناسه کوفه و هیچ روز نوروز نمی آید مگر آنکه ما امید فرج داریم چرا که آن از روزهای ماست که فرس آنرا حفظ کرده است و شما آنرا ضایع کرده اید و اما بحسب ایام ماه روز عاشورا خروج خواهد فرمود چرا که آن بزرگوار بمطالبه خون سیدشهدا بر میخیزد چنانکه خدا میفرماید **من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً** یعنی کسی که از اهل بیت کشته شود بمظلومیت ما از برای ولی او تسلطی قرار داده ایم پس اسراف نمیکند در قتل اگر از مشرق تا مغرب عالم را بازاء خون او بکشد بدرستی که آن یعنی آن که بظلم کشته شده یا آن ولی منصور است اگر مظلوم منصور باشد منصور است بولی و بخدا و اگر ولی منصور باشد منصور است بخدا خلاصه آن حضرت ظاهر میشود بنصرت سیدشهدا و خونخواهی آن بزرگوار پس باین جهت روز عاشورا ظاهر شود و از ایام هفته روز جمعه شود چرا که روز جمع شدن خصوم است پس ظاهر شود در روز جمعه و با هفت بز داخل مکه شود با خوف و داخل مسجد الحرام شود و بر منبر بالا رود و خطیب را بکشد و مخفی شود چون صبح شنبه شود ظاهر شود با تسلط چنانکه بعد ذکر شود **چنانکه مروی** است از حضرت صادق علیه السلام که خروج کند قائم ما اهل بیت روز جمعه **و در حدیثی** دیگر است که فرمود قائم خروج کند در روز شنبه روز عاشورا روزی که حسین علیه السلام در آن کشته شد **و از حضرت** ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمودند گویا قائم را می بینم روز عاشورا روز شنبه ایستاده است میان رکن و مقام پیش روی او جبرئیل ندا میکند که بیعت از برای خداست

پس عالم را پر میکند از عدل چنانکه پر شده است از جور و در حدیثی فرمودند روز قائم روز عاشورا است و اما عدد سالها سال طاق است چرا که سال طاق اول است نسبت بجفت و وقت خروج ایشان اول دوره است پس باید طاق باشد چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که قائم خروج نکند مگر در طاق از سالها يك یا سه یا پنج یا هفت یا نه پس چون شروطی که عرض شد از بلوغ عالم و حصول بحران و پاك شدن صلبها و رحمها از غیر جنس چنانکه یافتی در دل حضرت قائم بیفتد که خروج کند و در حقیقت چون رأی شریف او قرار گیرد که خروج فرماید این شروط محقق شود چرا که او علت کاینات است و عالم تابع اراده ایشان است پس هر وقت اراده کنند جمیع شروط محقق شود و دلیل آنکه موقوف برأی ایشان است قول حضرت صادق علیه السلام که آیا نخوانده کتاب خدا را که میفرماید فاذا نقر فی الناقور بدرستی که از ما اهل بیت امامی است پنهان پس چون خدا خواهد اظهار کند امر او را در دل او میاندازد پس ظاهر شود تمام شد خبر و سبب آنست که خدا دل اولیای خود را آشیانه مشیت خود قرار داده است پس هر وقت چیزی بخواهد دل ایشان را بحرکت درمیآورد و آن امر را جاری میکند پس چون بدل آن بزرگوار بیفتد که ظاهر شود خدا هم اراده فرموده است و همان سبب الاسباب است و جمیع امور منطبق گردد بفهم چه گفتم پس چون همه اسباب درست آمد آن بزرگوار بدون مهلت آشکار شود و عالم را از عدل و داد پر کند .

فصل: در ذکر بعضی اخبار در کیفیت خروج آن حضرت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که فرج شیعیان شما کی خواهد بود فرمودند هر گاه مختلف شوند اولاد بنی عباس و سلطنت ایشان سست شود و طمع کنند مردم در ایشان و عرب از طاعت ایشان بیرون روند و طاعت عجم نکنند و هر صاحب قلعه قلعه خود را بلند کند و شامی سفیانی و یمانی ظاهر شوند و حسنی حرکت کند و صاحب این امر از مدینه بیرون آید بمیراث رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که ارث رسول خدا چیست فرمودند شمشیر او و زره او و عمامه و بُرد و عصا و علم و لباس جنگ و زین او تا وارد مکه شود پس بیرون میآید شمشیر او از غلاف و میپوشد زره را و میگذارد علم را و بُرد و عمامه را و عصا را بدست میگیرد و از خدا اذن در ظهور میخواهد پس بعضی از دوستان از این حکایت مطلع شوند و حسنی را خبر کنند پس بیرون آید حسنی و اهل

مکه او را بکشند و سرش را بشام فرستند پس آنوقت ظاهر شود صاحب امر و مردم با او بیعت کنند و سفیانی قشونی آن وقت بفرستد بمدینه و خدا ایشان را هلاک کند و هر کس از اولاد علی در مدینه آن روز باشند بگریزند بسوی مکه و بصاحب الامر ملحق شوند و صاحب این امر بیاید بجانب عراق و قشونی بفرستد بمدینه و آنجا را امن کند **و از حضرت صادق** علیه السلام مروی است که فرمودند چون شب جمعه شود فرو فرستد خدای تبارک و تعالی ملائکه خود را بسوی آسمان دنیا پس چون فجر طالع شود نصب شود برای محمد و علی و حسنین علیهم السلام منبرها از نور نزد بیت المعمور پس بر آن منبرها بالا روند و جمع شوند برای ایشان ملائکه و پیغمبران و مؤمنان و گشوده شود درهای آسمان پس چون زوال شود پیغمبر عرض کند که یا رب بوعده که در کتاب خود کرده وفا کن و آن وعده آن است که فرموده **وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم** تا آخر یعنی خدا وعده کرده است کسانی را که ایمان آورده اند و عمل کرده اند بصالحات که بطور قسم و حتم ایشان را خلیفه کند در زمین چنانکه پیشینیان را کرده است و ملائکه و پیغمبران هم چنین گویند پس بیفتند محمد و علی و حسن و حسین بسجده پس بگویند خدایا غضب کن که پرده حرمت تو را دریدند و نیکان تو را کشتند و بندگان خوب تو را ذلیل کردند پس خدا خواهد کرد آنچه را بخواهد و آن وقت معلوم است تمام شد خبر و این شب ظاهر آشوب عاشورا باشد که صبحش امام ظاهر میشود و داخل مسجد میشود و گوسفندان خود را جلو کرده میراند تا داخل مسجد شود و خطیب بالای منبر است او را با عصای موسی بکشد و غایب شود چون شب شنبه شود بالای خانه کعبه رود نصف شب و یاران سیصد و سیزده گانه خود را ندا کند چنانکه بعد بیاید **و در روایتی** دیگر از حضرت صادق علیه السلام است که خروج قائم در نزد ایشان مذکور شد و عرض کردند که چگونه بدانیم آنرا فرمودند که چون صبح شود می یابید در زیر سر خود صحیفه که بر آن نوشته است طاعة معروفة **و در حدیثی** دیگر فرمودند که چون خدا قیام قائم را خواهد میفرستد جبرئیل را بصورت مرغی سفید پس يك پای خود را بر کعبه گذارد و یکی را بر بیت المقدس پس ندا کند باعلی صوتش **اتی امر الله فلا تستعجلوه** پس قائم حاضر شود و نماز کند نزد مقام ابرهیم دو رکعت پس از نماز فارغ شود و گرد او انصار و یاران او باشند و ایشان سیصد و سیزده مرد باشند

از جمله ایشان کسی است که همان شب از فراش خود آید پس امام بیرون آید و با اوست سنگ که او را میاندازد و زمین گیاه میروید تمام شد خبر و ظاهراً مراد بآن سنگ سنگ حضرت موسی باشد که از آن دوازده چشمه جاری میشد برای بنی اسرائیل چرا که وقتی که از مکه بیرون میآید آن سنگ را به همراه بر میدارند و بار یک شتر است و در هر منزل شراب و طعام قشون از آن بیرون میآید و در حدیثی دیگر است که از گردنه طوی فرود میآید با اصحاب سیصد و سیزده گانه خود که عدد اهل بدرند تا اینکه وارد مسجد الحرام شود پس نماز کند نزد مقام ابرهیم چهار رکعت و پشت خود را بحجر الاسود دهد پس حمد و ثنای خدا گوید و نبی را یاد کند و درود بر او فرستد و سخن گوید بکلامی که احدی از مردم بآن طور سخن نگفته باشد پس اول کسی که با او بیعت کند جبرئیل و میکائیل باشد و بایستد با آنها رسول خدا و امیر المؤمنین و کتابی باو دهند تازه که بر عرب شدید باشد بمهری تر و باو بگویند که عمل کن بآنچه در این است و بیعت کنند با او آن سیصد نفر و قلیلی از اهل مکه تا آنکه مانند حلقه شوند عرض کردند حلقه چیست فرمودند ده هزار مرد جبرئیل از دست راست او باشد و میکائیل از دست چپ پس رایت را حرکت دهد و آنرا بگشاید و آن رایت رسول خداست مسمی بسحابه و زره پیغمبر را بپوشد و شمشیر او را بگردن اندازد که ذوالفقار باشد و در حدیثی است که از هر شهری طایفه بیرون آیند مگر بصره که از آن کسی نیاید .

فصل: در ذکر حدیث مفضل است و آن حدیث طویل شریفی است همه آنرا ذکر میکنیم ان شاء الله و بعد بسایر اخبار میردازیم **از مفضل بن عمر** مروی است که گفت سؤال از آقای خود جعفر بن محمد علیهما السلام کردم که آیا از برای امامی که آرزو و انتظار آنرا داریم وقت معینی هست فرمود حاش لله که معلوم شود برای ظهور آن وقتی که شیعیان ما بر آن مطلع شوند عرض کردم که یا سیدی چرا چنین است فرمود بجهت آنکه آن همان ساعتی است که خدا در قرآن یاد کرده که میفرماید و يسألونك عن الساعة ايان مرساها قل انما علمها عند ربى لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت فى السموات والارض الآية ، یعنی ای پیغمبر از تو میپرسند از حال ساعت که کی ثابت میشود بگو علم آن نزد پرورنده من است ظاهر نمیکند آنرا در وقتش مگر او سنگین است در آسمانها و زمین و آن ساعتی است که خدا میفرماید يسألونك عن الساعة ايان مرساها یعنی از تو میپرسند که

ساعت کی ثابت میشود و فرموده است و عنده علم الساعة یعنی نزد اوست علم ساعت و فرموده است که آن در نزد احدی هست و فرموده است هل ينظرون الا الساعة ان تأتيهم بغتة فقد جاء اشراطها یعنی آیا انتظار دارند مگر ساعت را که بناگاه بیاید پس بتحقیق که آمده است علامات آن و فرموده اقتربت الساعة و انشق القمر یعنی ساعت نزدیک شد و ماه منشق شد و میفرماید و ما يدريك لعل الساعة قريب يستعجل بها الذين لا يؤمنون بها و الذين آمنوا مشفقون منها و يعلمون انها الحق الا ان الذين يمارون في الساعة لفي ضلال بعيد یعنی چه میدانی شاید ساعت نزدیک باشد تعجیل میکنند بساعت کسانی که ایمان بآن ندارند و کسانی که ایمان دارند خائفند از آن و میدانند که آن ساعت حق است آگاه باش کسانی که مجادله میکنند در امر ساعت در گمراهی دوری هستند مفضل گوید که عرض کردم چه معنی دارد مجادله میکنند در امر ساعت فرمود میگویند کی متولد شده و کجا هست و کی ظاهر میشود و همه اینها بجهت تعجیل کردن در امر خدا و شك در حکم او و دخول در قدرت آن است آنهایند کسانی که زیان کردند دنیا و آخرت را و از برای کافران بد بازگشتی است مفضل گوید که عرض کردم آیا از برای آن وقتی معین نیست فرمود ای مفضل از برای آن وقتی قرار داد نشده است هر کس از برای مهدی ما وقتی معین کند پس بتحقیق که شرکت کرده است با خدا در علم و مدعی شده است که او مطلع شده است بر سرّ خدا مفضل عرض کرد یا سیدی در کدام بقعه ظاهر میشود مهدی علیه السلام حضرت فرمودند که هیچ چشمی او را نمی بیند در وقت ظهورش تا آنکه هر چشمی او را ببیند هر کس غیر از این بگوید او را تکذیب کنید تا آنکه مفضل عرض کرد یا سیدی که با او سخن میگوید و او با که سخن میگوید در ایام غیبتش فرمود با او سخن میگویند ملائکه و مؤمنون از جن و بیرون میآید امر و نهی بسوی ثقات او و و کیلان او و می نشیند بر باب او محمد بن نصر تا آنکه فرمود پس ظاهر میشود بمکه والله ای مفضل گویا می بینم او را که داخل مکه شده است و پوشیده است بُرد رسول خدا را و بر سر اوست عمامه زردی و در پاهای اوست نعلهای رسول خدا که وصله داشت و در دست اوست چوبدستی رسول خدا میراند بزهای لاغری را تا آنکه بیاورد آنها را بجانب خانه و هیچ کس او را نمیشناسد و ظاهر میشود و آن جوان است مفضل عرض کرد دومرتبه جوان میشود یا پیر ظاهر شود فرمود سبحان الله یا مفضل و آیا بر او مشکل است که هر طور میخواهد

ظاهر شود چون از جانب خدا امر باسم او آید مفضل عرض کرد یا سیدی از کجا ظاهر میشود و چگونه ظاهر میشود فرمود ای مفضل ظاهر شود تنها و بیاید نزد خانه تنها و داخل کعبه شود تنها و شب بر او داخل شود تنها پس چون چشمها بخواب رود جبرئیل نازل شود و میکائیل و ملائکه صفها باشند پس میگوید جبرئیل باو دست بکش بروی خود که قول تو مقبول است و حکم تو جایز پس دست خود را بروی خود کشد و بفرماید **الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض** **نتبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين** یعنی حمد خدائی را که بوعده خود با ما وفا کرد و زمین را بارث بما داد که هر جای بهشت را بخواهیم مأوی کنیم پس نیکو است اجر عاملان پس بایستد میان رکن و مقام و صدائی کند و بفرماید ای گروه نقیبان من و اهل خاصه من که خدا ذخیره کرده بود ایشان را برای نصرت من پیش از ظهور من بیائید از هر جای زمین که هستید پس صدای ایشان بهمه برسد و ایشان در محرابها و در رختخوابهای خود هستند در مشرق زمین و مغرب آن همه آن صدا را بشنوند و همه جواب گویند پس نمیگذرد مگر مثل نظر کردن چشم که همه پیش روی او حاضر شوند میان رکن و مقام پس خدا امر میکند عمودی از نور از زمین تا آسمان بلند شود و هر مؤمنی که در روی زمین است از آن نور نورانی شود پس نفوس مؤمنان خوشحال شود بآن نور و مطلع میشوند که قائم ما ظهور کرده است پس صبح شود و پیش او سیصد و سیزده نفر جمع شده باشند بعدد اصحاب رسول خدا روز بدر مفضل عرض کرد یا سیدی هفتاد و دو نفر اصحاب ابی عبدالله الحسین هم با ایشان ظاهر شوند فرمود ظاهر شود ابو عبدالله علیه السلام در دوازده هزار صدیق از شیعیان خود و عمامه سیاهی پوشیده است مفضل عرض کرد که اصحاب قائم بیعت میکنند با او پیش از قیام او فرمود ای مفضل هر بیعتی قبل از ظهور قائم بیعت کفر و نفاق و مکر است خدا لعنت کند بیعت کننده و بیعت کرده شده را ای مفضل میدهد پشت خود را به بیت الله الحرام و دراز میکند دست مبارك خود را پس دیده میشود سفید یعنی مثل ید بیضای موسی پس میفرماید این است دست خدا پس میخواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً پس اول کسی که میبوسد دست او را جبرئیل است پس با او بیعت میکند و بیعت میکنند با او ملائکه و نجباء جن پس نقیبان و صبح که شد میگویند اهل مکه

که این کیست پیش خانه کعبه و این مردم کیستند و این علامت چه بود که دیشب دیدیم و ندیدیم مثل آنرا پس بعضی بعضی گویند که این مرد همان صاحب بزهاست پس گویند ببینید کسی از همراهان او را میشناسید گویند نمی‌شناسیم مگر چهار نفر از اهل مدینه فلان کس و فلان کس را و می‌شمرند ایشان را باسمه‌اشان و این اول طلوع شمس باشد پس چون طلوع کند آفتاب و روشن شود منادی ندا کند از چشمه آفتاب بزبان عربی آشکار که هر کس در آسمان است و هر کس در زمین بشنود که ای گروه خلائق این است مهدی آل محمد و مینامد او را باسم جدش رسول خدا و کنیه او را بیان میکند و نسب او را بیان کند تا پدرش حسن که یازدهم از امامان از نسل حسین علیه السلام باشد با او بیعت کنید که هدایت یابید و تخلف نکنید از او که گمراه شوید پس اول کسی که ندا را لبیک گوید ملائکه باشند پس جن پس نقیبان می‌گویند **سمعنا و اطعنا** و هیچ صاحب گوشی نماند از خلائق مگر آنکه بشنود آن ندا را و مردم رو کنند از بر و بحر و باهم سخن گویند در خصوص آن صدا و از هم پیرسند و چون آفتاب نزدیک غروب رسد کسی فریاد کند از مغرب ای گروه خلائق ظاهر شد بوادی یابس از زمین فلسطین عثمان پسر عنبسه اموی از اولاد یزید بن معاویه با او بیعت کنید هدایت یابید و مخالفت نکنید که گمراه شوید پس رد کنند بر او ملائکه و جن و نقیبان و قول او را قبول نکنند و می‌گویند شنیدیم و خلاف کردیم و هیچ صاحب شکی و منافقی و کافری باقی نماند مگر آنکه گمراه شود بندای آخری و آقای ماقائم تکیه داده است پشت خود را بکعبه و می‌فرماید ای گروه خلائق آگاه باشید هر کس می‌خواهد نظر کند بآدم و شیث منم آدم و شیث و هر کس می‌خواهد نظر کند بنوح و سام منم نوح و سام و هر کس می‌خواهد نظر کند بابرهم و اسمعیل منم ابرهم و اسمعیل و هر کس می‌خواهد نظر کند بموسی و یوشع منم موسی و یوشع و هر کس می‌خواهد نظر کند بعیسی و شمعون منم عیسی و شمعون و هر کس می‌خواهد نظر کند بمحمد و امیر المؤمنین منم محمد و امیر المؤمنین و هر کس می‌خواهد نظر کند بحسن و حسین منم حسن و حسین و هر کس می‌خواهد نظر کند بآدمه از اولاد حسین پس منم آنم و می‌شمرد يك يك را تا حسن و می‌فرماید من ایشانم پس نظر کند بمن و سؤال کند از من و من خبر میدهم بآنچه خبر داده‌اند و بآنچه خبر نداده‌اند هر کس کتب و صحف را خوانده است گوش دهد پس ابتدا میکند بصحفی که خدا نازل کرده است بر آدم و شیث پس

میگویند امت آدم و شیث هبة الله این والله صحف است حقاً و نشان ما داد آنچه را که نمیدانستیم و آنچه مخفی بود بر ما و آنچه ساقط شده بود از آن و بدل شده بود و تحریف شده بود پس میخواند صحف نوح و ابرهیم را و توریة و انجیل و زبور را پس اهل توریة و انجیل و زبور گویند این است والله صحف نوح و صحف ابرهیم و آنچه ساقط شده بود و تبدیل و تحریف شده بود از آن این والله توریة جامعه است و زبور تام و انجیل کامل و این زیاده از آن است که ما خوانده بودیم از آنها پس تلاوت کند قرآن را پس گویند مسلمانان که این است والله قرآن حقاً که نازل کرده بود خدا بر محمد و آنچه از قرآن ساقط شده بود و تحریف و تبدیل شده بود پس ظاهر شود دابة میان رکن و مقام و بنویسد در صورت مؤمن پس بیاید شخصی نزد قائم که رویش به پشتش گشته باشد و پشتش رو بسینه اش شده باشد و بایستد نزد آن حضرت و بگوید یا سیدی من بشیرم مرا امر کرده است ملکی از ملائکه اینکه بشما ملحق شوم و بشارت دهم شما را بهلاک شدن قشون سفیانی در بیداء پس قائم فرماید که قصه خود را بیان کن پس بگوید که من و برادرم در قشون سفیانی بودیم و خراب کردیم مدینه را و منبر را شکستیم و قاطران مادر مسجد رسول خدا سرگین انداخت و بیرون آمدیم و عدد ما سیصد هزار بود و خواستیم که کعبه را خراب کنیم و اهل مکه را بکشیم پس چون به بیدا رسیدیم منزل کردیم پس کسی بما صیحه زد که ای بیداء هلاک کن قوم ظالمان را پس زمین شکافت و جمیع قشون را بلعید والله باقی نماند عقل شتری چه جای چیز دیگر مگر من و برادرم که ماندیم ناگاه ملکی بصورت های مازد و روی ما پشت سر ما شد این طوری که مشاهده میکنید پس برادرم گفت وای بر تو ای نذیر برو پیش ملعون سفیانی بدمشق و او را بترسان بظهور مهدی آل محمد و باو خبر ده که خدا هلاک کرد قشون او را در بیدا و بمن گفت ای بشیر ملحق شو بمهدی بمکه و خبر ده او را بهلاک ظالمان و توبه کن بر دست او که توبه تو قبول شود پس قائم دست مبارک خود را بر صورت او بکشد و راست شود چنانکه بود و با او بیعت کند و با او باشد مفضل عرض کرد که ملائکه و جن برای مردم ظاهر شوند فرمود ای والله یا مفضل و خطاب کند با ایشان همچنانکه شخص با حاشیه خود و اهل خود خطاب کند عرض کردم یا سیدی و با او راه میروند فرمود ای والله یا مفضل و نازل شود ارض هجرت را بین کوفه و نجف و عدد اصحابش آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه باشند و چهل و

شش هزار از جن که خدا بایشان او را نصرت دهد و فتح بلاد کند مفضل عرض کرد چه خواهد کرد باهل مکه فرمود دعوت کند ایشان را بحکمت و موعظه حسنه و اطاعت کنند او را و کسی را بر ایشان جانشین کند از اهل بیتش و بیرون رود از مکه رو بمدینه مفضل عرض کرد خانه را چه خواهد کرد فرمود خراب کند او را و نگذارد از آن مگر آن قواعدی را که روز اول بنا شده بود در عهد آدم و آنچه ساخته بود ابرهیم و اسمعیل و بنائی که بعد شده بود نه نبی ساخته بود و نه وصی نبیی پس میسازد آنرا چنانکه خدا میخواهد و آثار ظالمین را از مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم براندازد و خراب کند مسجد کوفه را و بر بناء اولش بسازد و قصر کهنه را خراب کند ملعون ملعون است کسی که آنرا ساخته مفضل عرض کرد یا سیدی خواهد ماند در مکه فرمود ای مفضل کسی از اهل خود را در آنجا جانشین کند پس چون از آنجا بیرون آید بجهند و او را بکشند پس قائم برگردد بسوی ایشان و ایشان با نهایت خضوع پیش آیند گریه کنان و تضرع کنان گویند یا مهدی آل محمد التوبه التوبه پس موعظه کند ایشان را و بترساند و تحذیر کند و باز کسی را خلیفه کند و بیرون آید باز او را بکشند باز امام برگردد بسوی ایشان و بیرون آیند از مکه گریه کنان و فریاد کنان که یا مهدی آل محمد شقاوت ما بر ما غلبه کرد توبه ما را قبول کن و همسایه های خانه پروردگارت را رحم کن پس موعظه کند ایشان را و بترساند و باز کسی را حاکم کند بر ایشان و برود باز بجهند و آن را بکشند پس امام علیه السلام انصار خود را از جن و نقبا بفرستد و بفرماید برگردید و باقی نگذارید از ایشان بشری را مگر کسی ایمان آورد چرا که عذری نگذارند پس انصار برگردند و والله که سالم نگذارند از صد يك را نه والله از هزار يك را مفضل عرض کرد خانه مهدی علیه السلام کجا خواهد بود و مؤمنان در کجا جمع میشوند فرمود دارالملک آن حضرت کوفه خواهد بود و مجلس حکومت جامع کوفه باشد و بیت المال که صندوق خانه آن حضرت باشد و محل قسمت غنائم مسلمین مسجد سهله باشد و موضع خلوات آن حضرت نجف باشد مفضل عرض کرد که یا مولای همه مؤمنان در کوفه منزل میکنند فرمود ای والله باقی نمیماند مؤمنی مگر آنکه در آنجا منزل کند یا حوالی آن و برسد بقدر موضع بستن اسبی در آن بدو هزار درهم و بیشتر مردم دوست دارند که يك وجب از محله از آن را که سبع نامند بيك وجب طلا بخرند و کوفه پنجاه و چهار میل شود که هجده فرسخ باشد و قبرستان

آن از کربلا بگذرد و کربلا مقامی شود که ملائکه و مؤمنون آنجا بروند و بیایند و از برای آن شأنی باشد و برای کربلا برکاتی باشد که اگر مؤمنی بایستد و خدا را بخواند بیک دعای او هزار برابر ملك دنیا را باو دهد پس آهی کشیدند حضرت صادق فرمودند که بقعهای زمین تفاخر کردند کعبه تفاخر کرد بر بقعه کربلا پس خدا وحی کرد بزمین کعبه که ساکن شوای کعبه ای خانه حرام و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکه ایست که خدا بموسی در آن بقعه ندا کرد و آن ربوہ ایست که مریم آنجا مسیح را تولد کرد و در آن جاست جائی که سر حسین را شستند و مریم عیسی را شست و خودش غسل کرد و عیسی از آنجا عروج کرد وقت غیبتش و حضرت فرمودند در آنجا برای شیعیان ما خیری است تا ظهور قائم ما مفضل عرض کرد پس بعد از آن مهدی علیه السلام کجا خواهند تشریف برد فرمود بسوی مدینه جدش رسول خدا پس چون وارد مدینه شود مقام عجیبی شود که مؤمن مسرور و کافر رسوا شود مفضل عرض کرد چه شود فرمود وارد شود بسوی قبر جدش پس گوید ای گروه خلائق این قبر جد من رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد پس فرماید دیگر که با اوست در قبر گویند دو صاحب او و دو همخوابه او ابوبکر و عمر پس فرماید که ابوبکر و عمر کیانند و چطور شد که این جادفن شدند با جد من رسول خدا و شاید آنها نباشند که اینجا دفن شده اند عرض کنند که یقیناً همانها هستند چرا که آن دو خلیفه رسول خدا بودند و پدر زن او بودند پس فرماید بعد از سه روز بیرون آورید آن دو را از قبرشان پس بیرون آورند تر و تازه پس فرماید کسی اینها را می شناسد می گویند ما وصف آنها را میدانیم و این دو همان دو نفرند میفرماید آیا کسی هست که غیر از این گوید یا شك داشته باشد عرض کنند نه پس سه روز مهلت دهد و همه جا خبر پهن شود و مردم مفتون شوند و همه جمع شوند و مهدی حاضر شود و آن دو قبر را بشکافد و به نقبا فرماید که با دست خود خاکها را پس کنند تا آن دو را تازه بیرون آورند پس کفن را از صورتشان پس کند و امر فرماید که آن دو را بر تنه درخت خشکی بلند کنند پس همان وقت آن درخت زنده شود و سبز شود و شاخ و برگ کند پس دوستان آن دو بگویند منتهی شرف این است و بمحبت آنها ما فایز شدیم و همه دوستان آنها حاضر شوند و همه را جمع کنند و منادی مهدی ندا کند که هر کس دو صاحب رسول خدا و همخوابهای او را دوست میدارد بیک جانب بایستد پس دشمنان آن دو بسمتی ایستند و دوستان

بسمتی پس مهدی علیه السلام بر دوستان آن دو عرضه فرماید که بیزاری جوئید از این دو پس گویند یا مهدی آل محمد ما بیزاری از اینها نکنیم و ما تا حال نمیدانستیم که اینها در نزد خدا این منزله را دارند حال که دانستیم چگونه از ایشان بیزاری کنیم از تو و مؤمنین بتو و هر کس بآنها ایمان نیاورد و آنها را بصلابه زده و این کار کرده بیزاری میجوئیم پس مهدی علیه السلام بادی سیاه را امر کند که بوزد و همه آنها را مثل درختهای از پا افتاده از پا اندازد و در روایتی پانصد نفر را در مسجد بکشد پس آن دو را بفرماید پائین آورند و آنها را زنده کند و مردم را جمع کند پس بر آنها نقل کند قصه اعمالشان را در هر زمانی و دوری تا قصه کند بر ایشان قتل قابیل هابیل را و آتش برای ابرهیم جمع کردن را و انداختن یوسف را در چاه و حبس یونس را در شکم ماهی و قتل یحیی را و صلب عیسی را و عذاب جرجیس و دانیال را و زدن سلمان فارسی را و آتش روشن کردن بر در خانه حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین را بجهت سوختن ایشان و زدن بدست صدیقه کبری فاطمه علیها السلام را بتازیانه و صدمه بر شکم او زدن را و ساقط کردن محسن را و زهر دادن بحسن را و قتل حسین را و ذبح اطفالش را و بنی عم و انصارش را و اسیر کردن ذریه پیغمبر را و ریختن خون آل محمد را و هر خونی که ریخته شده است و هر نکاح حرامی که واقع شده است و هر خبی و فاحشه و گناهی و ظلمی و جوری که از عهد آدم تا وقت قیام قائم ما علیه السلام شده است همه را میشمرد بر آنها و بگردن ایشان میگذازد و اعتراف میکنند بآن پس امر میکند که هر کس حاضر است از آنها قصاص کند پس بر درخت ایشان را بیاویزد و امر کند که آتشی از زمین بیرون آید و آن دو را بسوزاند با درخت و در روایتی ایشان را بسوزد با همان هیئت که جمع کردند و خواستند علی و فاطمه و حسنین را بسوزند و آنرا ما بارث نگاه داشته ایم پس امر کند بادی را که خاکستر آنها را بدریا ریزد مفضل عرض کرد که این آخر عذاب ایشان باشد فرمود ای مفضل هیئات آنها بر گردند و سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صدیق اکبر حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه و هر کس ایمان خالص داشته است بر گردند و قصاص کنند از آنها از برای همه حتی آنکه روزی و شبی هزار مرتبه کشته شوند و بر گردند و زنده شوند تا خدا بخواهد پس مهدی علیه السلام برود بکوفه و میان کوفه و نجف فرود آید و نزد او باشند اصحاب او در آن روز چهل و شش هزار ملائکه و مثلشان از جن و نقبای

سیصد و سیزده گانه مفضل عرض کرد دار الفاسقین بغداد چه خواهد شد در آن وقت فرمود در لعنت خدا و غضب او فتنه‌ها آنرا خراب کند وای بر بغداد و بر کسی که در بغداد باشد از علمهای زرد و علمهای مغرب و شده جزیره و از علمهایی که از نزدیک و دور بآنجا برود والله نازل شود ببغداد از اقسام عذاب که بر سایر امته‌ها نازل شده بود از اول روزگار تا آخر و عذابی چند بر آن نازل شود که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و طوفان اهل بغداد بشمشیر شود وای بر کسی که آنجا مسکن کند بر شقاوت خواهد ماند و هر کس بیرون رود بر حمت خدا داخل شده باشد والله ای مفضل طوری بغداد آباد شود در اول که گویند دنیا همان جاست و خانه‌های او و قصرهای او بهشت است و دخترانش حورالعینند و پسرانش غلمانند و مردم گمان کنند که روزی بمردم قسمت نشود مگر در همانجا و ظاهر شود در آن از افتراء بر خدا و رسول و حکم بغیر کتاب خدا و شهادت زور و شرب خمر و فجور و خوردن سحت و ریختن خونها آن قدر که در هیچ جای دنیا آن قدر نباشد پس خدا آنرا خراب کند بفتنه‌ها و آن علمها بطوری که انسان بگذرد بآنجا و بگوید اینجا پیشتر بغداد بوده پس حسنی جوان خوش رو بیرون آید از جانب دیلم ندا کند بصدای فصیح ای آل محمد اجابت کنید ملهوف را و فریاد کننده از دور ضریح را^۳ پس اجابت کنند آن را گنجهای خدا که در طالقاند گنجها و چگونه گنجها که نه از نقره است و نه از طلا بلکه مردانی هستند مثل قطعه آهن بر اسبهای اشهب سوار در دست ایشان است حربها و در روایتی فرمود امیر آنهاست مردی از تمیم که آنرا شعیب بن صالح گویند پس حسنی می‌آید با آنها و روی او مثل دائره ماه است جمال او دل مردم را میبرد و میگیرد شمشیر او صغیر و کبیر و طفل شیری و از شیر باز شده را پس فرمود و علی الاتصال میکشد ظلمه را تا وارد کوفه شود و بیشتر زمین را صافی کرده باشد و در کوفه منزل کند پس باو برسد خبر مهدی قشون از او پرسند که یا بن رسول الله کیست این شخصی که بجانب ما آمده میگوید بیرون رویم ببینیم کیست و چه میخواهد و آن والله میداند که آن مهدی است و میشناسد او را و لکن میخواهد اصحابش بدانند پس حسنی بیرون رود با جلال عظیمی پیش روی او چهل هزار و در روایتی

۳- مصنف گوید مرادش بملهوف حضرت قائم باشد و مراد از ضریح ضریح پیغمبر است چرا که امام علیه السلام آنجاست .

چهار هزار مرد باشند که در گردن ایشان قرآن‌هاست تا بنزدیک مهدی نازل شود پس باصحابش گوید که ما اهل بیتی هستیم بر هدایت پس از عسکر خود بیرون رود و مهدی هم علیه السلام بیرون آید و هر دو میان دو لشکر بایستند پس حسنی عرض کند اگر تو مهدی هستی کو عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و انگشترش و بُردش و زرهش که مسمی بفاضل بود و عمامه سحاب و اسب یربوع و ناقه عضبا و قاطر دلدل و الاغ یعفور و نجیبه براق و مصحف امیر المؤمنین پس همه را بیرون آورد و در روایتی همه را از سفطی بیرون آورد و جمیع ترک‌های پیغمبران در آن سفط باشد حتی عصای موسی و نوح و ترکه هود و صالح و صاع یوسف و مکیال شعیب و میزان او و تابوت بنی اسرائیل و زره داود و انگشترش و انگشتر سلیمان و تاجش و میراث پیغمبران و مرسلان پس عصا را بیرون آورد و بر سنگی فرو کند و سبز و خرم شود و برگ آورد و در روایتی آنقدر بزرگ شود که عسکر حسنی را سایه اندازد و اینها را حسنی نخواهد مگر آنکه باصحابش بنمایاند فضل مهدی را علیه السلام تا آنکه با او بیعت کنند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا بیعت کنیم با تو پس دست خود را دراز کند و بیعت کند حسنی و عساکرش مگر آن چهل هزار نفر که زیدیه میباشند که آنها گویند این سحر بود پس دو عسکر با هم مخلوط شود و حضرت رو بآن زیدیه کنند و موعظه کند ایشان را و سه روز ایشان را دعوت کند پس طغیانشان زیاد شود پس امر کند بقتل آنها و همه را بکشند و باصحاب خود گویند قرآن‌ها را از نعش آنها بر ندارید و بگذارید که حسرت بر آنها باشد چنانکه آنها تغییر دادند و عمل بآن نکردند مفضل عرض کرد یا مولای دیگر چه خواهد کرد مهدی علیه السلام فرمود بعد قشون فرستد بر سر سفیانی بسوی شام و او را بگیرند و بر سنگی سر ببرند پس ظاهر شود حسین علیه السلام^۴ با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب کربلا چه خوش رجعت نورانی است آن و پس از

۴- مصنف گوید که حضرت سیدشهادا علیه السلام اول کسی است از ائمه که رجعت کند و موافق روایتی بعد از پنجاه و نه سال که از ظهور قائم علیه السلام گذشت ظهور فرماید و یازده سال باقائم باشد و چون قائم کشته شود تجهیزش را حسین علیه السلام کند و قائم بامر گردد .

آن صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ظاهر شود^۵ و نصب شود برای او قبه بنجف که يك ركن آن در نجف باشد و ركنی بهجر و ركنی بصنعا و ركنی بزمین طیه گویا می بینم چراغهای آنرا که در آسمان و زمین روشنائی میدهد مثل آفتاب و ماه پس در آن وقت اسرار مردم فاش شود پس فرمود بیرون آید سید اکبر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با انصارش و مهاجرین و هر کس ایمان باو آورده و تصدیق کرده و شهید شده با او و حضور بهم رسانند تکذیب کنندگان او و شك کنندگان در او و رد کنندگان بر او و کسانی که گفته اند که او ساحر است و کاهن و مجنون است و از پیش خود میگوید و هر کس با او جنگ کرده تا آنکه قصاص کند از همه بحق و جزا داده شوند بافعالشان از وقت رسول خدا تا ظهور مهدی علیه السلام با امام هر وقتی و واقع شود تأویل قول خدای تعالی و نریدان نممن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون مفضل عرض کرد که کیست فرعون و هامان فرمود ابوبکر و عمر و فارسی آیه آنست که میفرماید میخواهیم منت گذاریم بر مستضعفان در زمین و ایشان را امامان کنیم و ایشان را وارثان زمین گردانیم و ایشان را پادشاه کنیم در زمین و بنمایانیم بفرعون و هامان و قشونهای ایشان آنچه را که از آن حذر میکردند پس مفضل عرض کرد یا سیدی رسول خدا و امیر المؤمنین هم بر میگرددند با قائم فرمود لابد است که جمیع زمین را بگردند حتی پشت حاف را که کوه قاف باشد ، **مصنف** **گوید** که آن را حاف گویند چرا که گرد دنیا را گرفته است ، پس فرمودند ای والله حتی پشت حاف را ای والله و آنچه در ظلمات است و در قعر دریاها است تا آنکه جای قدمی نماند مگر آنکه گام زنند بر آن و دین خدا را بر پا کنند پس فرمود گویا می بینم ای مفضل که ما امامان پیش روی رسول خدا ایستاده ایم و شکایت میکنیم بآنچه بما نازل شده است از این امت بعد از پیغمبر و آنچه بما رسیده است از تکذیب و رد بر ما و فحش گفتن ما و لعن ما و ترسانیدن ما بقتل و بردن طاغیان ما را از حرم پیغمبر بدار ملکشان و کشتنشان ما را بزهر و حبس پس گریه کند رسول خدا و

۵- مصنف گوید که ظاهر این خروج دومی باشد بجهت آنکه خروج اول بعد از هشت سال از قتل قائم است

بیرون آید بجهت نصرت امام حسین علیه السلام و مدت سیصد و نه سال بماند بعد کشته شود و بعد از چهار یا شش یا ده هزار سال باز رجوع کند .

بفرماید ای فرزندان من بشما نرسیده است مگر آنچه بجد شما رسیده است پیش از شما پس ابتدا کند فاطمه علیها السلام و شکایت کند آنچه باو رسیده است از ابی بکر و عمر و گرفتن فدک از او و حجت‌هایی را که بر ایشان اقامه کرده بود و آنکه عمر گفت بیاور ای فاطمه آن صحیفه را که گفתי پدرت نوشته است برای تو و آن حضرت بیرون آورد و عمر آن صحیفه را گرفت و گشود میان مهاجرین و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن خود را بر آن انداخت و درید آنرا و حضرت فاطمه گریه کرد و برگشت نزد قبر رسول خدا گریه کنان و محزون مضطرب و شکایت کرد بقبر پیغمبر آن اوضاع را و عرض خواهد کرد فاطمه قصه ابوبکر را و فرستادن خالد بن ولید و قنفذ و عمر را و جمع کردن مردم را بجهت اخراج علی بن ابیطالب علیه السلام از خانه بسوی بیعت ابی بکر در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین را بامر زنان پیغمبر و جمع قرآن و ادا کردن قرضهای پیغمبر و وعده‌های او و آن هشتاد هزار درهم بود که هر چه حضرت امیر از تازه و کهنه داشت فروخت و آنها را ادا کرد و عمر گفت بیرون بیا یا علی بسوی آنچه مسلمانان بر آن اجماع کرده‌اند و الا ترا میکشیم و قول فضه را که جاریه فاطمه بود که حضرت امیر مشغول است و حق مال اوست اگر انصاف دهید و جمع کردن هیمه را بر در خانه از برای سوختن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه و روشن کردن ایشان آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه را بسوی ایشان و خطاب کردن او را بایشان از پشت در که ویحک یا عمر این چه جرأت است بر خدا و رسول میخواهی قطع نسل او را بکنی از دنیا و خاموش کنی نور خدا را و خدا نور خود را تمام خواهد کرد و نقل کند راندن عمر آن حضرت را و گفتن عمر را که بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست و ملائکه بامر و نهی نمی‌آیند و علی هم نیست مگر مثل یکی از مسلمانان هر يك را میخواهی اختیار کن یا علی بیرون آید یا همه را بیرون میکنم پس فاطمه فرمود گریه کنان خدایا بتو شکایت میکنم نبودن پیغمبرت را و مرتد شدن امت او را و گرفتن حقمان را که در کتاب خود قرار دادی پس عمر گفت بس کن ای فاطمه از حماقت زنان خدا نبوت و خلافت را از برای شما جمع نمیکند و حضرت در را گرفت و قنفذ دست ملعون خود را داخل کرد که در را باز کند و عمر با تازیانه زد بر بازوی فاطمه که مانند بازو بندی سیاه شد و در را با پای خود زد که در باز شد و بشکم آن حضرت خورد و ایشان حامله بودند بمحسن

شش ماهه و نقل کنند ساقط کردن آن طفل را و هجوم عمر و قنفذ و خالد را و سیلی زدن روی مبارکش را بطوری که گوشوارهای زیر مقنعه ظاهر شد و ایشان صدا را بگریه بلند کردند و میفرمودند و ابناه و رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و او را میزنند و طفل او را میکشند در شکمش و نقل کنند بیرون آمدن امیرالمؤمنین را از اندرون خانه با چشمهای قرمز دستهای بر مالیده تا آنکه آمدند و انداختند جامه خود را بر فاطمه و او را بسینه خود چسپانیدند و نقل کنند گفتن حضرت امیر را که ای دختر رسول خدا دانستی که پدرت را خدا مبعوث کرده بود که رحمت بر عالمین باشد پس خدا را ملاحظه کن و مقنعه از سر مگیر و پیشانی خود را بآسمان بلند مکن که والله ای فاطمه اگر چنین کنی نگذارد خدا بر زمین کسی که شهادت دهد که محمد رسول خداست و نه موسی و نه عیسی و نه ابرهیم و نه نوح و نه آدم و نه جنبنده که راه رود بر زمین و نه پرندۀ در آسمان مگر آنکه هلاک کند آن را پس فرمود یا بن الخطاب وای بر تواز امروز و بعد از امروز بیرون رو پیش از آنکه شمشیرم را بکشم و تا آخر این امت را فانی کنم پس عمر بیرون رفت و خالد و قنفذ و عبدالرحمن پسر ابوبکر همه بیرون رفتند و حضرت امیر فریاد کردند فضه را که ای فضه خاتون خود را متوجه باش که فرزند خود را سقط میکند و در را بستند پس ساقط کرد محسن را پس حضرت امیر فرمودند که این فرزند ملحق میشود بجداش رسول خدا و شکوه خواهد کرد با و قصه کند برداشتن امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را در شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و بردن بسوی خانهای مهاجرین و انصار که متذکر کنند ایشان را بخدا و رسول و عهدی که کردند در بیعت خدا و رسول و با او بیعت کردند در چهار جا در حیوة رسول خدا و سلام کردن ایشان بر او بامیر المؤمنین در جمیع آن مقامات و همه وعده میکردند او را که نصرت کنند فردا و چون صبح میشد همه باز می نشستند **اقل عباد** مصنف این کتاب چنین گوید که بردن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب بدرِ خانها سبب اتمام حجت بود اما شب رفتن بجهت آنکه آن بزرگوار نوح طوفان فتنه بود و اهل بیت او سفینه نوح و خداوند حکایت نوح را میفرماید که **انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً** یعنی من دعوت کردم قوم خود را شب و روز پس نفعی بایشان نکرد خواندن من مگر آنکه فرار ایشان را از حق زیاد کرد پس آن بزرگوار بجهت تأویل این آیه شب تشریف بردند تا عمل مطابق سنت

انبیا باشد و تأویل این آیه درباره ایشان راست آید چنانکه یافتی و اصل دعوت شب در نفوس سلیمه اثر بیشتر میکند چرا که حرارت انسان در شب در اندرون است و متوجه بیرون نیست و شعور هم مجتمع تر است و جمیع اوضاع دنیا و شغلها برچیده شده است و فهم و حدانیتی دارد از این جهت جمیع فکر و علم و اعمالی که محتاج با اجتماع حواس است در شب واقع میشود پس معلوم شد که بدعوت شب حجت خدا قائم تر میشود و عذر منقطع تر میگردد که نگویند حواس ما جمع نبود و تدبیر نکردیم و نفهمیدیم و اما سرّ بردن اهل بیت باز بجهت اتمام حجت خدا بود که بلکه از دیدن اطفال پیغمبر صلی الله علیه و آله متذکر شوند و بفهمند که غضب خلافت سبب استیصال ایشان میشود و از راه ترحم شاید رحم کنند و نصرت عیال رسول را کنند چون حمایت زنان و عیال امری جبلی مردان صاحب غیرت است و باین واسطه تشجیع و استرحام قوم را خواستند بکنند که بلکه از بابت طبیعت ایشان بنصرت برخیزند و چون بعد از این حکایت هم نصرت نکنند معلوم شود که ایشان بحسب ذات و ایمان همه خبیث باشند و قابل اصلاح نباشند و انگهی که حضرت فاطمه خود هم از حجج خداوند بود و او هم بنص آیه قرآن از نذیران خدا بود و بر او هم انذار لازم بود و حکم ایشان حکم سایر زنان نبود چنانکه خدا میفرماید **انها لاحدی الکبر نذیراً للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر** یعنی حضرت فاطمه یکی از آیات کبری است و نذیر و ترساننده بشر است برای هر کس بخواهد که تقدم جوید بسوی اعمال خیر یا تأخر نماید یا آنکه تقدم جوید بسوی ولایت یا تأخر جوید از ولایت و امر امر خود ایشان نبود که از سر آن بگذرند بلکه از جانب خدا مأمور بانذار بودند پس بایستی بنهایت جهد انذار کنند پس آن بزرگوار هم بجهت انذار چنانکه در مسجد تشریف بردند و خطبه خواندند انذار بزرگان مهاجر و انصار را خواستند بفرمایند تا آنکه تقدم بولایت جوید از آنکه تأخر جوید واضح شود و حکم ایشان حکم سایر زنان نیست ، برویم بر سر ترجمه خبر مفضل **فرمودند** پس شکایت کند حضرت امیر علیه السلام محنت عظیمه را که بآن ممتحن شدند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و میگوید که قصه من مثل قصه هرون بود با بنی اسرائیل و قول من مثل قول او بود از برای موسی که گفت یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلاتشمت بی الاعداء و لاتجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای برادر بدرستی که قوم مرا خوار شمردند و نزدیک بود مرا بکشند پس

دشمنان را بشمات من مدار و مرا با ظالمان همراه مکن پس صبر کردم بجهت طلب اجر و تسلیم کردم از روی رضا و حجت بر ایشان قائم بود در مخالفت من و شکستن ایشان عهد مرا که عهد گرفتی از ایشان یا رسول الله و متحمل شدم یا رسول الله آنچه را که متحمل نشد وصی پیغمبری تا آنکه مرا کشتند بضربت عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله و خدا آگاه بود بشکستن ایشان بیعت مرا و قصه کند خروج طلحه و زبیر و عایشه را بسوی مکه بعزم حج و عمره در ظاهر و رفتن ایشان را به بصره و بیرون رفتن خود را بسوی ایشان و متذکر کردن خود ایشان را بخدا و رسول و آنچه رسول آورده بود پس برنگشتند از ضلالت خود تا آنکه خدا مرا نصرت بر ایشان داد تا آنکه ریختم خون بیست هزار نفر از ایشان را و هفتاد دست را قطع کردم که بمهارشتر عایشه چسپیده بودند و در هیچ جنگی سختی آنقدر ندیدم از همه جنگها شدیدتر بود پس صبر کردم چنانکه خدا مرا مؤدب کرده بود بآنچه ترا بآن مؤدب کرده بود که فرموده اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و فرموده اصبر و ما صبرك الا بالله و ظاهر شد تأویل این آیه که خدا نازل کرده بود در امت تو بعد از تو که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سيجزى الله الشاکرین یعنی نیست محمد مگر رسولی که پیش از آن رسولان گذشته است آیا اگر بمیرد یا کشته شود برمیگردید از دین و کسی که برگردد ضرر نمیرساند بخدا و خدا جزا دهد شاکران را که بدین بچسپند و دست برندارند و برمیخیزد حسن علیه السلام نزد جدش و عرض میکند یا جداه بودم من با امیرالمؤمنین در دار هجرت او بکوفه تا آنکه شهید شد بضربت ابن ملجم لعنه الله پس وصیت کرد من را بآنچه تو او را وصیت کرده بودی و رسید بمعویه ملعون خبر قتل پدرم پس فرستاد ابن زیاد ملعون را بسوی کوفه با صد و پنجاه هزار قشون و امر کرد که من و برادرم حسین را با سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرند و بیعت از ما بگیرند و اگر یکی از ما بیعت نکنیم گردن او را بزنند و سرش را نزد او فرستند پس چون این را دانستم از خانه بیرون آمدم و داخل مسجد کوفه شدم و خطبه خواندم و از ایشان ناصر و معین خواستم همه ساکت شدند مگر بیست نفر که برخواستند و گفتند یا بن رسول الله ما مالک نیستیم الا جانهای خود را و شمشیرهای خود را اینک ما در خدمت تو ایستاده ایم مطیع امر تو هستیم پس براست و چپ نظر کردم احدی را غیر از ایشان ندیدم گفتم

بجدم اقتدا میکنم که سی و نه نفر اصحاب داشت و امرش را پنهان کرد و چون چهل نفر شدند امرش را ظاهر کرد اگر چهل نفر ناصر داشته باشم با ایشان جهاد میکنم و از منبر بزرگم و از کوفه بیرون رفتم بسوی مدینه و خبر آمد که معاویه قشون باطراف فرستاده و مردم و زنان و اطفال را بی سبب کشته جمعی را بدعوا فرستادم و بایشان گفتم که میروید و اطاعت معاویه خواهید کرد و چنان شد رفتند و با معاویه ساختند پس حسین علیه السلام برخیزد بخون خود خضاب کرده با آنها که با او کشته شده اند پس چون ببیند رسول خدا ایشان را گریه کند و گریه کند اهل آسمان و زمین از گریه پیغمبر و فاطمه صیحه زنند پس بتزلزل درآید زمین و آنچه بر زمین است و بایستد امیر المؤمنین و حسن از راست او و فاطمه از چپ او و حسین بیاید پس رسول خدا او را به بغل گیرد و بگوید یا حسین فدای تو شوم چشم تو روشن باشد و چشم من بتو روشن شود و از دست راست حسین علیه السلام حمزه اسدالله بایستد و از چپ جعفر طیار بایستد و خدیجه بیاید محسن را برداشته و فاطمه بنت اسد بیاید گریه کنان مفضل گوید حضرت صادق گریست تا آنکه محاسن شریفش بشک چشمش تر شد پس فرمود هیچ چشمی روشن نشود که گریه نکند نزد این شکایت و مفضل گریست گریه طولانی پس عرض کرد گریه چقدر ثواب دارد فرمودند بی نهایت اگر از محق باشد مفضل عرض کرد چه میفرمائی در قول خدا اذا الموءودة سئلت بای ذنب قتلت فرمودند ای مفضل موئده محسن است نه غیر هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید و معنی آیه آن است که وقتی که پرسند که موئده را بچه گناه کشتید مفضل عرض کرد یا مولای دیگر چه خواهد شد فرمود فاطمه میگوید خدایا وفا کن بوعده خود در خصوص ظالمان من و غاصبان من و کسانی که مرا زدند و شربت مرگ اولاد مرا بمن چشانیدند پس ملائکه هفت آسمان و حاملان عرش و سکان هوا و هر کس در دنیا است و هر کس زیر طبقهای زمین است بر آن حضرت گریه کند و صیحه زنند و فریاد کند بسوی خدا پس احدی از کشتگان و ظالمان و راضیان بمصیبت ما نماند مگر آنکه آن روز کشته شوند هزار بار تا آنکه فرمودند که میایستد جدم علی بن الحسین و پدرم باقر و شکایت کنند بسوی جدشان از آنچه با ایشان کرده اند پس من بایستم و شکایت کنم بسوی جدم آنچه منصور با من کرده پس بایستد پسر من موسی و شکایت کند بسوی جدش آنچه رشید با او کرده پس بایستد علی بن موسی و

شکایت کند بسوی جدش از آنچه مأمون کرده باو پس میایستد محمد بن علی و شکایت میکند از آنچه مأمون باو کرده پس میایستد علی بن محمد و شکایت میکند بسوی جدش از آنچه متوکل باو کرده پس میایستد حسن بن علی و شکایت میکند بسوی جدش از آنچه معتز بآن کرده پس میایستد مهدی سمی جدش و پوشیده است پیراهن رسول خدا را که آلوده است بخون رسول خدا روزی که پیشانی او را شکستند و دندان مبارک او را شکستند و ملائکه گرد او را گرفته اند تا پیش روی پیغمبر بایستد پس عرض کند یا جداه مرا برای امت وصف کردی و دلالتشان کردی بر من و نسب مرا بیان کردی و اسم و کنیت مرا گفتی و امت انکار مرا کردند و گفتند متولد نشده و نبوده و کجا بوده و کی بوده و کجا مانده است و پدرش مرد و اولاد نداشت و اگر صحیح بود اینقدر تأخیر نمیافتاد پس صبر کردم بجهت طلب اجر **اقل عباد** مصنف این کتاب گوید که چون نوبت شکایت بنو کران و خدام ائمه انس و جان رسد ماها را هم شکایتی است و شکایت ما آنست که میایستیم و عرض میکنیم که یا رسول الله ما واقع شدیم در زمانی که از غیبت مولای ما نهصد و کسری گذشته بود و بکلی مردم سیرت تو و ائمه بعد از تو را فراموش کرده بودند و امام خود را کأن لم یکن انگاشته بودند و ظالمان و منافقان و فاسقان دنیا را محض وجود خود انگاشته بودند و ظالمان مسلط بر جان و مال و عرض مردم شده بودند و همه اسیر در دست ایشان بودند و جمیع امت الاقلیل هوا و هوس خود را اله خود قرار داده و دنیا را قبله خود و نفاق را شریعت خود قرار داده بودند و اطفال از اول سن بتحصیل دنیا و طلب آن و ایثار آن بر آخرت بار میآمدند و علم و دین و شرع از میانه گم و عداوت و شقاق و نفاق در میانه منتشر بود و اهل جمیع ملتها را مردم محترم تر از مسلم میداشتند و حمایت از آنها بیشتر میکردند و قواعد و قوانین موافق سایر ملل در میان خود گذارده بودند و احکام بطور آنها جاری میشد و سنت تو مرغوب عنها بود و علانیه ترجیح قواعد آن ملل را بر ملت تو میدادند و بالطبع مردم مایل بآنها بودند و علما بر طرف شده بودند و اگر در هر ولایتی چند نفری مانده بودند همه همت خود را طلب دنیا و تقرب بحکام جور قرار داده بودند و قضاوت را وسیله اموال و ملک دنیا قرار داده بودند و احکام بحسب صلاح و صرفه خود جاری میکردند و ذکر آل تو و دین تو از میان رفته بود پس با تنهائی و بی کسی و بی ناصری در میان قوم برخواستیم و دست از جان و مال و عزت و آبرو برداشته

متصدی بیان فضایل تو و آل تو شدیم و در شب و روز بنوشتن و گفتن برای عوام و خواص علی الاتصال در نشر فضایل شما کوشیدیم پس کسانی که در میان امت خود را عالم نامیده و قاضی قرار داده بودند بعداوت ما برخواستند و در صدد ایدای ما برآمدند و کاغذها باطراف بلاد بیکدیگر نوشتند و یکدیگر را وصیت کردند بقتل و سبی و اذیت ما و ما چند نفر و بعضی از امت ضعیف را که نصرت ما میکردند در هر گوشه و کنار بقدر امکان اذیت کردند و ما را نجس و مرتد خواندند و تکفیر کردند و بر منبرهای تو برآمدند و نقص برای تو و اهل بیت تو اثبات کردند و متمسک بهر شبهه شدند و بر امت ضعیف عوام امر را مشتبّه کردند تا جمعی از ایشان را از دین تو مرتد کردند و منکر فضایل تو و اهل بیت تو گردیدند و اثبات عجز و جهل و سهو برای تو کردند و ما بر همه اینها صبر کردیم و دست از کار خود برنداشتیم و متحمل هر گونه محنت و مصیبت شدیم حتی آنکه شکوه ما را بسلاطین سنی کردند و بایشان کتاب ما را نمودند و گفتند اینها عمر را لعن میکنند تا آنها در صدد قتل ما درآیند و همچنین علی الاتصال استشهادها تمام کردند و به نزد سلاطین فرستادند و ما را متهم کردند ببدعتها و بی دینیها و سرکشی با سلاطین و طلب دنیا و ریاست که شاید سلاطین در صدد قتل و نهب و آسر ما برآیند و خدا همه اینها را از ما دفع کرد ببرکات شما و باینها اکتفا نکردند تا آنکه خود آن قاضیان در هر قضیه که يك طرفش یکی از ما بود حکم را عمداً بر طرف خلاف کردند و باین واسطه املاک و زنان و خانهای ما را از دست ما ربودند و شهادت ما را رد کردند و اگر چه از طرف ما سید قرشی بود سیاه حبشی را بر ما ترجیح دادند و حکم از جهت آنها کردند و برای ما پیغام میدادند که فضایل آل محمد را نگوئید و مردم را گمراه نکنید و خود بر منبر برمیآمدند و اثبات نقص برای شما میکردند و بانواع لعن و تهمت و غیبت ما را آزار میکردند حتی آنکه در میان مسلمین بالای منبر رفتند و گفتند که محبت امیرالمؤمنین زیادش حرام است پیغمبر فرموده است **خير الامور اوسطها** و بجهت انکار ما انکار کتاب و سنت را کردند و بایشان گفتیم که اگر کتاب و سنت خلاف رأی شما باشد چه میکنید گفتند کتاب و سنت را ترك میکنیم و رأی خود را میگیریم و این سخن را صریح و علانیه گفتند و اگر بولایتی دیگر بجهت نشر امر شما رفتیم بیکدیگر نوشتند که اینها را راه ندهید و در مسجدها را بروی ما بستند و پیغام کردند که در ولایت ما این فضایل را نگوئید و خود علی الاتصال خود را

عامل حکام کردند و بر هوای حکام احکام جاری کردند و چون ما چنین نکردیم حکام از ما بد مظنه شده و عداوت ما را ورزیدند اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا و غيبة ولينا و كثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علينا فصل علی محمد و آل محمد و انتقم ممن ظلمنا و قهرنا و اذلنا و خذلنا پس خدا بکند در آنروز آنچه را بخواهد چنانکه ان شاء الله عما قریب خواهند دید ، برویم بر سر حدیث مفضل **حضرت** صادق فرمود پس مهدی بر میگردد بکوفه و میبارد آسمان ملخی از طلا چنانکه در بنی اسرائیل بر ایوب علیه السلام بارید و تقسیم کند بر اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل عرض کرد یا مولای کسی که از شیعیان شما بمیرد و بر او دینی باشد برادرانش یا بدشمنان شما چه خواهد شد فرمودند اول کاری که ابتدا خواهد کرد مهدی علیه السلام این است که ندا کند در عالم آگاه باشید هر کس نزدیکی از شیعیان ما دینی دارد ذکر کند حتی آنکه رد میکند يك خردل را چه جای بسیار از طلا و نقره و املاك را مفضل عرض کرد بعد چه شود فرمود میآید قائم علیه السلام بعد از آنکه مشرق و مغرب زمین را پازد بکوفه و خراب میکند مسجدی را که یزید بنا کرده بود لعنه الله وقتی که حسین را کشت ملعون ملعون است کسی که آنرا بنا کرده مفضل عرض کرد یا مولای چقدر خواهد بود مدت ملکش فرمودند آن ملکی دائم است و ملکی است که تمامی ندارد و حکمی است که منقطع نشود و امری است که باطل نشود مگر باختیار و مشیت و اراده خدا که هیچ کس غیر از او نداند تمام شد حدیث شریف و بعضی اخبار دیگر هست در جزئیات احوال که برای آنها فصلی دیگر باید عنوان شود بجهت امتیاز .

فصل: از حضرت باقر علیه السلام در حدیث طویلی مرویست که فرمودند صاحب این امر را غیبتی در بعضی این شعاب است و بجانب ذی طوی اشاره کردند تا آنکه دو شب بظهورش مانده غلام ایشان آید نزد بعضی از شیعیان و گوید شما چند نفرید اینجا عرض کنند چهل نفر گوید چطورید اگر امام خود را ببینید گویند اگر باید در کوه سکنا کنیم با او سکنا کنیم پس فردا شب آید و گوید از خوبان خود ده نفر را نشان دهید نشان دهند پس ایشان را ببرد نزد قائم علیه السلام و وعده شب آینده بایشان دهد پس فرمود واللہ گویا می بینم آن حضرت را که پشت خود را بحجر داده و گوید ایها الناس هر کس حجتی بر من دارد در باره خدا منم اولای از مردم بخدا و هر کس

حجتی دارد با من در ابرهیم منم اولی از مردم بابرهم ایها الناس هر کس حجتی با من دارد در موسی منم اولی از مردم بموسی ایها الناس هر کس حجتی با من دارد در عیسی منم اولی از مردم بعیسی ایها الناس هر کس حجتی دارد با من در محمد منم اولی از مردم بمحمد ایها الناس هر کس حجتی دارد با من در کتاب خدا منم اولای مردم بکتاب خدا پس برود نزد مقام و دور کعت نماز نزد مقام کند و حق خود را بخواهد و جبرئیل بر میزاب باشد بصورت مرغی سفید پس او اول کسی باشد که با او بیعت کند و اصحاب سیصد و سیزده گانه با او بیعت کنند تا آنکه فرمود همه اصحاب در يك ساعت جمع شوند پس دعوت کند مردم را بکتاب خدا و سنت رسول و چند نفری او را اجابت کنند و عاملی بر مکه نصب فرماید و بیرون آید پس عامل او را بکشند بر گردد بسوی ایشان و قتال کنندگان را بکشد و اسیر نکند پس برود و مردم را دعوت کند بسوی کتاب خدا و سنت پیغمبرش و ولایت علی بن ابیطالب و بیزاری از دشمنش و اسم کسی را نمیرد تا به بیدارسد پس قشون سفیانی بیرون آید بسوی او و خدا زمین را امر کند که از زیر پایشان ایشان را بگیرد و نماند از ایشان مگر دو نفر که مسمی بو تر و وتیره باشند از طایفه مراد و روهای ایشان برگشته باشد و به پشت سر راه روند و مردم را خبر کنند بآنچه خدا باصحابشان کرد پس داخل مدینه شود و قریش از او غایب شوند پس آن حضرت کاری کند ، **مصنف گوید** ظاهراً بیرون آوردن آن دو سگ باشد و امام بجهت تقیه فرموده اند ، پس چون آن حضرت چنان کند قریش گویند بیا ئید برویم نزد این طاغیه والله اگر محمد بود این کار نمیکرد والله این اگر فاطمی بود این کار نمیکرد پس خداوند آن حضرت را بر ایشان مسلط کند و جنگیان را بکشد و ذریه ایشان را اسیر کند پس بیا یابد تا وارد منزل قشره شود خبر باو رسد که عامل او را در مدینه کشتند بر گردد پس قتل کند ایشان را پس برود و مردم را دعوت کند بسوی کتاب خدا و سنت نبی او و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و بیزاری از عدوش تا وارد منزل ثعلبیه شود یکی از اولاد امام حسن عسکری علیه السلام آید که بسیار شجاع باشد و از آن حضرت پرسد که این کاری که میکنی بعهد رسول خداست یا بچیزی دیگر آن کسی که بیعت را باو محول فرموده اند گوید که ساکت شو یا گردنت را میزنم حضرت گوید ساکت شو یا فلان والله با من است عهدی از رسول خدا بیاورید فلان صندوق را بیاورند و عهد رسول خدا را بر او بخوانند پس آن سید گوید فدای

تو شوم سر خود را بده که ببوسم و میبوسد پیشانی مقدس آن حضرت را و میگوید فدای تو شوم
 بیعتی برای ما تازه کن پس بیعتی تازه گیرد حضرت باقر فرمودند گویا می بینم ایشان را از نجف
 بالا آمده اند سیصد و سیزده مرد که گویا دلهایشان پاره آهن است جبرئیل از راست میکائیل از
 چپ ترس از او در دلهای مردم است يك ماه راه پیش و يك ماه راه پس خدامدد کرده است او را
 به پنج هزار ملائکه نشاندار تا آنکه از نجف بالا آید باصحاب فرماید امشب را عبادت کنید پس آن
 شب را در رکوع و سجود سر کنند و تضرع کنند بسوی خدا تا چون صبح شود بفرماید از راه
 نخيله روید و بر کوفه خندق باشد تا آنکه بمسجد ابرهیم آید در نخيله دور رکعت نماز کند بیرون
 آیند قومی از اهل کوفه و هر کس از جیش سفیانی هست پس امر بحمله بر ایشان کند و والله که
 يك نفر ایشان از خندق نمیگذرد همه را میکشند پس داخل کوفه شود پس مؤمنی باقی نماند
 مگر آنجا باشد و میل کند بسوی کوفه پس بسوی سفیانی قشون فرستد و بکتاب و سنت او را
 بخواند سفیانی بیعت کند پس طایفه کلب بسفیانی گویند چه کردی ما اطاعت تو در این امر
 نکنیم پس باز باغی شود و حضرت بر آنها ظفر یافته سفیانی را بگیرد و بدست خود بکشد پس
 قشونی بجانب روم فرستد تا بقیه بنی امیه را آورند چون بروم رسند و مطالبه بنی امیه را کنند
 ندهند قشون گویند اگر مأمور بودیم مقاتله میکردیم پس برگردند جماعتی از رومیان نزد شاه
 خود روند و مطلب را باو عرضه کنند گوید بروید و بنی امیه را بدهید که اینها سلطنت بزرگی
 دارند پس بکوفه آید و سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را بافاق فرستد و همه جا را تسخیر کند و
 باقی نماند زمینی مگر آنکه شهادت بتوحید و نبوت در آن داده شود و صاحب این امر جزیه قبول
 نکند و بکشد تا خدا را توحید کنند و شرك نورزند تا آنکه ضعیفه عجوزی از مشرق اگر بخواهد
 بمغرب رود برود پس از زمین و آسمان برکات پیدا شود و مردم بطور امکان بسوی مهدی شتابند
 و خدا وسعت دهد برای شیعیان در آن اثناء در وقتی که حضرت حکمی فرموده اند و سنتی را
 فرمایش فرموده اند جماعتی از مسجد بیرون روند و خواهند بر او خروج کنند همه را بگیرد و
 ذبح کند و این آخر خارجی باشد که بر او خروج کند و **باز از آن** حضرت مروی است در حدیثی
 که فرمودند قائم برخیزد بامر جدید و کتاب جدید و سنت جدید و قضای جدید که بر عرب
 شدید باشد کارش جز کشتن نیست طلب توبه از احدی نکند و از ملامت کننده نترسد و **در**

حدیثی میفرماید در خصوص نقبا که بعضی از ایشان شب گم شوند از جای خود و صبح در مکه باشند و بعضی بر ابر سوار شوند در روز که معروف باشد عرض کردند ایمان کدام يك عظیم تر است فرمودند آنکه بر ابر سوار شود **و از مفضل** بن عمر مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند گویا می بینم قائم را بر منبر کوفه و گرد او اصحاب سیصد و سیزده گانه باشند عدد اصحاب بدر و آنها صاحبان لواها هستند و حکام خدایند در زمین بر خلق که قائم بیرون آورد از قباي خود کاغذی مهور بمهری از طلا عهدهی است معهود از رسول خدا پس فرار کنند از گرد او مثل گوسفند و باقی نماند مگر وزیر و یازده نقیب چنانکه با موسی بن عمران ماندند پس بگردند زمین را و مفری نبینند و برگردند و والله من میدانم آن کلمه را که میفرماید برای ایشان و کافر میشوند ، **مصنف این** کتاب گوید که آن کلمه از علم باطن باطن است و آن کلمه در کتاب و سنت بی شمار است و از کثرت ظهور خفی شده است و در اغلب دعاها و زیارتها و بسیاری از حدیثها موجود است و حمد میکنم خدا را که ما را بعلم آن کلمه فایز گردانیده است و آنچه بخاطر م میرسد و گمان میکنم مراد از فرار کردن نقبا دهشت ایشان باشد و وحشت ایشان از عمل بمقتضای آن حرف و جولان کردن ایشان در زمین تفرقه قلب و حواس ایشان باشد و کفر ایشان نه کفر انکار باشد چرا که بعد از رؤیت کل آن علامات قبل از ظهور و بعد از ظهور و رؤیت همه آن علامات و آیات بینات از وقت ظهور تا آمدن بکوفه و جلالت شأن خود ایشان که بطی الارض بمکه روند و بر ابر سوار شوند چگونه شود که کفر انکار از ایشان سرزند و ایشان حکام خدا باشند بر خلق بلکه مقصود از کفر کفر تردد خاطر باشد چرا که در حال تردد فی الجملة ترك بعمل آید و ترك را کفر گویند چنانکه خدا فرماید **افتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض** یعنی ببعض کتاب عمل میکنید و ببعض عمل نمیکنید چنانکه فرمودند مرتد شدند مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر سه نفر و عمار را از مرتدین شمردند و جمع کثیری دیگر از بزرگان را و ارتداد ایشان تردد ایشان بود پس در همه زمین بقلب جولان کنند و تفکر در امر خود نمایند یا مراد از ارض ارض علم و قرآن باشد چنانکه در بعضی تفاسیر آیات رسیده است پس در شئون ادله و علوم جولان زنند و مفری نبینند و تسلیم کنند و غیر از این معنی با قواعد کلیه که از ائمه

عليهم السلام رسیده است مشکل است که منطبق شود خلاصه مراد از آن کلام علم باطن باطن است که در اشعار مرویه از علی بن الحسین علیه السلام میباشد که فرمودند :

و رب جوهر علم لو ابوح به **** لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی **** یرون اقبیح ما یأتونه حسنا
لقد تقدم فی هذا ابوحسن **** الی الحسین و وصی قبله الحسن
یعنی چه بسیار جوهر علمی که اگر بروز دهم گویند تو بت پرستی و خون مرا حلال دانند و نیکو
شمزند و حال آنکه حضرت امیر بحسن و حسین این امر را وصیت کرده و سپرده است و همین
امر بود که در سینه سلمان بود چنانکه حضرت باقر بشخصی فرمودند که روایت میکنی آن
حدیث را که مردم روایت میکنند که حضرت امیر فرمود در سلمان که یافته است علم اول و علم
آخر را راوی عرض کرد بلی فرمودند میدانی چه قصد کرده از این سخن راوی عرض کرد یعنی
علم بنی اسرائیل و علم نبی را فرمود چنین نیست و لکن علم نبی و علم علی را و امر نبی و امر علی
را علیهما السلام و از برای این فرمود که اگر ابوذر بداند آنچه را که در قلب سلمان است هرآینه
او را تکفیر کند یا او را بکشد باری و ظاهراً مراد از وزیر حضرت عیسی باشد و از جمله آن یازده
نقیب سلمان باشد و امثال سلمان و در روایتی فرمودند که قائم بیرون آورد از پشت کعبه بیست و
هفت نفر پانزده نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع وصی موسی و مؤمن آل
فرعون و سلمان فارسی و ابادجانه انصاری و مالک اشتر را و از ابو جعفر علیه السلام مروی است
که فرمود حضرت قائم قضایائی کند که بعضی اصحابش انکار کنند از جمله آنها که در رکابش
شمشیر زده اند و آن حکم آدم باشد ایشان را بطلبد و گردنشان را بزند پس حکم دویمی کند
قومی دیگر انکار کنند که در رکابش شمشیر زده اند و آن حکم داود باشد آنها را پیش آورد و
گردنشان را بزند پس حکم سیومی کند و انکار کنند آنرا قومی دیگر و آن حکم ابرهیم است آنها
را هم گردن زند پس حکم چهارمی کند و آن حکم محمد است صلی الله علیه و آله آنرا کسی
انکار نکند و در حدیثی فرماید که امام علیه السلام زانی محصن را رجم کند و مانع زکوة را
گردن زند و در روایتی حضرت صادق علیه السلام فرماید گویا می بینم قائم را بر پشت کوفه
چون مسلط شود بر پشت کوفه اسبی تیره رنگ ابلق سوار شود که میان دو چشمش سفید باشد او

را حرکت دهد و باقی نماند اهل هیچ شهری مگر آنکه گمان کنند که او با ایشان است در شهرشان و چون علم رسول خدا را بگشاید سیزده هزار ملك نازل شوند که منتظر قائم بوده‌اند و پیشتر با نوح در کشتی بودند و با ابرهیم بودند وقتی که او را بآتش انداختند و با عیسی بودند وقتی که بآسمان بالا رفت و چهار هزار ملك مسومین و مردفین و سیصد و سیزده ملك روز بدر و چهار هزار ملك که نزد قبر حسینند علیه السلام **و در روایتی** از حضرت باقر است علیه السلام فرمودند که حضرت بکوفه خواهد آمد پس بیرون آید از کوفه شانزده هزار نفر مسلح که همه قاریان قرآن و فقها باشند در دین دامن‌ها برزده همه گویند ای پسر فاطمه برگرد ما حاجت بتو نداریم پس همه را در عصر دوشنبه از عصر تا شام بکشد که يك نفر بیرون نرود و قربانی کند برای خدا و در این روایت فرمودند که قائم سیصد و نه سال حکومت کند چنانکه اصحاب کهف در کهف ماندند پر کنند زمین را از عدل چنانکه پر از جور شده بود و مشرق و مغرب را فتح کند و بکشد مردم را تا دینی غیر دین محمد (ص) نماند بسیرة سلیمان راه رود آفتاب و ماه را بخواند و اجابت کنند و زمین برای او پیچیده شود و خدا وحی کند باو و عمل با امر خدا کند **و در حدیثی** فرمود که چون قائم ظاهر شود حمیراء را برگردانند و او را حد زنند بجهت تهمتی که بمادر ابرهیم زده و انتقام کنیز فاطمه علیها السلام را از او بکشند **و در حدیثی** دیگر فرمودند که چون قائم علیه السلام آید منادی او ندا کند که هیچ کس طعامی و شرابی بر ندارد و سنگ موسی را بردارد که بار يك شتر است در هر منزلی چشمه از آن جاری شود که گرسنه را سیر و تشنه را سیراب کند و توشه ایشان آنست تا بکوفه آیند و اصحابش گویند میخواهد ما را از گرسنگی و تشنگی بکشد و مراد غیر از نقیاست چرا که آنها انکاری ندارند از کارهای ایشان **و حضرت باقر** علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند که قائم چه خواهد کرد وقتی که بیرون آید هرآینه دوست خواهند داشت بیشترشان که کاش آن را نمیدیدیم از بس مردم را میکشد و ابتدا نمیکند مگر بقریش و آنقدر بکشد که بگویند این از آل محمد نیست اگر از آل محمد بود هرآینه رحم میکرد **و روایت** شده است که بیشتر رد کنندگان بر قائم متفق‌هاند که باصلاح اهل این زمان طلاب و مجتهدان باشند چرا که او حکم میکند بحقی که خدا باو نشان داده از علم خودش نه از روی شهادت شهود حتی آنکه روایت شده است که شخص در خانه خود نشسته احدی بر گناه او

مطلع نیست حضرت میفرستد و او را میکشد پس وای بر کسی که دوری کند از او ورد کند بر او در دنیا و آخرت و خوشا بحال کسی که تسلیم کند برای او و باز گردد بسوی او در هر چیزی در دنیا و آخرت و **در حدیثی** فرمودند چه تعجیل میکنند بخروج قائم والله لباسش نیست مگر غلیظ و طعامش نیست مگر درشت و هیچ نیست مگر شمشیر و مردن در زیر سایه شمشیر و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که قائم از مردم صدمه بیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد خورد چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مردم سنگ می پرستیدند و چوب تراشیده و نتراشیده و قائم ما خواهد آمد و همه مردم قرآن میخوانند و از قرآن بر او حجت میگیرند پس فرمود والله عدل خود را داخل خانهاشان کند چنانکه سرما و گرما داخل میشود و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که رایت حق چون ظاهر شود اهل مشرق و مغرب آنرا لعنت کنند بجهت آنچه از دست اهل بیتش پیش از ظهورش کشیده باشند و ظاهراً این اشاره بآن روایتی باشد که مجلسی ذکر کرده است که شصت دروغگو قبل از ظهور آن حضرت پیدا شوند که همگی دعوی پیغمبری کنند و دوازده علم از آل ابطالب بلند شود که دعوی امامت کنند پس احتمال میرود که مردم چون آنها را دیده اند رایت حق را هم حمل بر آنها کنند و جسارت نمایند و **نیز فرمودند** که سیزده شهر و طایفه باقائم علیه السلام محاربه کنند اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنو امیه و اهل بصره و اهل دست میسان و اکراد و اعراب و ضبه و غنی و باهله و ازد بصره و اهل ری تمام شد ، دست میسان دهی است و میسان شهری است میان بصره و واسط و ضبه قبیله از قریش است و غنی طایفه از غطفان میباشند و غطفان طایفه از قیس باشند و باهله هم قبیله ایست و **نزد حضرت** صادق علیه السلام ظهور امام را ذکر کردند و عرض کردند چگونه بدانیم فرمودند صبح در زیر سر هر يك از شما صحیفه ایست بر آن نوشته است **طاعة معروفة** ، و **مروی** است که در علم آن حضرت نوشته است **الرفعة لله عز و جل** و در نسخه **البيعة لله عز و جل** ، و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مؤمن را در قبر مخیر کنند وقتی که قائم بیرون میآید و میگویند امامت ظاهر شد میخواهی باو ملحق شو و میخواهی بمان در کرامت خدا و از **حضرت** صادق علیه السلام است که وقتی قائم ما علیه السلام ظاهر شود گوش و چشم شیعیان را خدا قوی کند که از چهار فرسخ راه از آن حضرت بشنوند و او را ببینند و **در روایتی** در سال دو عطا کند و در ماه

دو رزق دهد و حکمت ب مردم خواهد داد حتی آنکه زن در خانه خود بکتاب و سنت حکم کند و از حضرت امیر علیه السلام مروی است که بسمت حیره بیرون رفتند و فرمود اینجا بآن متصل شود و ظاهراً کربلا و کوفه را فرمودند و فرمودند این میانه ذراعی بدو دینار خواهد رسید و در کربلا مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد خلیفه قائم علیه السلام آنجا نماز کند بجهت آنکه مسجد کوفه تنگ شود برای مردم و در آن دوازده امام عدل نماز کند و فرمودند چهار مسجد بنا شود که مسجد کوفه کوچک تر آنها باشد و دو مسجد بدو طرف کوفه بسازند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که مهدی اگر کوتاه کند هفت و الا نه امت من بآن منعم شوند بنعمتی که هرگز ندیده اند و زمین هیچ برکتی را از ایشان پنهان نکند و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که چون قائم برخیزد برود بکوفه و چهار مسجد را خراب کند و مسجد شرفه دار نگذارد و آنها را بی شرفه کند و طریق اعظم را وسیع کند در روایتی شصت ذراع کند و اجنحه که گویا مراد طره باشد اگر در کوچه باشد خراب کند و خلاها و ناودانهای بسوی راهها را خراب کند و نگذارد بدعتی مگر آنکه زایل کند و نگذارد سنتی مگر آنکه اقامه کند و چین و قسطنطنیه و جبال دیلم را فتح کند پس بر آن بماند هفت سال مقدار هر سالی ده سال از سالهای این دنیا پس خدا میکند آنچه را میخواهد عرض کردند چه طور سال دراز میشود فرمود خدا امر میکند آسمان را بآرامی و کمی حرکت پس روزها دراز شود و سالها دراز شود عرض کردند که میگویند فلک اگر تغییر کند فاسد شود فرمودند این قول زندقهاست مسلمون نمیتوانند چنین گویند ماه منشق شد برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و آفتاب برگشت از برای یوشع و خبر داده است بطول روز قیامت و اینکه او مثل هزار سال است و مدت ملک ایشان در روایات مختلف وارد شده است و هفت سال که سالی ده سال ما باشد مشهورتر است و ستیان به نه سال مایل ترند خلاصه بعضی حمل میشود بر تمام مدت و بعضی بر ایام استقرار و بعضی بر تنها بودن بی سیدالشهدا و بی دولت منافقان و بعضی بر مدت امروز و بعضی بر مدت آن روز و احتمال هم میرود که این هنوز حتم نباشد و تغییر و تبدیل در او راه یابد و زیاده از اینها طول کشد ان شاء الله و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که چون قائم بامر ایستد مؤمن مرغ از هوا طلبد و او را ذبح کند و کباب کند و گوشت او را بخورد و استخوان او را نشکند پس گوید زنده شو باذن

خدا زنده شود و به پرد و همچین آهو از صحاری و محتاج نیستند بآفتاب و ماه و بر روی زمین مودی و شری و سمی و فسادی اصلاً نماند بجهت آنکه دعوت دعوت آسمانی است و زمینی نیست و شیطان وسوسه نکند و عملی و حسدی و فسادی نتواند کرد و خاری از زمین نرود و درخت خار نیاورد و زرع بماند و هر چه از آن بچینند همان ساعت بروید و مثل اول شود و شخص جامه برای فرزندش بدوزد و آن جامه بهمراهی آن طفل بلند شود و بهر رنگ بخواهد بشود و اگر کافر داخل سوراخ سوسماری شود یا پنهان شود پشت کلوخی یا سنگی یا درختی خداوند آن را بسخن آورد و گوید ای مؤمن کافری پشت سر من است پس آنرا بگیرند و بکشند و ابلیس هیکی نداشتنه باشد که در آن هیکل سکنا کند و هیکل بدن است و مؤمنان با ملائکه مصافحه کنند و با مردگان مجتمع شوند باذن خدا و ظاهراً این احوال در رجعت دویمی حضرت امیر علیه السلام باشد و در حدیثی فرمودند اول چیزی که ابتدا میکند قائم علیه السلام دست بنی شبیه را میرد بجهت آنکه ایشان دزدان بیت الله میباشند .

فصل: بدانکه موافق آنچه پیش ذکر کردیم معلوم شد که عالم در هنگام ظهور بالغ میشود و عقل بآن تعلق خواهد گرفت که ظهور امام شود و تو میدانی که عقل جوهری است که بآن عبادت خدا کنند و کسب بهشت نمایند چنانکه از حضرت امیر مروی است و خداوند اول عقل را آفریده و باو فرمود که من خلقی خلق نکردم که از تو نزد من دوست تر باشد ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم پس میگوئیم شك نیست که اول چیزی که خدا خلق کرده نور مقدس آل محمد است علیهم السلام و ایشانند که در نزد خدا دوست تر خلقند چرا که حبیب خدا هستند چنانکه در دعاست **لا حبيب الا هو و اهله** یعنی حبیبی جز پیغمبر و اهل بیتش نیست پس ایشانند عقل کل و عقل مادام که از سر انسان مخفی است انسان جاهل است و چون عقل بسر انسان جلوه کند عالم شود و شخص بعلم درست سلوك کند و اصلاح خود نماید و از ضرردار دوری کند و نفع برای خود تحصیل کند پس باین جهت این زمان زمان جاهلیت باشد که عقل از عالم مخفی است و جهال اصلاح نفس خود نتوانند کرد و عبادت خدا چنانکه باید نتوانند کرد اگر چه بقدر آنکه بحد تمیز رسیده اند بتوانند کاری کرد پس خدا را با عقل عبادت توان کرد و با عقل کسب بهشت توان کرد و عقل امام تو است پس با او میتوان کسب بهشت کرد و باو میتوان خدا را

پرستید چنانکه فرمودند بما خدا پرستیده شد اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمیشد پس معلوم است که اول اصلاح نفس و کسب بهشت و عبادت خدا و تحصیل منافع و دوری از ضررها و اول ادراک و رشد که انسان تواند مالک مالی شده و تصرفی در آن کند و قیم نخواهد زمان ظهور امام باشد که آن وقت بحد رشد رسند و مالک شوند این دنیا را که خدا برای ایشان آفریده بود و این متاعها را که از باب پرهیز از او منع کرده بودند و میترسیدند که ضرر کند بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان اگر غنی شود طغیان کند مثل مریضی که اگر سیر بخورد ناخوش شود و چون صحیح شود پرهیز را بشکند و این ملک را باو دهند و طغیان نکند خلاصه که در زمان ظهور آن بزرگوار عالم قابل آن شود که اصلاح نفس خود کند و عاداتها و طبیعتها و شهوتها و غضبهای خود را فرو نشاند و پرورنده خود را عبادت کند و تحصیل اخلاق حمیده و صفات پسندیده نماید و کسب بهشت کند و مستجاب الدعوه شود و اعمالش ثواب داشته باشد و چون بهشت جاودان بآن دهند متاع قلیل دنیا را از آن منع نکنند از این جهت آن روزاگر مؤمن دعا کند هزار همسر دنیا باو دهند و مضایقه نباشد و چون بآن احوال شد بنای ترقی گذارد و چون چندی بر آن گذرد و آن اخلاق فطری آن شود ترقی برای آن حاصل شود و اعراض خود را که مخصوص این دنیا بود از خود بیندازد و چشم مثالی او باز شود مانند انسان که در وقت خواب چون از این عالم چشم پوشد چشم مثالیش باز شود و عالم مثال را مشاهده کند پس چون عالم از اعراض گذشت و اصلاح نفس خود کرد چشم مثالیش باز شود و اول آن حکایت پنجاه و نه سال که از ظهور گذشت و دولت حق دایم و ثابت شد و اعمال صالحه طبیعی شد میشود پس حضرت سیدشهادا صلوات الله علیه اول کسی باشد از ائمه علیهم السلام که باین دنیا رجعت کند یعنی عالم بآن جا رسد که سیدشهادا را ببیند و عالم آنگاه عالم هورقلیا شود پس آن بزرگوار رجعت کند با دوازده هزار صدیق و یازده سال با حضرت قائم بماند بعد آن حضرت کشته شود بواسطه زنی سعیده نام که ریش دارد از طایفه تمیم که بر بام رود و هاوونی بر فرق مبارک او زند و او را بکشد و حضرت سیدشهادا متوجه کفن و دفن او شود و بعد خود او سلطان شود و تا هشت سال سلطنت کند و بعد از هشت سال حضرت امیر علیه السلام بدار دنیا رجعت کند بجهت نصرت سیدشهادا علیه السلام و سیصد و نه سال با حسین علیه السلام باشد چون امر او را مضبوط کند از دنیا برود و ظاهراً او را

شهید کنند و ضربتی بر فرق همایونش زنند چنانکه فرمود منم کسی که کشته شوم دو دفعه و زنده شوم دو دفعه و باز سید شهدا سلطان باشد و بعد از چهار هزار یا شش هزار یا ده هزار سال باز حضرت امیر رجعت کند بدار دنیا و بعد سایر ائمه و بعد سید اکبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن وقت رجعت کند هر مؤمن محضی و هر کافر محضی و کفار عسکر شیطان شوند و مؤمنان عسکر حضرت امیر علیه السلام و دو صف جنگ آراسته شود در نزد روحا که نزد فرات است و جنگی شود که از اول دنیا تا آنروز چنان جنگی نشده باشد و فی الجمله شیطان غلبه کند و عسکر حضرت امیر عقب نشینند تا آنکه بعضی بفرات افتند آنگاه حضرت پیغمبر ظاهر شود با حربۀ و حمله کند بر شیطان و شیطان بگریزد و اصحابش گویند اینک ظفر یافتیم کجا میروی گوید **انی اری ما لاترون انی اخاف الله رب العالمین** یعنی من می بینم چیزی که شما نمی بینید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن حربۀ زنند که جمیع اصحابش بهمان حربۀ کشته شوند آنگاه عالم از شایبه جمیع اعراض و امراض پاک شود و بسن چهل سالگی رسد و جمیع عادات و طبایع و شهواتها و غضبهایش بمیرد و عقلش کامل شود و بحد عصمت رسد که دیگر خطا و سهو و نسیان از آن سر نزنند و وسوس در خیال آن راه نیابد آنگاه جنتان مدهامتان از پشت کوفه الی ما شاء الله ظاهر گردد و مؤمنان از بهشت بخورند و کرامات خدا بایشان ظاهر شود و احیاء و اموات با هم نشینند و با ملائکه در مجالس و محافل قرین شوند و بر ایشان وحی شود و حی الهام تا آنکه آنچه بخواهد جاهل بآن نباشد و بعض آنچه شنیدی در آخر فصل گذشته آنگاه ظاهر شود و بر آن صفا بماند تا آنکه خدا خواهد تا آنکه عالم را اجل حتمی در رسد و روح از تنش بیرون شود یعنی پیغمبر و اهل بیتش علیهم السلام از زمین بالا روند و عنایت تربیت بردارند نه عنایت وجود را و چهل روز عالم را حرارت در تن باشد پس بکلی سرد شود و صور کلی دمیده شود و عالم بمیرد بالتمام و چهار صد سال چنان بماند در قبرش آنگاه صور حیات دمیده شود و عالم زنده شود و قیامت کبری برپا شود و چنانکه در جلد دویم شنیدی اوضاع قیامت شود این مجملی بود از اوضاع رجعت و تفصیلش را فصلی بیان کنیم و ذکر اخبار نمائیم .

فصل: از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند که حسین علیه السلام باصحابش فرمود که حضرت پیغمبر بمن فرمود ای پسرک من ترا میکشند بعراق بزمنی که آنجا را عمورا

گویند و تو شهید میشوی و شهید میشوند با تو جماعتی از اصحاب تو نمی‌یابند درد آهن را و خوانند **یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم** گرمی آهن برد و سلام خواهد بود بر تو و بر ایشان والله اگر ما را کشتند ما وارد میشویم بر پیغمبرمان فرمود پس میمانم ما شاء الله پس من اول کسی خواهم بود که زنده میشوم و بیرون می‌آیم با حضرت امیر علیه السلام و قائم ما و رسول خدا پس بر من نازل شود طایفه از آسمان از جانب خدا که هرگز بزمین نیامده باشند و نازل شود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنودی از ملائکه و نازل شوند محمد و علی و من و برادرم و هر کس که خدا بر آن منت گذارده سوار بر اسبهای ابلق از نور که هیچ مخلوقی هرگز بر آنها سوار نشده باشد پس محمد صلی الله علیه و آله علم خود را بحرکت درآورد و بقاءم ما دهد با شمشیرش پس ما بمانیم آنقدر که خدا خواهد پس خدا بیرون آورد از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر پس امیرالمؤمنین بمن دهد شمشیر پیغمبر را و مرا بفرستد بمشرق و مغرب پس بدشمنی نرسم مگر خون او را بریزم و بتی نگذارم مگر آنرا بسوزانم تا هند را فتح کنم و دانیال و یوشع بیرون آیند سوی امیرالمؤمنین و بگویند راست گفت خدا و رسول و بفرستد خدا با آن دو هفتاد نفر بسوی بصره و بکشند جنگیان ایشان را و بفرستد قشونی بسوی روم و فتح کند برای ایشان پس بکشم هر حرام گوشتی را تا در زمین نماند مگر طیب و همه ملتها را مخیر کنم مابین اسلام و شمشیر هر کس اسلام آورد منت بر آن گذارم و هر کس کراهت داشته باشد خدا خون او را بریزد و باقی نماند شیعی مگر خدا ملکی بر او نازل کند که خاک را از روی او پاک کند و باو بشناساند زوجهای او را و منزل او را در بهشت و باقی نماند در روی زمین کور و زمین گیر و مبتلی مگر آنکه بلای او تمام شود ببرکت ما اهل بیت و برکت نازل شود از آسمان بزمین حتی آنکه درخت تاب نیاورد از زیادتی میوه و میوه زمستان در تابستان خورده شود و میوه تابستان در زمستان پس خدا هبه کند بشیعیان ما کرامتی که خفی نماند بر ایشان چیزی در زمین و آنچه در آن است حتی آنکه شخص میخاهد بداند احوال اهل بیت خود را خبر دهد ایشان را بآنچه میکنند تمام شد، و بدانکه حضرت سیدشهاد پنجاه هزار سال سلطنت کند بعضی را بتنهائی و بعضی را با حضرت امیر که سیصد و نه سال باشد در خروج اول حضرت امیر و بعد از آن باز بتنهائی سلطان باشد تا خروج ثانی حضرت امیر علیه السلام با شیعیانش و بعضی را با ائمه و پیغمبر صلی

الله علیه و آله و متولی حساب خلاق در رجعت سیدشهادا باشد و آنقدر بماند که ابروی مبارکش بر روی چشمش افتد و هفتاد پیغمبر با او باشند چنانکه با موسی بودند و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که گویا می بینم تختی از نور که گذارده شده است و بر آن قبه از یاقوت سرخ مکرل بجواهر زده اند و گویا می بینم حسین را علیه السلام که بر آن سریر نشسته است و گردش نود هزار قبه سبز زده شده است و گویا مؤمنان را می بینم که زیارت میکنند او را و سلام میکنند بر او و خدا بایشان میگوید اولیاء من از من بخواهید که بسیار اذیت کشیده اید و ذلیل شده اید امروز روزی است که سؤال نکنید چیزی از حاجتهای دنیا و آخرت را مگر آنکه بشما بدهم پس اکل و شرب ایشان از بهشت باشد و این والله کرامت است و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند که ابلیس گفت خدایا مرا مهلت ده تا روز قیامت خداوند قبول نفرمود و فرمود تا وقت معینی پس چون وقت معلوم شود ظاهر شود ابلیس لعنه الله با جمیع شیعیانش از اول خلق آدم تا آن روز و آن آخر رجوعهای حضرت امیر باشد و هیچ امامی رجوع نمیکند مگر آنکه خوب و بد دهرش رجوع میکنند تا خدا از کفار انتقام کشد پس چون وقت معلوم شود حضرت امیر بر گردد با اصحابش و ابلیس بیاید با اصحابش در زمین روحا نزدیک کوفه پس جنگی کند که از اول دنیا تا آنروز چنان جنگی نشده باشد گویا می بینم اصحاب امیر را که عقب نشسته اند تا بعضی پاهایشان در فرات رود پس در آن وقت خدای جبار هبوط فرماید در ابر با ملائکه و امر بگذرد پیغمبر از پیش روی او در دستش حربه باشد از نور پس چون ابلیس ببیند بر گردد گویند کجا روی و حال آنکه ظفر یافتیم پس گوید من می بینم چیزی را که شما نمی بینید من میترسم از پرورنده عالمیان پس نبی باو برسد و يك طعنه میان دو کتفش زند که خودش و جمیع اصحابش هلاک شوند پس در آن هنگام خدا پرستیده شود و شرك نماند پس امیر المؤمنین چهل و چهار هزار سال پادشاه شود تا آنکه هر کس از شیعیان آنقدر بمانند که هزار پسر از صلب خود ببینند در هر سال يك پسر و آن وقت جنتان مدهامتان ظاهر شود از مسجد کوفه و اطرافش آنقدر که خدا خواهد و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حضرت امیر در زمین رجوع کند با فرزندش حسین علیه السلام با لوای خود آید تا انتقام کشد از بنی امیه و معاویه و آل معاویه و هر کس در جنگ او بوده لعنهم الله پس بفرستد انصار خود را آن روز از اهل کوفه سی هزار و از

سایر مردم هفتاد هزار پس ایشان را در صفین ملاقات کند مثل بار اول و بکشد ایشان را تا احدی نماند بعد خدا ایشان را مبعوث کند و داخل اشد عذاب کند با فرعون و آل فرعون پس باز گشتی دیگر کند با پیغمبر تا خلیفه شود در زمین و ائمه عمّال او باشند و خدا بدهد به پیغمبر ملک جمیع دنیا را از وقتی که خدا دنیا را خلق کرده تا روز فنای دنیا تا بوعده خود وفا کند که فرموده **لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون** یعنی پیغمبر را غالب کند بر همه دینها اگر چه مشرکان اکراه داشته باشند و در حدیثی مدت ملک رسول خدا در رجعت پنجاه هزار سال باشد و مدت ملک امیر المؤمنین چهل و چهار هزار سال باشد **و در روایتی** حضرت پیغمبر و حضرت امیر علیه السلام مسجدی در ثویه که موضعی است از کوفه بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد خلاصه عالم بعد از قتل ابلیس و کفار و محرمات و صاحبان زهر و سایر خبیثات پاک شود و جمیع آن کمالهای سابق برای آن حاصل شود مجملاً که جمیع آنچه بخواهند برای ایشان میسر شود بدون مهلت و بر آن حال بمانند آنقدر که خدا خواهد پس عالم را حال احتضار دست دهد و معصومین که حیات عالم بودند رو ببالا کنند و ظاهراً اول حضرت فاطمه علیها السلام صعود فرماید بعد هشت امام بعد حضرت قائم و امام حسین و امام حسن و حضرت امیر بالا روند و شعاع ایشان تا چهل روز عالم را گرم دارد پس عالم هرج و مرج شود و حرکات بی شعوری کنند تا آنکه صور دمیده شود و عالم بمیرد چنانکه پیش دانسته این بود مختصری از احوال ایام ظهور و ایام رجعت و ختم کنیم این مجلد را بهمین جا و میگویم الحمد لله رب العالمین که این بنده ائیم کریم بن ابرهیم را توفیق انعام فرمود تا اینکه این مجلد را هم بر حسب دلخواه تمام کردم و بقدر فهم عوام اظهار فضایل آل محمد را علیهم السلام نمودم و عذر خواهم از صاحبان املا و انشا و فصحا و بلغا که اگر بطول کلامی یا قصر مقالی برخوردند یا عبارات عامیانه در این کتاب بینند نکته نگیرند که تعمد کردم بنهایت وضوح بجهت عوام و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ، و فارغ شدم از تحریر صبح روز چهارشنبه بیست و سیوم شهر ذیقعد ۱۲۶۵ .